تاریخ منطقی

از تألیفات جناب مستطاب حقایق و معارف آداب میرزا حسنخان تفرشی ملقب بمنطق الملک که مدتها در داخله و خارجه تحصیل علوم قدیمه و جدیده و السنه نموده و همواره در عداد اشخاص اولیه معارف خواه وطن دوست بشمار آمده و از بدو ایجاد و تأسیس معارف و مدارس ملی همیشه بعضویت انجمن عالی معارف و ریاست مدارس دولتی و غیره منتخب بوده و ترویج و توسعه معارف را فرض همت و قرض ذمت خود دانسته و در تربیت ابناء وطن عزیز جد بلیغ و سعی جمیل مبذول داشته و کتب مفصله ذیل را که بتصویب و مهر و امضای وزارت علوم و معارف است برای تسهیل امر تعلیم و تعلم تألیف و ترجمه نموده و بتصویب وزارت علوم و معارف بنشان درجه اول علمی و منصب سرتیپی اول با نشان و حمایل و درجه دویم و سیم خارجه مفتخر گردید

تاریخ منطقی	معلم الاطفال	هیئت
مجمع الجواهر	مفتاح اللسان	
حیات جاوید	منهاج الطالبین	
حساب	روح الایمان	
جغرافیای منقش	حکمت طبیعیه ارضیه	



فهرست اسامی ممالک متصرفه سلاطین ایران که موجزاً در این کتاب درج شده است

ایران کلده آشور نینوا بابل الام مدی لیدی

یونان مصر فینیقیه روما بنی اسرائیل عرب

فهرست طبقات سلاطین و عده نفرات و سنین بدو ظهور هر یک

طبقات سلاطین قبل از کیومرث مه‌آبادیان جیان شائیان یاسانیان

گلشاهیان طبقات بعد از کیومرث

عده نفرات و بدو ظهور بعد از هبوط آدم		عده نفرات و بدو ظهور بعد از هبوط آدم	
پیشدادیان ده نفر	۲۳۱۹	کیان بیست نفر	۴۵۶۳
اشکانیان سی الی سی و هشت نفر	۵۳۶۲	ساسانیان بیست و نه نفر	۵۷۶۱
حضرت ختمی مرتبت بعد از میلاد مسیح	۶۲۲	ابوبکر بعد از هجرت	۱۱
عمر	۱۳ هجری	عثمان	۲۳
حضرت امیرالمؤمنین و ائمه اطهار	۳۵	خلفای بنی امیه چهارده نفر	۴۰
خلفای بنی عباس سی و هفت نفر	۱۳۲	صفاریه چهار نفر	۲۵۱
سامانیه ده نفر	۳۰۸	آل قابوس هشت نفر	۳۱۲

آل بویه هفده نفر ۳۲۲ — غزنویه چهارده نفر ۳۱۷

سلاجقه بیست و دو نفر ۴۳۷ — خوارزمیان نه نفر ۴۹۱

سیستانیان هشت نفر ۵۲۳ — اتابکان آذربایجان شش نفر ۵۴۸

اتابکان سلغری ده نفر ۶۲۵ — اتابکان لرستان نه نفر ۵۵۰

ملوک غور یازده نفر ۵۴۵ — مغول (چنگیزیه) چهار نفر ۶۰۲

هلاکوخان (مغول) یازده نفر ۶۵۴ — چوپانیان دو نفر ۷۲۵

ایلکانیان چهار نفر ۷۴۵ — آل کرت هشت نفر ۶۴۸

قراختائیان هشت نفر ۶۱۸ — آل مظفر هشت نفر ۷۴۱

سربداریه دوازده نفر ۷۹۸ — تیموریان نوزده نفر ۷۷۲

ترکمانان قره قوینلو چهار نفر ۸۰۹ — ترکمانان آق قوینلو نه نفر ۸۱۷

سلاطین صفویه ده نفر ۹۰۷ — افشاریه شش نفر ۱۱۴۸

زندیه شش نفر ۱۱۶۳ — قاجاریه هشت نفر ۱۱۳۳

اختلاف ازمنه و اعصار و مآثر و آثار سلاطین ایران و معاصرین بواسطهٔ عدم توافق
اقوال مورخین بوده که پس از محاکمهٔ تاریخیه رعایت اشهر و اوثق اقوال نموده

پس از غوص و غور در ریاض تواریخ و سیر سلاطین و ملوک خطه طیبه ایران که بمنزله قلب عالم است
ملاحظه کرده که بواسطه طول زمان و مرور ایام اغلب مآثر و آثار تاریخیه اش تحریف و تصحیف
و محو و نابود شده و یا با بسیاری از اراجیف و ارجاف و افسانه و قصص و اساطیر محو و مخلوط
گردیده که اغلب وجه شباهتی میان اقوال مورخین فرنگی و ایرانی باقی نمانده وقتیکه شخص
رجوع بهر دو تاریخ میکند بواسطه تباین و اختلافات کلی مات و متحیر میماند مثلاً کیقباد با اریاس
و سیاکزار با کیکاوس و کیخسرو با سیروس و اردشیر با آرتاکزرس چه شباهت و تناسبی دارد
بالجمله تا یک اندازه تطبیق اسامی اشخاص و امکنه و جمع میان اقوال فرنگیان و یونانیان و ایرانیها
داده و نقوش و تصاویر و وقایع و حوادث اتفاقیه دوره مشروطیت را منظور داشته البته اشخاص
منصفی که حقیقتاً از روی کمال دقت و مراغبت مایل بدانستن و فهمیدن حقیقت تاریخ از روی
معلومات جوهریه و محاکمات فلسفیه تاریخیه باشند استنباط میکند تا چه درجه من بنده بقوه علمیه و عملیه
و جبر و مقابله مجهولات تاریخیه را کشف نموده و تا چه اندازه تطبیق و تمیز امکنه و ازمنه تاریخیه را
داده و تا این تاریخ هیچیک از مورخین این استدلالات فلسفیه و منطقیه را ننموده و در حقیقت
اینهمه دساتیر ناسخ آنهمه قصه و افسانه و اساطیر است   عجم زنده کردم باین داستان
بیان حشمت دریا بشرح ناید باز   گواه حشمت دریا افاضت دریاست

مؤلف



میرزا حسن خان • منطق‌الملك

الملک لله

تاریخ منطق

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والجبروت الذی عجز العقول عن
ابداع آثار سلطنته وتحیر الفحول فی آیات قدرته ستایش و پرستش ذات
خداوندی را سزاست که آغاز و انجام اشیا از او و بسوی اوست

(بیت)

اوّل و آخر شمار توئی هم نگارنده هم نگار توئی

آفتاب هویتت بمفاد کل یوم هو فی شأن با قدم ذاتی در مرایای حدوث افاضت عکوس
فرموده و تبدلات گوناگون و تجددات رنگارنگ صور نوعیه اشباح مرکبات و حقایق
بسائط را بمنصه بروز و ظهور جلوه گر نموده و چهار بالش اضداد اربعه را اریکه موالید ثلاث
ساخته ذات مقدست بتجلیات متکاثره در هیاکل اشیاء بانّی انا الله مترنم گردیده

بیت

نیک پیدا و سخت مستوری — طرفه نزدیک و بوالعجب دوری

عنایات زاکیات بر روان منهی کنت نبیاً و الآدم بین الماء و الطین یعنی صورت علم ازلی
و معنی دانش ابدی که واهب نطق و منطق و حاصل صامت و ناطق یعنی محمد مصطفی که در تقدیم
ستایش و ثنا لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک فرموده صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین
سیما سابق تعینات سالفه و لاحقه صاحب ولایت مقیده و مطلقه خطیب خطبه سلونی قبل ان
تفقدونی ناشر العطا کاشف الغطاء علی مرتضی سلام الله علیه و علی آله المعصومین المنصوصین بالخلافة
و الارشاد الی یوم التناد

اما بعد

در این زمان سعادت توامان میمنت اقتران که اریکه دولت و سریر سلطنت ایران صانهما الله
عن الحدثان مزین است بجلوس ظفر مانوس وجود مقدس اعلیحضرت قوی شوکت سلطان السلاطین
غیاث الملة و الدین العادل الباذل المقتدر قائد جنود حجة الله المنتظر پادشاه حضرت بخش عدالت
گستر مظفر الدین شاه قاجار لازالت رایات عدله و احسانه کایجاد عدالت و مشروطیت
از نیات مقدسش ظاهر و بنیان آزادی و حریت از مقاصد اقدسش هویدا گشته

بیت

ز توفیق در سر نهاده کلاه   ز تایید در بر گرفته قبا
چنین خسروی در ممالک کجاست   جوان مرد و دریا دل و پارسا

از تاییدات کامله و توفیقات شامله خداوند رئوف مهربان رای جهان آرای همایونی علاقه فرموده
که اساس تمدن و ترقی اهالی این خطه طیبه را فراهم نموده و مثل اعصار سابقه و ازمنه سالفه
اولیه اش محسود ممالک شرق و غرب فرماید چنانکه در ادوار ماضیه عزت و شرافت
و قدرت و سعادت این مملکت چون صبح صادق از افق کائنات طالع و لامع و نور جهان
افروز نیر اعظم علوم و معارفش در اقطار مشارق و مغارب منتشر و ساطع بود و از صیت
سطوت ملوکش ملوک یونان و روم خاشع و خاضع متدرجاً بواسطه نخوت و جهالت و نفس پرستی
و اغراض شخصیه و منافع ذلیله ذاتیه و آراء و اهواء عاطل باطل متصدیان امور رو بضعف و کسالت
و خفت و خمودت گذارده آئین بیداد و استبداد بر افراد اهالی مستولی گردیده مزاج مملکت
از حال صحت و اعتدال رو باعتلال و احتضار نهاده پرتو اقبالش مکدر ظلمانی گشته و ظلم
و تعدی لاتعد و لاتحصی از حد خارج بمضمون چونکه از حد بگذرد رسوا کند دعای مظلومین
و استغاثه و صیحه ملهوفین باجابت در درگاه خداوند جل و علا مقرون بمصداق اذا اراد الله شیئاً

هیا اسبابها از شش جهة اسباب تنبیه و آگاهی و ایقاظ نفوس را قدره فراهم آمده یکبار بواسطه
احساسات ملیه نفاق را بدل باتفاق و مضادت را معاضدت و مساعدت نموده هر
اساسی که مباین مقتضیات حسنه و منافی لوازم خیریه سیاسیه و مخالف منافع عمومیه جمهوریه
و معوق و مانع سیاست و تمدن بوده نابود و مطرود نمودند و چون توسل بحبل المتین علم و معرفت
هیئت اجتماعیه نفوس بهیمه را از حضیض جهل و نادانی باعلی درجه سعادت مساعدت میدهد اسباب
توسعه علوم و معارف را فراهم و مهیا نموده و برای انتظام و رتق و فتق مهام امور مملکتی بمصداق
آیه وافی هدایه و شاورهم فی الامر ایجاد و تأسیس مجلس شورای ملی کرده و قوانین عدلیه
موافق احکام اللهیه که کافل و مکمل سعادت بشریه و اول علت ترقی و تمدن و سیاست و تدین
است وضع نموده و بنیان حصین عدالت و بنیاد متین مشورت را مشید داشته و عموم
ملت با اقدامات مجدانه روحانیین از بذل جان و مال مضایقت نفرموده مستمندان
مستعد که ثمره شجره آدمیت و فاقد زر مستبدان مخالف که فاکهه اغصان شجره خبیثه نفاقند
بتأییدات سبحانی مستولی گردیده عموم ملت بفکر صائب و رای ثاقب در پیشرفت مقاصد
حسنه و نیات مستحسنه خود از سفک دماء و حرق و نهب و غارت نیندیشیده تا باشاهد
مقصود هم آغوش شدند انشاء الله در خاتمه شرح تبدیل سلطنت مستقله را بمشروطه و وقایع

وحوادث و اتفاقات مرعبه و مدهشه و مساعدت و مضادت اشخاص مستعد و مستبد را درج خواهیم نمود بحول الله و قوته اما مقصود کلی من بنده جمع و تدوین میان تواریخ فرنگی و ایرانی وحتی الامکان بیان و شرح اختلاف اقوال و احوال و تطبیق اسامی اغلب سلاطین و امکنه وغیره است که بطور سهل و موجز و عبارات ساده جمع و تالیف نموده که با قلت وقت و کثرت انتشار علوم جدیده مفترض لتحصیل و تطویل کتب سابقه و عدم رغبت طبایع باین علم شریف متروک و مطرود نگردد اسامی که بواسطه دور و طول ایام تحریف و تصحیف گردیده تجزیه و ترکیب نموده و بقوه جبر و مقابله کشف مجهولات تاریخیه را کرده و حدود و نقشه جات وصور سلاطین را ترسیم ساخته و برای خسته نشدن اذهان در سیصد و شصت فصل مندرج داشته که درج آن در حافظه مثل سایر کتب سخت و مشکل نباشد

عجم زنده کردم باین راستان

فصل اول در تعریف تاریخ

بدانکه تاریخ علمی است که شناخته میشود بواسطه آن احوال سابقین و مساکن و اوطان و صنایع و حرف و آداب و رسوم و ترقی و تنزل و تغییر و تبدیل طوایف و نژاد و سلسله آنها و کلیه اوضاع موالید ثلاث یعنی حیوانات و نباتات و جمادات و منشعب بشعبه میشود تاریخ سیاسی

تاریخ علوم و ادبیات تاریخ طبیعی

تاریخ سیاسی گفتگو میکند از اقوام متمدّنه عالم در تحت اطاعت و امتثال قوانین موضوعه و تنظیمات مقرّره سیاسی

تاریخ علمی و ادبی گفتگو میکند از تفوّق و برتری و رجحان ملل بواسطه تحصیل و درک علم و ادب و اشخاص عالم خبیر و دانشمندان بصیر و حکمای بی نظیر و اختراعات و انکشافات عدیده و صنایع و حرف و امتعه نفیسه و احداثات علمیّه و عملیّه

تاریخ طبیعی گفتگو میکند از درجه استعداد و قابلیّت عموم حیوانات و از خواص و حالات و کیفیّات نباتات و از وضع و امتزاج و آثار طبیعی معادن و کائنات جوّ و لفظ تاریخ مأخوذ از تاریک است یعنی زمان ظلمت و تاریکی چنانچه اساتیر نیز همین معنی را دارد یعنی تیره سا و ظلمت آسا و دساتیر ضد تیرگی است یعنی منوّر و روشن چون ابتدای احوال هر طایفه را استکشاف نمودن جستجوی در تاریکی است لهذا تاریک و تاریخ گفتند

فصل دویّم در موضوع تاریخ

موضوع تاریخ عبارت است از اشخاص ماضیه یعنی انبیاء و اولیاء و سلاطین و علماء و حکماء و وزراء و شعراء و دانشمندان هر طبقه و کیفیت موالید ثلاث و کائنات جوّ از قبیل هوا و برف

و باران و رعد و برق و قوس و قزح و شهب و نیازک و وقایع ارضی از زلزله و طوفان و نتوات اضیه

فصل سیم در فایده تاریخ

دانستن تاریخ عالم عموماً و تاریخ وطن خصوصاً نوباوگان باهوش و مدرک و جوانان فطن و زیرک را
بپایه پیران سالخورده و باتجربه خبیر و بصیر و نکته سنج میرساند
شخص تاریخ دان مثل آنستکه از اول دنیا بوده و رسوم و آداب و مآثر و آثار هر سلسله و طایفه را
دیده و کلیه حوادث و وقایع را معاینه نموده و منافع قاطبه علوم و فنون را دانسته و مفاسد و مضرات
جهالت و نادانی را مشاهده نموده و بقوت علم و معرفت حل مسائل غامضه کرده حکمت تاریخیه
بمثابه آئینه گیتی نما است که ذهن آدمی را برای فهمیدن اسباب و آثار ظهور و بروز هر قدرت
و شوکت و انقراض هر دولت و ملت تصفیه کرده و کسانیکه تاریخ نیاکان خود را بدانند شرف و افتخار
و اصالت و نجابت خود را ظاهر میسازند شخص تاریخ دان باید تاریخ قومیت خود را از روی
معلومات جوهریه و محاکمات فلسفیه کشف و ظاهر سازد و اروپائیان بخصوص فرانسویها
احوالات قومیت و ملت خود را از روی محاکمات تاریخیه با ادله و برهان هندسی اقامه میکنند

فصل چهارم در نتایج تاریخیه

استدامت و قومیت ملل هند را جز قدمت تاریخ و اساطیر برهما و مهاپارات و احوال

افها علتی نبوده چینیها را جز تاریخ فوهی و هیا و شانغ و چیو در مدت متمادی باقی نگذارده Ram

یهود را درین همه فترات ایام و حوادث عظیمه و اغتشاشات قدیمه فقط احوالات انبیا و ملوک Fau-hi

بنی اسرائیل بر یاد داشته و متعرض نگردیده یونان را تاریخ سلاطین و ارباب انواع مستقر نموده

و بواسطه نداشتن تاریخ اقوام کلدانی و آشوری (آثوری) و اهالی تروا و لیدی مستحیل بقوم Troie Lydie

دیگر شدند و اگر همین شاهنامه فردوسی طوسی که صحیح‌ترین کتب تاریخ عجم است نبود بعد از استیلای

عرب و قتل و غارت و سوختن کتابخانها و منهدم نمودن تمام دوایر علمیه بکلی لغت و جنسیت ایرانی

مبدل بعرب شده بود و فارسی زبانان مثل اهل سوریه (شامات) و مصر و مراکش و تونس Syrie

والجزایر تبدیل ملیت کرده بودند و پس از آنکه اعراب وحشی متعصب آثار و اخبار ایرانیان را

منهدم و شهرها را با خاک یکسان و آتشکدها را آب بسته و موبدان را تیغ گذرانیده و پلیدتر

از سگ پنداشته و کتب ایشان را سحر دانسته و سوخته دیگر ابداً آثاری از احوالات آنها

باقی نبوده تا زمان امرای سامانیه که از نسل بهرام چوبینه بودند ضبط آثار و احوال اخلاف

چون کتابی نبود از روی افسانهای باقین و داستانهای پیره زنان جمع نموده و آنها هم

بعد از پیدا شدن شاهنامه از میان رفته و بعد از غلبه اعراب اگر شاهنامه در میان نبود ابداً

اثری از احوالات ایرانیان نمانده بود قهراً مستحیل بعرب شده بودند (پس تاریخ تعریف و قسمت

فصل پنجم در اوصاف مورخ

مورخ باید زکی و فطن و عادل فی مذهبه و صراطه بوده و از حب و بغض عادیه و اغراض و امراض ذاتیه و عارضیه منزه و مبری باشد و همواره بوظیفه مقدسه تاریخ نویسی از روی حقیقت و واقع عمل نماید و از کلیه مطالب تاریخی بجز بیان واقع نمودن مقصدی نداشته باشد و از تملقات و مداهنه و چاپلوسی اجتناب کند و مطالب سهل و روشن و موجز را در الفاظ مختلفه و کلمات متفاوته و عبارات مشکله غامضه مندرج ننماید و بتطویل لاطایل اوقات مطالعه کنندگان را عاطل و باطل نسازد و با اغراض شخصی صفحات کتاب خود را دیوان مدایح دوستان و دفتر قبایح دشمنان قرار ندهد و بوظیفه انسانیت و آدمیت درین فن شریف قیام و اقدام نماید تا مورد ملامت و مذمت مطالعه کنندگان واقع نشود و باید لزوما حساب و هندسه و جغرافیا و ادبیات را بداند

فصل ششم اقسام ازمنه تاریخیه

تاریخ بر سه قسم است اول تاریخ قرون اولی دویم قرون وسطی سیم قرون اخیره اما تاریخ قرون اولی بعقیده و زعم فرنگیان از زمان حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام است تا انقراض امپراطور غربی روما اما تاریخ قرون وسطی از انقراض امپراطور غربی تا انقراض امپراطور شرقی روما است اما تاریخ قرون اخیر از هنگام تسلط عثمانیان است تا انقراض امپراطور

شرقی روم

اقسام تاریخ بعقیده و زعم ایرانیان

اول قرون اولی از زمان حضرت آدم ابو البشر است تا هجرت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
دویم قرون وسطی از هجرت است تا زمان جلوس شاه اسمعیل صفوی که دوره اقتدار مذهب شیعه
نخستین تاسیس سلطنت شیعه و تجدید اوضاع ایران بوده سیم قرون اخیره که از زمان شاه
اسمعیل صفوی تا زمان سلطنت پنجمین سلطان سلسله جلیله قاجاریه یعنی سلطان عادل مظفر الدین شاه
قاجار خلد الله ملکه و دولته و سلطانه

فصل هفتم در تقسیم قرون ثلاث

قرون اولی را چهار قسمت نموده اند اول عصر خرافات و اساطیر و آن شامل احوال آبادیان
و جیابان و شائیان و یاسانیان و کلشاهیان و پهلوانان است که بطریق افسانه و داستان
قبل از اختراع خط نقل نموده اند چنانچه مصریان مطالب و مقصود خودشان را با خط هیروغلیف
که صور و مجسمه و نقوش بود نقل میکرده و میفهمانده اند و بعد از اختراع خط متاخرین آن خطوط را طلسمات
فرض کرده و بر آنها اثرات ترتیب میدهند دویم عصر تاریکی یعنی اوقات مشکوک مثل
عصر آجامیان و پیشدادیان سیم عصر شفق آمیز یعنی اوقات مظنونه مانند احوال کیان

Hieroglyphe

و اشکانیان چهارم عصر منور مانند زمان ساسانیان و بعد از آنها

فصل هشتم در اصل و نژاد ایرانیان

آغاز ملت آرین ایرانیان در قدیم الایام در اطراف و سواحل رود سیحون و جیحون ساکن بوده
بوده و اقوام ترک و تاتار که مردمان شریر و غارتگر بودند متصل با آنها در جنگ و جدال مشغول بودند
ایرانیها ناچار ترک دیار خود گفته جلای وطن نموده بطرف مغرب آن دیار که بلخ و حوالی آن
باشد رفته و از بلخ تا سمرقند را عرصه جولانگاه خود قرار داده از این جهة آنها را باختری
و جغری نیز گویند و جغر همان سغد است که سمرقند باشد و باختر اسم قدیم بلخ بوده و سمرقند
معرب جای مورکند است که در زبان ترکی بقلعه کلین دلالت دارد چنانچه تاشکند بقلعه سنگی
و چون این طایفه آتش و آفتاب را میپرستیدند نام آنها را آرین یا آدری یا اریان
نامیده اند که همه بآفتاب و آتش دلالت دارند و فرانسویان اریان بمعنی مشرق
استعمال کرده اند و بعضی که مرکز اصلی ایشان را در پنجاب هندوستان دانسته اند اشتباه
کرده اند پنجاب مرکز ثانوی ایشان است که خواستند بطرف هند بگذرند در آنجا قلعه بنا کرده
بنام آریا ورت یعنی بنگاه آری و اسم قدیم افغانستان آریا بوده متدرجا این
گروه منشعب و منقسم بشعبات چند شده در ناحیه چند متفرق و متوطن گردیده باسمی موسوم

Bactriane

و بزبانی سخن گفتند که اکنون مجموع آن زبانها را آرین مینامند و از هر جهة با هم اشتراک کلی دارند

فصل نهم در شعب مختلفه آرین

قسمتی عمدهٔ آرین را بطرف ساحل عمان و نهر اهواز رفتند و ساکن شدند جنس پارسی و ایلام
که همان مغلوب ایران است بدیشان منسوب است و پارو یا پارس کنار نهر آب را
گویند جمعی بطرف استراباد و کوه البرز و ورامین رفتند شعبه بطرف هندوستان رفته
طوایف هند و از نژاد آنها است و هند بمعنی پاک میباشد و زبان سانسکریت که
اغلب موسیقی و اشعار و بدون حشو و زاید است در آن حدود از ایشان شایع شد فرقه از نهر
طونه یعنی دانوب گذشته بطرف اروپا رفتند و طوایف گل و ژرمن که آلمانها باشند
از ایشان بوجود آمدند و اهل کرمان و زابلستان نیز از این طایفه هستند چه کرمان مغلوب
ژرمان است و ژرمن بمعنی جنگجو است و گروهی از ژرمن ها بفرانسه و انگلیس رفته در آن بلاد
تاسیس ملیت نمودند و باین جهة اروپائیان خود را وارثان و نمایندگان ایران میدانند
گروهی بطرف روسیه رفته جنس اسلاو (صقالبه) از ایشان است و متدرجاً با قوام
اسکیث و هون مخلوط شدند بعضی بطرف یونان رفته اقوام گریک و لاتین از آنها
تشکیل یافت بعضی بطرف مقدونیا و ایللیری رفته جنس ترووا و آرنئت که آرنؤد

Gaule

Slaves

Grec

Latine

Arnautes

Illyrie

نیز گویند از نسل و تبار آنها شد طایفه از ایشان بلاز بوده که بلغاریک و بلغارستان از نژاد آنها پدید آمدند جمعی دیگر بارمنستان رفته طایفه های وارمن و اربان از نژاد آنهاست ومحل اقامت آنها در آرارات که کوه جودی باشد بوده قسمتی هم بقفقاز و گرجستان رفته گرجی و چرکس از آنهاست که قدما آنها را غرچه و ابازه مینامیدند گروهی دیگر در سابا بنها مخصوص اطراف همدان و آذربایجان بادیه نشین بودند که اقوام کرد و مد از آنهاست قومی هم در ایلام بوده که طایفه لر از آنهاست

فصل دهم در تقسیم نخبه و عمده طوایف آرین

چون عمده و نخبه طوایف آرین بایران آمدند متدرجا آریان از کثرت استعمال بایران مبدل شد که تا بحال باین اسم خوانده میشود و آرین بده شعبه منقسم شده که همه در ایران بوده و بطور خلاصه ذکر میشود

اول آبادیان که از آنها همین طوایف آبازه و انجاز باقی است که چرکس های قفقاز باشند و ترکان اسلامبول بایشان داخلند و سابقا آبادیان را آبتین می گفتند

دویم آزادیان که قسمتی از اقوام قفقازیه و گرجیه و لزگیها و روسها باشند

سیم اجامیان که جمشیدیان باشند و عجم نیز خوانند

چهارم آنذ که هندوان واهل سند و پنجاب و سیک و کشمیرند

پنجم زِرِمن که اهالی کرمان و سیستانند و طوایف کرک و ژرمن نیز از این قبیله اند و بقولی آلمان و کرک و فرانسه و انگلیس از آنها هستند که همه در اروپا سکنا دارند

ششم پارس که ساکنین بحر عمان و رود اهواز ند و آنها ده قبیله اند که بزرگان خود را کیان لقب میدادند و کی وجی بزبان آنها بمعنی بزرگ و پاک و قهار است

هفتم مِدْ که طوایف کُرد است و آنها چوپان و پاستور بودند و طایفه مدْ از ایشان تشکیل یافت و بقایای آنها در اطراف همدان و آذربایجان صحرانشینند و دیالمه نیز از آنها است و بقولی کیقباد سلطنت و حکومت را از ایشان گرفته و دنبالهٔ همان اکراد تا بحال میباشد

هشتم های که همان طوایف ارمن میباشند و آنها را آرارانی نیز گفته اند و ارمن از آرباِن و آلبانیها ماخوذ است که کوهستان لکز باشد

نهم پلاژ که همان بلغاریک و بلغاری است و بقولی بلوچ از ایشان است

دهم جغزی که قسمتی از روسها و اقوام اسلاو که صقالبه که از سمرقند تا بخارا رفته اند و بعد از استیلای تاتار بر بلاد ماوراءالنهر جنس ایشان از آنجا کم شده و آنها در میان

ترکان بهوش و ذکاوت و مهارت و صنعت و دانائی مشهورند این تقسیم از روی دلایل علمی و عملی و عقلی و طبیعی معین شده و نسبت اقوام عالم با ولاد نوح از روی کتب آسمانی است

فصل یازدهم در تعیین سلاطین و نجبای طوایف

سه طایفه از این ده شعبه که همواره سلطنت و حکمرانی داشته اند آبادیان و آزادیان و آجامیان بودند و در میان قبایل پارس کیان هم دارای این رتبه و مقام بودند اما طوایف مدی بقهر و غلبه و تغلب سلطنت کردند نه باستحقاق اما ترمنی ها اغلب پهلوانان و شجعان و امرای لشکر بودند و سوداگران و بحرپیمایان از اقوام پارس بودند شبانان و گله داران از طایفه مدی بودند موبدان و دانشمندان از قوم آند که هند باشد بودند برزگران و دهاقین از طایفه جغزی پست ترین همه طوایف قوم بلز بودند

فصل دوازدهم

طوایف و بلادی که در اول اسامی آنها چرو آرو آر و غر و ثرر و کر و هر باشد کلاً منسوب به آرین است مثل ارمنی و آرنت (آرناوود) و آرزاپس و آرارات و اروپ و اروم و عراق و کرد و لر و اسپانیا این طوایف بیکدیگر باندازه شبیه هستند که میتوان مصدر همه یکی را قرار داد غرجه چرکس ثرمن ارس نیز منسوب بآرین میباشند

فصل سیزدهم

منشأ تواریخ عالم عموماً و تاریخ ایران خصوصاً در نزد مورخین چهار چیز است اول آثار عتیقه از قبیل نقش و نگار عمارات و ابنیه قدیمه و حفریات و آلات و ادوات قدیمه

بیت

از نقش و نگار در و دیوار شکسته   آثار پدید است صنادید عجم را

دوم داستانها و افسانها و حکایات و قصص که از زمان قدیم در السنه و افواه بوده و پدر بر پدر شنیده اند سیم تواریخ عجمان و یونان و کلدانیان و مغربیان که از قدیم نوشته اند مثل تاریخ هِرُدُت یونانی و اِکزِنوفون و برسس کلدانی و اِکثِریاس یونانی وهمچنین مورخین بابل و نینوا و لیدی و مصر و سوریه بالاستطراد از ایران رفته و معتبرترین تواریخ تاریخ یونانی و فرنگی است که سنین تاریخ عوض نشده و السنه و خطوط آن زمان تا بحال بعینها باقی است که از سه هزار سال قبل بوده و نوشتجات هِرُدُت و اِکزِنوفون هنوز موجود است و عنقریب شرح احوال آنها بیان خواهد شد

فصل چهاردهم

عقیده مخصوص مورخین عجم بر این است که این عالم هرگز از بنی آدم خالی نبوده و همیشه قانون

سلطنت وشهریاری وسپاست مدن برقرار بوده وآنچه که خبر میدهند از سلاطینیکه

در ایران سلطنت کردند تا بحال پنج طبقه بزرگ بوده اند وطبقه آخرین آنها هم نیز بچند طبقه منقسم

میشود وطبقات پنجگانه از اینقرار است اول مه آبادیان دوم جیان سیم شائیان

چهارم یاسانیان پنجم کلشاهیان

فصل پانزدهم

چون ذکر مدت سلطنت چهار طبقه را پارسیان بسلام وشمار واسپار وزاد بیان میکنند

ناچاریم از شرح آنها بدانکه بعقیده عجمان سلام صد هزار سال است و صد سلام یک شمار

وصد شمار یک اسپار وصد اسپار یک زاد سال است درمعنی سلام وشمار

واسپار اختلافی نیست ولی در زاد اختلاف کرده اند چنانچه در بعضی سال کیوانی

گفته اند در هر یک دور کیوانی سی سال معمولی است و آنرا پارسیان یکروز خوانند

وسی روز چنین را یک ماه و دوازده ماه چنین را یکسال و هزار بار هزار سال چنین را

یک فرد و هزار فرد را یک ورد و هزار ورد را یک مرد و هزار مرد را یک جاد

وسه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد گویند

فصل شانزدهم در احوال مه آبادیان

این طایفه در ایران هم سلطنت و هم درجهٔ پیغمبری داشته اند اول اینطایفه مه آباد نام
داشته است از احوالات آبادیان تحقیقاً چیزی معلوم نیست مگر آخرین آنها که بدست
اقوام بنی کوش کشته شدند که شاید سیامک باشد و ابتدای آبادی در مشرق از این
قوم بوده و طوایف آباذه از این سلاله اند سیزده و بقولی چهارده نفر از اولاد او
درین مملکت سلطنت و شهریاری کرده اند و همه را آباد نام بوده و پیروی مه آباد را
میکردند و او را کتابی است آسمانی مسمّی به دساتیر که نسخهٔ آن بزبان فارسی قدیم و جدید
حالیه موجود است و در هندوستان بطبع رسیده گویند مه آباد مردم را به پنج قسمت کرده
علماء و دهاقین و کسبه و اهل سیف و ارباب قلم مدّت سلطنت این طایفه را کیخسرو پسر
آذرکیوان مؤلف کتاب دبستان المذاهب صد زاد سال کیوانی نوشته است
و بعضی را عقیده این است که مکهٔ معظمه از معابد اینطایفه بوده و آنرا مه که میخواندند
یعنی جای پیکر ماه زیرا که پارسیان پیکر ستاره ها را از طلا و نقره میساختند و در معابد
خود گذارده پرستش میکردند و درین موضع شریف پیکر ماه را گذارده بودند و بعضی را
عقیده بر این است که بنای آبادی را این طایفه گذاردند و باین واسطه ایشان را
آبادیان گفتند و تا دوره آنها علم و صنعت و تمدن نبوده و بقانون این زمان خوردن

و پوشیدن ندانستند و اغلب در کمر کوهها زندگی میکردند کم کم بافتن و دوختن و صنایع
و حِرَف را آشکار کرده و بقولی مردم را بچهار طبقه منقسم نمودند اول هیربدان و مؤبدان
که آتش پرستان باشند دویم عابدان که عبادت کنندگان و مؤبدان بودند که بزبان
هندی یعنی ملائکهٔ علوی نام نهاده بودند سیم پادشاهان چهارم اهل زراعت و فلاحت و بواسطهٔ
قدمت اینطایفه از احوال این گروه چیزی باقی نیست و هیچکس تاریخ ایشان را ننوشته
و کتاب دساتیر که به مه آباد نسبت میدهند بقولی از مجعولات زمان اکبر شاه هندی است
و آنچه از احوالات اینطایفه نوشته اند در کتب هندوان و اساتیر مها دیو که بعقیدهٔ
هندوان خدای بزرگ است نوشته اند هنود و برهما و وشنو و سیوا را
خدایان دانند و از برهما که رب الارباب است وجود یافته اند و برهما را خالق
آسمان و زمین دانند و این طایفه مه آبادیان بواسطهٔ قتل و غارت اقوام بنی کوش منقرض
شدند و پای تخت آنها در حوالی بلخ و بقولی نزدیک بپنجاب هند بوده و بواسطهٔ زهد و گوشه گیری
مغلوب ابرمیان شدند که ظاهراً اقوام بنی حام باشند که در سمت افریقا و جزیرة العرب
بوده برایران هجوم آورده و آخرین پادشاه ایران را که از آبادیان بوده بقتل رسانیدند
که آباد آزاد نام داشته و آن گروه را بواسطهٔ وحشی گری و سبعیت دیو می گفتند

و بزرگ دیوها را مهاد یو میخواندند

فصل هفدهم در احوالات جیان

اگرچه دبستان المذاهب و بعضی مورخین دیگر جیان را طبقه دویم قرار داده اند و مدت مدیدی برای این طبقه و طبقه شائیان و یاسانیان که طبقه سیم و چهارم ند قائلند لکن تواریخ صحیح عالم خلاف آنرا ظاهر میسازد و این سه طبقه جزو سلاطین آجامیان میباشند که عربان آنرا معرب کرده عجم و عجمان میخوانند و آنها را پیشدادیان و کلشاهیان و جمشیدیان نیز گویند و چون پادشاه مه آبادیان که آباد آزاد نام داشت از مردم کناره گرفت و منزوی شد و بعبادت پروردگار اشتغال نمود متدرجاً امور ملک مختل مانده مردم بنای قتل و غارت را گذاردند و اساس سلطنت را تاراج کرده مثل سبع و حیوانات در کوهها و صحراها مسکن گرفتند ناچار عقلای آنها برای اصلاح مفاسد کتاب دساتیر را برداشته نزد جی افرام بن آزاد رفتند که مرتبه پیغمبری داشت و در کمر کوهی منزوی بود و از کثرت عبادتش او را جی می گفتند یعنی پاک هرچه او را دعوت بسلطنت میکردند قبول نمیکرد بالاخره بقولی ملهم شد یا جبرئیل براو نازل شد که برو پس بمیان خلق آمده و دیگر باره دین مه آباد را رواج داد و عالم را آباد کرد و مدت سلطنت و اسامی این طایفه

معلوم نیست لکن آخرین این طبقه جی الاد نام داشته و بقولی سلطنت آنها یک اسپار سال کیوانی بوده و ربط میان این دو طبقه فقط ربط مذهبی است و میان آنها قرون بسیار فاصله شده است

فصل هیجدهم در احوالات شائیان

شای و شائی بمعنی خدا پرست است و باین جهة این طایفه را شائیان گویند اوّل پادشاه این طبقه شائی کَلیو بن جیِ الاد بوده و مدت سلطنت این طبقه یک شمار سال بوده عده آنها تحقیقاً معین نیست ولی آخر این طبقه شای مَهبول است که در آخر سلطنت استعفا داده و در گوشهٔ منزوی گردیده بعبادت خدا مشغول شد و باصح اقوال جیان و شائیان دو شعبه از طایفه عجم میباشند بعد از آنکه از اقوام خارجه بر ایران استیلا یافتند مردم در قلل جبال متفرق گردیده از هر طرف آشوب و فتنه و خونریزی نمودند طایفه جیان و شائیان که موسوم بآزادیان بودند بهمراهی شای مَهبول و جی افرام و جی آلاد در مقام دفاع برآمدند کاری از پیش نبرده مغلوب گردیدند

فصل نوزدهم در احوالات یاسانیان

شای مَهبول چون منزوی شد کارها مختل و درهم گردید یاسام آجام که پسر او بود و مقام

پیغمبری داشت بواسطهٔ الهامات غیبیه قبول پادشاهی نمود او و اخلافش تابع دین مه آباد بودند ستاره و روشنائیها را انوار نور الهی میدانستند و احکام را از دساتیر اخذ میکردند شمارهٔ آنها معلوم نیست مدت سلطنت آنها نه سلام است و آخرین آنها یاسان آجام است و این طایفه کلیه حیوان بی اذیت را محترم میداشتند و اگر کسی آنها را میکشت قصاص میکردند و گوشت آنها را نمیخوردند و وقتی که میمردند مردمان فقیر گوشت آنها را میخوردند و بعکس حیوانات موذی را میکشتند و عقیده مورخین موثق براین است که یاسان اجام جزو طبقهٔ گلشاهیان بوده با کیومرث متفق شده با سپردادوطن موفق گردیدند و اقوام خارجه را مضمحل نمودند و سلطنت ایران بنام ایشان شد و زمان سلطنت ایشان تا ظهور کلدانی و عربان تقریباً نهصد سال بود و آنچه مفهوم میشود محاربه اقوام بنی کوش و کلدانی با ایران در زمان خیلی قدیم بوده و از اسم نمرود بر میآید که این نام را ایرانیان برآنها گذارده و آنها را نمارده خوانده یعنی نامردها

فصل بیستم دراحوالات گلشاهیان

بعقیده مورخین عجم مقصود از گلشاهیان حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام است که بعضی او را کیومرث یا کیومرز که اول پیشدادیان است خوانند و بعضی علاوه از طوفان

نوح او را اول پادشاهی که در عالم تشکیل سلطنت و فرمانفرمائی داد و بایجاد قوانین و رسوم و آداب پرداخت او بود و مدت سلطنت کیومرث تا زمان یزدگرد که آخرین پادشاه ساسانیان است اغلب مورخین ششهزار و بیست و چهار سال و پنجاه و سال سلطنت این طبقه سال معمولی حالیه است

فصل بیست و یکم

از مه آبادیان تا ابتدای سلطنت پیشدادیان را از تواریخ عجم ملخص و تالیف نموده و از اول پیشدادیان تا زمان کیخسرو بن کیکاوس که بزعم فرنگیان و یونانیان سیروس اعظم است به بعد از تواریخ عجم و اغلب را از تواریخ یونان و لاتین که از سه هزار سال قبل تا بحال بهمان خطوط که هرودت و اکزنفن و اکثریاس نوشته اند و باید نوشته میشود که بقدمت و صحت معروفست چنانکه اشاره شد

فصل بیست و دویم در احوال آسه نفر مورخ

اول هرودت یونانی که او را ابو المورخین گویند در سنه ۱۴۸۴ یکهزار و چهار صد و هشتاد و چهار سال قبل از میلاد مسیح در بدو جوانی سیاحت ممالک یونان و افریقا و آسیا کرده از تواریخ و وضع رسوم آنها در کمال دقت مطلع شده و در مراجعت بوطن کتابی مبسوط

در نه جلد تألیف نموده تا لان اهل آتن که مبلغ پنجهزار و پانصد و شصت تومان و هزار
پول حالیه میشود با وصله و عطیه دادند صاحب و کتب هرودت را بچندین
زبان ترجمه کرده اند و در تاریخ ایران هم بهمان سبک از زمان سیروس اعظم که
کیخسرو بن کیکاوس باشد نوشته شده است دویم اکزنفن که صاحب سیف و قلم بود
مقارن سنه ۴۸۵ چهارصد و هشتاد و پنج قبل از میلاد متولد شده در سن شانزده سالگی
خدمت سقراط حکیم رسیده و از مردهٔ خاص او بوده وقتی که کل آرک سردار یونان
با جمعی از دلیران یونان داوطلبانه خدمت سیروس جوان برادر آرتاکزرس
که اردشیر پادشاه ایران و حکمران آناتولی بود رفت اکزنفن جز آن قشون بود و سالها
در زمان حیات سیروس که علم مخالفت بر ضد برادر افراشته بود خدمت میکرد
بعد از آنکه سیروس بدست برادرش پادشاه ایران در جنگ کشته شد سپهسالاری عساکر
ایران به تمهید اکزنفن را سپهدار خود کرده در کنار شط بغداد او را سالما تا سکوتاری
رسانیده و از آنجا بواسطه قرب جوار او را وداع کرده به آتن رفتند صحت تاریخ
او محل شبهه نیست سیم اکثریاس که طبیب و مورخ بوده در سنه ۴۱۶ چهارصد و شانزده
سال قبل از میلاد مسیح بایران آمده هفده سال اقامت نموده و از اطبای خاصه

Cléarque

Artaxerxe - Mnémon

آثار ماگزرسیس پادشاه ایران بوده تاریخ هندوستان و ایران را مفصلا نوشته بود

فصل بیست و سیم در حدود اولیه ایران

ابتدا اقلیم و سلاطین فرس مملکت فارس حالیه بوده و غلب ممالک را از قبیل هندوستان و افغانستان و پنجاب و ترکستان و عربستان و قفقازیه و تمام آسیای عثمانی و قدری از اروپا و مصر وغیره را بزور بازو و رشادت گرفتند در آنوقت اقالیم متمدنه بچهار قسم منقسم شده بود اول مملکت بابل که از مغرب فارس تا دریای مدیترانه بوده و پای تخت بابل درکنار شط فرات و از ممالک عظیمه عالم بشمار میآمده است دویم دولت مِد که در شمال غربی فارس که از رود قزل ایرماق در آسیای صغیر و حدود بابل تا سرحد افغانستان حالیه بوده و پای تخت آن اکباتان که حوالی همدان است و ممالک مِد اطلاق به آذربایجان و عراق عجم میشده است سیم لیدی در آسیای صغیر در مغرب مملکت مِد و رود هالیس واقع و کوچکتر از دو دولت مذکور بوده و پای تخت آن سارد چهارم دولت مصر که از سه دولت مسطور معتبرتر بقلم میرفته و سلاطین آنجا را فراعنه میخواندند این چهار دولت را سلاطین ایران بزور متصرف شدند

فصل بیست و چهارم

حدود ممالک ایران در زمان اقتدار سلاطین عجم

از طرف مشرق مملکت تبت و رودخانه سند و کابل و ماوراءالنهر و خوارزم بود

از طرف مغرب بطرابلس غرب و مصر و دریای مدیترانه و بحرالجزایر و رود اسپرمین و رود نیل که حالا بقراسو معروف است

از طرف شمال رود دانوب و دریای سیاه و جبال قفقاز و بحر خزر و رود سیحون

از طرف جنوب دریای محیط هند و خلیج فارس و صحرای عربستان و حبش و بحر عمان و بحر احمر و فرات و دجله

زایران زمین تا بتوران زمین   عرصه جولانگاه پدران ما
ز حد حبش تا باقصای چین

فصل بیست و پنجم در مساحت ایران قدیم

طول ایران بحساب بطلمیوس از قونیه روم تا کنار جیحون و بلخ هشتصد و پنجاه و شش فرسنگ است و از جیحون بلخ تا سلطانیه هفتصد و شصت و یک فرسنگ و از سلطانیه تا قونیه سیصد و یک فرسنگ است که جمعاً هزار و شصت و دو فرسنگ میشود

دعرض ایران از آبادان بصره تا باب الابواب سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ است وسعت این مملکت چهار برابر حالیه بوده و در زمان خسرو پرویز هشتصد کرور و بیست و نه هزار دینار زر سرخ مالیات داشته

فصل بیست و ششم در حدود حالیه

ایران محدود است از طرف شمال به قفقازیه روس و بحر خزر و ترکستان روس از طرف مشرق بافغانستان و بلوچستان و از طرف مغرب بخاک عثمانی و از طرف جنوب بخلیج فارس و بحر عمان

فصل بیست و هفتم

قبل از ذکر تاریخ خصوصی ایران محتاجیم بدانستن تاریخ ازمنهٔ اولیه عالم و زمان خلقت حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام تا تشکیل سلطنت ایران اما در باب خلقت آدم ابوالبشر محتاجیم بدانستن یک مقدمه عقیدهٔ فرنگیان و یونانیان و علمای علم ژئالژی در تکوین بنی نوع بشر با استدلالات متقنهٔ محکمه و دلایل علمی و عملی بر این است که زمین در اول یکپارچه آتش جوال براق مرکب از مواد مذابه مشتعلهٔ ملتهبه متضاده مختلف الطبیعه شفاف در فضای لایتناهی در حول شمس در حرکت و جولان بوده و بکرور ها مرور دهور ایام

متدرجاً سطح خارجش منجمد و متبرد گردیده کم کم خشونت و ضخامت نموده رو بتراکم و انجماد
گذارده و مواد مذابه سیاله در طبقه فوقانی از حالت اتقاد و التهاب بحالت انجماد
و صعوبت مبدل گردیده طبقات صوانی و معادن حجریه و طفلیه و سایر فلزات را
تشکیل داده و بواسطه نتوآت ارضیه جبال و تپه ها موجود شدند و این دوره را دوره
اولیه جمادی نامند و بعد از انقلابات در دوره دویم نباتات و در دوره سیم حیوانات
و در دوره چهارم بنی نوع انسان تکوین گردیدند و بیان ادوار اربعه را در زرالرژی
بیان کرده اند و ما هم در حکمت طبیعیه ارضیه مشروحاً نوشته ایم مناسب این مقام
زیاده از این نیست

فصل بیست و هشتم

آنچه در باب خلقت آدم ابو البشر علیه السلام از کتب سماویه استنباط میشود آنست که خداوند
عالم روز جمعه دهم محرم آدم را از خاک آفرید و در زمین نجف ملائکه بامر خداوند او را
سجده کردند و بعد از پهلوی چپ او حضرت حوا را خلق فرمود و هر دو را در بهشت
جای داد و فرمود یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغداً حیث شئتما و لا
تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی هر چه میل دارید بخورید مگر گندم را شیطان ایشان را

وسوسه کرده و اغوی نموده و اَزَلَّهُمَا الشَّیْطَانُ عَنْهَا فَاَخْرَجَهُمَا پس ترک اَولی نموده گندم را خوا
وبخطاب فاخرج هردو از بهشت خارج شدند آدم بجزیره سراندیب و حوا بجدّه هبوط کرد
پس از سیصد سال یکدیگر را ملاقات کرده و هابیل و قابیل متولد گردیدند و هر دفعه حضرت حوا
یک پسر و یک دختر توام میزائید و هم شکمها را بیکدیگر تزویج مینمودند و بنی آدم زیاد میشد
و صد سال بعد از ملاقات خانه کعبه را بنا کردند

فصل بیست و نهم

در احوالات اولاد آدم پس از یکصد و بیست و پنجسال بعد از هبوط تولد قابیل و اقلیما توام
شد بعد تولد هابیل و لیوذا نیز توام شد آدم خواست همزاد هابیل را بقابیل و قابیل را
بهابیل تزویج کند قابیل قبول نمیکرد آخر آدم قرار گذارد که هردو چیزی ببرند در سر کوه
قربانی کنند چون رسم آنزمان این بود قربانی هرکس قبول میشد میسوخت چون قابیل زارع
بود دسته گندم و هابیل که شبان بود گوسفند آورد آتش آمده گوسفند هابیل را سوخت
با این تفصیل قابیل بواسطهٔ میلی که داشت بهمزاد خود هابیل را بضرب سنگ کشت این
اوّل قتلی بود که بواسطه محبت بزن واقع شد و بقولی از صلب آدم شیث و یافث
منفرداً بوجود آمدند دو حوری از بهشت آوردند و با آنها مزاوجت نمودند از شیث

پسر واز یافث دختر بوجود آمد بزاوجت دادند و ذریهٔ بنی آدم از آنها پیدا شد و شیث در سال یکصد و سی بعد از هبوط متولد شد حضرت آدم منصب نبوت باو داده و در سال نهصد و سی و سه بعد از هبوط حضرت آدم وفات یافت و شیث سلطنت هم داشت و صحف آسمانی هم براو نازل شد و در یکهزار و چهل و دو وفات نمود و بعد از آن حضرت ادریس سلطنت و پیغمبری توام داشته صحایف آسمانی براو نازل میشد تا در زمان هشتصد و سی و چهار در مصر وفات یافت تولدش در هشتصد و سی سال بعد از هبوط بوده و بعد از شیث منصب نبوت بحضرت نوح علیه السلام رسید

فصل سی ام در احوالات نوح

نوح را آدم ثانی گویند تولدش ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط بوده و بعد از دویست و پنجاه سال مبعوث به پیغمبری گشت سیصد سال مردم را دعوت کرد ایمان نیاوردند و همه روزه او را صدمه میزدند و سنگسار میکردند باز مردم را بخدا میخواند و او را ساحر می گفتند اولاد و ذریهٔ آنحضرت پس از آنکه زیاد شدند احداث عمارات نمودهٔ بنای نافرمانی را گذاردند حضرت مأیوس شد بالاخره و لا یلدوا الا فاجرا کفارا فرمود بلای طوفان بآنها نازل گشت نوح بواسطه وحی آسمانی کشتی ساخت و از پسران خود

حام و سام و یافث را با زنان ایشان و جسد حضرت آدم در کشتی برده و از هر حیوانی هم یکجفت داخل کرده پس از انجام این امر چهل شبانه روز از آسمان باران باریدن گرفت دریاها در حرکت و طغیان آمده نهرها جاری گردید و آبها از زمین جوشش نموده تمام عالم حتی قلل جبال شامخه و مرتفعه را گرفته پنجاه تمام روی زمین آبها جریان داشته پس از آن کم کم کشیده و کاهیده شد این طوفان عام را علمای ژئولژی هم قائلند و با دلیل و برهان علمی و عملی نوشته اند چنانکه پس از طوفان استخوانهای حیوانات دریائی در کوهها و قلل جبال کرورها دیده و اثر آتش باقیمانده پس از طوفان کشتی بکوه جودی نخجوان نشست متدرجاً اولاد و احفاد نوح در روی زمین زیاد شدند

فصل سی و یکم

در تفرقه و انتشار اولاد نوح باطراف عالم در سنه ۲۲۴۵ دو هزار و دویست و چهل و پنج بعد از هبوط پس از آنکه نوح رحلت فرمود مدتی اولاد او با یکدیگر زندگانی کرده و نسل و نژاد آنها زیاد شد در یک نقطه نتوانستند زندگانی کنند در بیابان وسط دجله و فرات آمده از ترس طوفان منار بسیار بلندی بنا کرده بعد از آنکه میان آنها اختلاف افتاد و بعقاید اروپائیان باطراف متفرق شدند و باین واسطه اختلاف

قبیله و السنه میان آنها پدید آمد و این مکان را بابل نامیدند و بواسطهٔ تصادم صاعقه
خراب شد پس از آن اولاد یافث هشت نفر بودند بستگان خود را برداشته به روم
ایلی و اناطولی و سایر نقاط آسیا متفرق شدند ملل فارس و ترک و تاتار و چین و اسلاو
و افرنج و چرکس و روم و غوت و لاتین از ایشان بظهور رسیدند
اولاد سام پنج نفر بودند در سوریه و جزیرة العرب و آن اطراف منشعب شدند اولاد
حام چهار نفر بودند بعضی بافریقا رفته بعضی بعربستان ملل هند و سند و قبط و زنگی
از نژاد آنهاست

فصل سی و دویم

سلاطین ایران را مورخین ایرانی تا زمان استیلای عرب پنج طبقه کرده اند اول آبادیان
دویم جیان سیم شائیان چهارم یاسانیان پنجم گلشاهیان چنانچه ذکر شد طبقه پنجم را
چهار قسمت کرده اند اول پیشدادیان دویم کیان سیم اشکانیان چهارم ساسانیان
اما مورخین فرنگی و یونانی سلاطین ایران را بیازده سلاله تا زمان یزدجرد منقسم نموده اند
اول آبادیان که از عده و اسامی و مدت سلطنت آنها چیزی معلوم نیست همینقدر مظنون است
که آخرین پادشاه آنها که بدست اقوام بنی کوش کشته شد شاید سیامک باشد و طوایف
آبازه هم ازین سلاله اند دویم پیشدادیان که آنها را جمشیدیان و آجام و عجم نیز گفته اند

مدت سلطنت آنها را نهصد سال دانسته اند ترقی ایران در آن عصر بوده و تاریخشان از میان رفته است دوم مدت اقوام کلدانی که آنها را مارد و شان و آژدهاک گویند منقرض شدند سیم سلاله مارد و شان مظنون است که اقوام هنیک سِن و نمارِدَه بابل باشند که در اواخر جمشیدیان بر ایران غلبه کرده بعد از آن رامس ثانی بر ایران تا بلخ مستولی شد قریب هزار سال سلطنت کرده و مدت کاوه یا فریدون منقرض شدند چهارم آتبین که از آبادیان بوده و کلدانیها را منقرض کردند بعد از فریدون در میان فرزندانش اختلاف شده اقوام آشوری (آسیری) از نینوا و اقوام افراز آب از طرف جیحون بر ایران تاخته و آنها را منقرض کردند مدت سلطنت آنها یکصد و پنجاه سال بود پنجم ایام فطرت شاهزادگان زابل و کرمان و خانواده هخامنشی از اطراف اهواز قارن و کشواد از طرف اصفهان و سایر ابطال بر اقوام مهاجم از آشوری و کلدانی و افراز آب غلبه کرده و ایران را منتجاوز از سیصد سال حفظ و حراست کردند

فصل سی و سیم

در تشکیل سلطنت بعد از ایام فترت

ششم کیان در مدی اول آنها کیقباد بود که نینوا را بهم زد تا زمان کورش دویست سال طول کشید هفتم هخامنشی ابتدا در اِلام (کردستان حالیه) و فارس سلطنت کردند هشتم شاهنشاهان پارس اول آنها سیروس اعظم بود تا زمان اسکندر کبیر دویست و بیست سال بود

نهم سلوکیدها مدت چهل سال سلطنت کردند دهم اشکانیان چهارصد و پنجاه سال مدت سلطنت آنها بوده یازدهم ساسانیان

فصل سی و چهارم احوالات پیشدادیان

که آنها را کلشاهیان و جمشیدیان دانند با ضحاک عرب و افراسیاب ترک که تورانی بوده یازده نفر بودند نهصد سال سلطنت کردند

اول کیومرس پسر یاسان آجام

دویم هوشنک بن سیامک بن کیومرس

سیم طهمورس بن هوشنک

چهارم جمشید پسر طهمورس و بقولی برادر زاده او

پنجم ضحاک بن علوان بن عوص بن ارم بن سام بن نوح

ششم فریدون پسر آبتین (اثقیان) نبیره جمشید

هفتم منوچهر بن ایرج بن فریدون

هشتم نوذر بن منوچهر

نهم افراسیاب بن پشنک نواده تور پسر فریدون که فرنکیان آستیاژ گویند

دهم زاب پسر طهماسب نوه منوچهر یازدهم کرشاسب برادر زاده زاب نبیره منوچهر یا پسر زاب بوده



سیامک



کیومرس

بزبان فارسی جدید ترجمه نمود و حسن بن سهل برادر ذوالریاستین وزیر مامون عباسی بزبان
عربی ترجمه کرده و استاد علی مسکویه آن کتاب حکمت های فرس و هند و روم را محتوی نموده
باری هوشنگ یعنی هوش و فرهنگ (و آذرهوشنگ یعنی عقل منور) همان زردشت
بزرگ است که همین معنی را دارد نخستین وخشور و پیغمبر پارسیان است و او قبل از حضرت
ابراهیم پیغمبر پارسیان بوده که در بلخ ظهور کرده و اقوام بنی حام و نمارده را از ایران
بیرون کرده و دین خود را از جیحون تا فلسطین و بابل رواج داده و پیدا شدن آتش
و پرستیدن آن گویند در زمان او شد و جشن سده را که پنجاه روز قبل از حمل است او مقرر
داشت و او فرق میان یزدان و اهرمن و فرشته و دیو نگذاشت و همه را روحانی و موثر
در وجود میدانست و قسم نرینه آنها را شاخ گذارده بود و دیو میخواند و قسم مادینه را
پر و بال گذارده فرشته و پرهشته میگفت هوشنگ معلوم نیست که خودش پادشاه
بوده یا دین او را قبول کردند فردوسی در شاهنامه از قول خسرو پرویز مینویسد که
ما را ز دین کهن ننگ نیست بگیتی به از دین هوشنگ نیست و چنان مستفاد میشود چندین
زردشت بعد پیدا شده و مروج دین هوشنگ بودند بالجمله قوانین کتاب زند بسیار فیلسوفانه
و به اورمزد (خدای یگانه) معتقد بوده و ما در آئینه سکندری مفصلاً نگاشته ایم

وسنگ از فلاخن انداخت و همه اوقات او لا دخود را پند و اندرز داده و بعدالت و صفات حمیده و خصال پسندیده موعظه میفرمود و آنچه از تواریخ استنباط میشود در اواخر آبادیان بعضی از اقوام بنی حام که آنان را اهریمن و دیو می گفتند از افریقا و جزیرة العرب بایران هجوم آورده و پادشاه آخرین آبادیان را بکشتند و تخت او را متصرف شدند کیومرس آنها را قتل و غارت کرده معدوم و نابود ساخت و این اول عصر سعادت ایرانیان بوده و مدت سلطنت اینطایفه تا ظهور کلدانیان چنانچه اشاره میشود بطور اصح نهصد سال دانسته اند بعضی او را اول پیشدادی دانند

تاریخ مروج الذهب که بواسطه قدمتش ممکن است اصح تواریخ باشد کیومرز را بجهة تغلیب زا بسین در فارسی کیومرس گفته اند مثل آباز و آباس و اعراب آنرا معرب نموده کیومرث خوانده اند و هندوان او را اشوگویند بعضی از مورخین را عقیده این است مدت عمر و سلطنت بعضی از سلاطین که بنظر غریب میآید یا مبالغه است یا متفاوت با سالهای حالیه است یا چندین نفر از سلاطین را بیک اسم خوانده اند و میشود چنانچه در ژئولوژی استدلال میکنند و ما مشروحاً نوشته ایم در اعصار اولیه بواسطه متراکم نبودن قشر ظاهر زمین و نزدیک بودن حرارت مرکزی عمر بنی نوع انسان و حیوانات و نباتات زیادتر بوده



هوشنگ



جمشید

فصل سی و پنجم در احوال کیومرس

کیومرس را بعضی آدم ابوالبشر و برخی ارشد اولاد آدم و گروهی امیم بن لاود بن سام بن
نوح دانند و پسر سام بن نوح هم گفته اند و بعضی از مورخین او را شاهی مجهول الاولاد
و مجهول الاقدام نیز دانند بالاتفاق او اول کسی است که بعد از طوفان نوح در سنه ۲۳۱۹ء
دو هزار و سیصد و نوزده بعد از هبوط آدم علیه السلام تاسیس سلطنت کرده و تاج
بر سر نهاد کیومرس بلغت سریانی بمعنی زنده گویا است چون از زمان آدم تا آن زمان
زبان سریانی بوده کیومرز هم خوانده اند یعنی پادشاه زمین چه کی بمعنی پادشاه است
و مرز بمعنی زمین و او شش پسر داشت ارشد و بزرگتر از همه سیامک بود بقولی
در غاری منزوی شده و بعبادت خداوند مشغول بود دیوان (مردمان بد سیرت
وحشی) او را کشتند و بقولی هم در جنگ کشته شد در هر صورت کیومرس عازم ترکستان
شده و آن دیوان را بکشت و هوشنگ ولد ارشد سیامک را ولیعهد خود نموده
و سلطنت را باو واگذارده و بغاری منزوی شده بعبادت خداوند مشغول گردید مدت
عمر کیومرث را بعضی هزار سال و مدت سلطنت او را از سی الی چهل سال دانند
شهر بلخ و دماوند از بناهای اوست و او از پشم جامه دوخت و زیر انداز ساخت



طهمورس

فصل سی و هفتم جلوس طهمورث

طهمورث بن هوشنگ را بعضی پسرزاده هوشنگ دانند و گویند پدرش دیوجهان بن هوشنگ بوده و از کثرت شجاعت بدیو ملقب گردید و او را دیوجهان و نوبجهان بن ارفخشد بن هوشنگ نیز گفته اند در سنه ۲۳۸۹ دو هزار و سیصد و هشتاد و نه جلوس کرده و بر اغلب اقالیم سبع حکمرانی کرد و تقریباً بر ربع مسکون سلطنت نمود و او بقصاص خون پدر بسیاری از دیوان را بکشت و چون در ایام او قحطی عظیم شد اغنیا را امر بروزه کرده که غذای چاشتگاه خود را بفقرا بدهند تا قانون مواسات جاری گردد و چون بفرمان او عمل کردند قحط و غلا رفع شد پس روزه از سنت های سنیه اوست و او از کرم ابریشم گرفت و خط بفارسی نوشتن را اختراع کرد و بار بر دواب گذاشت و اسب را از بیابان گرفت و رام کرد و چون اسب را در سابق دیو می گفتند او را ملقب بدیو بند کردند و قندهار و مرو و آمل و طبرستان و ساری و اصفهان باو منسوب است یوزاسف که از عظمای حکماء و دانشمندان است در زمان او بوده و مذهب صابئین را که ستاره ها و آسمانها و ماه و خورشید را پرتو انوار مجرده میدانند احداث کرده و یوزاسف از زمان هوشنگ تا طهمورث بود مدت عمر طهمورث بقول عجمان هشتصد سال و زمان سلطنت او سی و چهل سال بقولی بود

فصل سی و ششم در احوال هوشنگ

هوشنگ بن سیامک بن کیومرس بعد از پدر بلا فاصله بتخت سلطنت جلوس کرد عجمان
او را پیغمبر بزرگ دانند و چنانچه در دساتیر ضبط است صاحب کتاب بوده که ساسان
پنجم او را ترجمه نموده است و او را پسری بوده که اسمش فارس (طهمورث) و زبان
فارسی منسوب باوست و چون بسیار ساعی در عدل و داد بود ملقب به پیشداد شد و او
اوّل کسی است که آهن را از سنگ استخراج و سلاح جنگ ساخت و از پوست روباه
و سمور جامه دوخت و سگان را برای حفظ گوسفندان تعلیم کرد و زر و سیم و جواهر
از معادن استخراج نمود و بعد از چندی بطهمورث فرزند خود فرمود باید زمام مهام
امور جمهور را بکف کفایت خود گیری و آداب و صفات پسندیده رفتار کنی و عدل
و داد را فرض ذمهٔ قرض همت خود سازی پس منزوی گردیده و بعبادت خداوند
مشغول شد روزی در هنگام سجود دیوان سنگ بر سر او زده رحلت فرمود
شهر سوس و کوفه از بناهای اوست مدّت حیاتش پانصد سال بوده چهل سال
سلطنت نمود کتاب جاودان خرد از مصنفات اوست که تمام پند و نصیحت و اندرز است
و آنرا گنجور بن اسفندیار که یکی از وزرای سلاطین عجم بود از زبان فارسی قدیم

فصل سی و هشتم جمشید بن طهمورث

جم پسر طهمورث بود و بعضی برادر و برخی پسر برادر طهمورث دانند سلاطین روی زمین بفرمان
روائی او تمکین کردند بنای شهر استخر و تخت جمشید را در فارس او نهاد که هنوز ستونهای
چهل مناره او باقیست و حجاریها اغلب عیب نکرده و اسباب کمال استعجاب است
وضع سال شمسی را او نهاد و روز اول حمل را عید قرار داد و اسباب عیش فراهم آورد
مردم را امر بزینت کردن فرمود و خود را با جواهر آلات آراسته و در تخت نشست و از
بسیاری افروختگی و درخشانی شید را که بمعنی شعاع است باسم خود منضم نمود و جمشید گفت بعضی تعیین
و آتش افروختن در چهارشنبه آخر سال از اختراعات اوست طبایع ادویه را در عهد
فیثاغورث یونانی تشخیص داد و جام جهان نما که همه عالم در آن نمایان بود که مقصود کتاب
هیئت باشد از اوست جامه های رنگ رنگ از حریر دوخت و در استخراج جواهر
سعی بلیغ نمود آلات حرب را از شمشیر و زره و خود و غیره تکمیل نمود و در علم طب و ادویه
استنباطات فوق العاده نمود و گرمابه رفتن و شناوری و علامت جاده ها
و معابر را اختراع کرد و شراب که بعضی نوشدارو و برخی شاهدارو دانند از او مخترع
شد باین تفصیل که روزی انگورها را دانه کرده و در ظرفی ریخته بود بعد از چندی که خواست

بخورد او را تلخ یافته گمان کرد که زهر شده در باب او را مسدود کرد کنیزکی داشت بسیار
وجیهه در کمال و جمال و حسن معروف عصر خود بود بواسطه صداع شدیدی طاقت او از دست
رفته ناچار بخیال زهر قدری از آن انگور را خورد و پیمانه سرکشید حال او دیگرگون شده
رفع مرض او کردید جمشید ازاین حالت آگاهی یافت کمال مسرت را حاصل کرده بعدها
بشرب مدام قیام نمود باری مردم را در عصر خود بچهار طبقه قسمت کرده روحانیان و سپاهیان
و زارعین و پیشه وران و حکم داد ابداً در کار یکدیگر دخالت نکنند و توقیر و احترام هر طبقه را
فوق العاده منظور داشت و در آخر عمر دعوی خدائی و ربوبیت نمود و حکم کرد تمثال او را
اصنامها ساخته و باطراف مملکت فرستاد و به پرستایش او قیام نمایند و او را معبود
و مسجود خود دانند از اینجا مردم از پرستیدن آتش منصرف شده و بوحدت وجود
قائل شدند بعضی را عقیده آنستکه صوفی در آنزمان پیدا شد و بعضی دیگر قائلند موحدین
و خداپرستان در آنزمان بودند و برای ریاضت جامه خشن و پشمی میپوشیدند و باین
جهة در زمان ضحاک عربها آنها را صوفی خواندند و چون ضحاک ایشان را واجب القتل
میدانست جامه پشمین را در زیر لباس خود میپوشیدند باری شداد بن عاد برادرزاده
خود ضحاک را بجنگ جمشید فرستاد با لشکری زیاد باستخر آمده او را مغلوب ساخت

جمشید یکسال متواری و فراری گشت بقولی بزمین بابل و بقولی بسیستان آمده در آن زمان کورنک در آنجا از طرف ضحّاک حاکم بود جمشید درب باغی آمده دختر کورنک را دید بجمال او شیفته شد وارد باغ شده بعد از طی مراسم محبت و اظهار تعشق او را بنکاح خود درآورده این خبر بکورنک رسید خوشوقت گردید بعد از چندی خبر بضحاک رسید جمشید از آنجا فرار کرده از هند و سیستان بچین رفته بالاخره بدست ملازمان ضحاک گرفتار شده او را بقتل رسانیدند بقولی او را پیش ضحاک آوردند با استخوان ماهی دو نیم کرد زنش شنید زهر خورد پسری از او بوجود آمد آترابکه پدر گشتاسب و گشتاسب پدر نریمان و از نریمان سام و از سام زال و از زال رستم عمر او را بعضی ششصد و بعضی هفتصد سال نوشته اند در سنه ۲۴۱۹ دو هزار و چهارصد و نوزده بعد از هبوط جلوس بتخت سلطنت کرده و مدّت پانصد سال سلطنت نمود بعضی را عقیده بر این است که طوفان نوح در زمان او بوده شید و شت در پارسی بمعنی اعلیحضرت است مثل خورشید یعنی آتش بزرگ و جمشید یعنی جم بزرگ و در زبان سانسکریت او را رب النوع و مدیر و موکل اموات و سبب حیات موجودات دانسته اند و گویند جمشید اوّل کسی است که با خدا صحبت داشته و در تاریخ عجم جم را پسر دیو آنجهان نوشته اند



ضحاک

فصل سی و نهم احوال ضحاک

ضحاک بن عنوان بن عوص بن ارم بن سام بن نوح در سنه ۲۴۱۹ دو هزار و نهصد و نوزده بعد از هبوط بسلطنت ایران نشست ضحاک عرب از اقوام نماردهٔ بابل و سلاله ماردوشان بود که هزار سال در ایران سلطنت کردند و او را دهاک نیز گویند یعنی صاحب ده عیب بسیار بدخلق و کج خو بوده و میوراسب نیز گفته اند زیرا که صاحب ده هزار راسب خاصه بوده او برادر شداد بن عاد است خواهر جمشید را تزویج نمود در ایران ظلم و تعدی و اعتساف و بیرحمی را از حد گذراند گویند شیطان او را اغوا کرد مرواس نجیب پدر صالح خود را کشت و گوشت گاو را که معصیتی کبیره بود خورد معروف است دو سلعه از شانه او درآمده بود و درد زیاد میکرد و مرهم و علاجش مغز سر آدمی بوده همه روزه مردم را میکشت برای معالجه پدرش او را نصیحت میکرد او را بکشت چون روزگار مردم داغ دیده سخت شد گاوه آهنگر که دو پسرش را کشته بود قرعه باسم پسر سیمی او درآمده بود در پی علاج و قتل ضحاک در اندیشه شد اول تدبیری که کرد منجمین را پول داد و وادار نمود منتشر کردند که از رمل چنین استخراج میشود که آخر سلطنت این خانواده است دیگر بمردم فهماند که این سلسله از جانب اهرمین بوده اند که حیوان مقدس گاو را کشتن

وخوردن آنها را حلال کردند چون تا زمان ضحاک گوشت حیوانات نمیخوردند دیگر سرگرز
خود را بشکل سر گاو درست کرده و خود را مظهر گاو گفته و اسم خود را گاوه خواند دیگر
فریدون را از طایفه آبادیان پیدا کرده درمیان کوهی مخفی نمود و گفت آذرهوشنگ است
باری مردم دور او را گرفتند پوست پاره آهنگری را بر سر چوب کرده گفت

ملک توانم گرفت من بیکی پاره پوست — عنبر بود در دکان کوره و دم داشتن

گاوه از اصفهان سازسپاه کرده با جمعیت زیاد در دامنه دماوند و اطراف طبرستان
که خیمه گاه ضحاک بود وارد شده جنگ سختی نمودند ضحاک را دستگیر کرده در غل و زنجیر
کشیده تازیانه زیادی براو زده و بردار کشیدند و او را مُثله کرده و کارش را
ساختند تازیانه زدن و بردار کشیدن از مخترعات گاوه است و بعضی را عقیده است
که چون در زمان ضحاک مار را میپرستیدند و مار را از طلا و نقره و جواهرات ساخته بود
و درگردن خود آویخته بود مردم هم هریک شکل مار را ساخته و درگردن و دوش خود
میآویختند بیابانگردها هم گیسوی خود را دوشقه کرده با نها تاسی میکردند بعضی تحت الحنک
را آویخته که تا بحال این مرسوم از اعراب متداول است و باین علت این قوم را مار
گفتند اینکه گویند ضحاک هزار سال سلطنت کرد هزار سال مدت سلطنت یکنفر نبوده

بلکه مدت سلطنت کلیه این سلسله بوده که همگی بیک اسم خوانده میشدند باری گاوه فریدون
بن اتقیان را که مادرش درزاویه خمول پرورده بود بسلطنت نشاند و آن پوست را
که برسر چوب کرده بود بجواهرات آراسته وزینت کردند درفش و علم گاویان خواندند
واین علم را در تمام جنگها اسباب فتح وفیروزی میدانستند بود تا زمان عمر بن الخطاب
که جواهرات او را قسمت کرد و چوب او را بسوخت این هنگامی بود که ایران را فتح کرد
چنانچه مستفاد میشود در اواخر سلطنت جمشید بیان عقیده مردم براین شد که نفس انسانی مرآت
سرتاپا نمای الهی است رفته رفته کار بوحدت وجود و تصوف کشید تمثال جمشید را مظهر
خدا دانسته و بپرستیدن او مشغول شدند باین واسطه از پرستیدن آفتاب و آتش منصرف
گردیدند و بواسطه اختلاف عقاید یک نوع فترت و سستی در قوا ملی روی داد اختلاف
آراء و عقاید باعث ضعف ملیت آنها گردید درین اثناء طوایف کلدانی که از اعراب
ایرانزا
بائده و عاربه و جرهم بودند از طرف بابل و نهر فرات برایشان هجوم آورده و
استیلا کردند و عقیده بعضی براین است که ماردوشان از اعراب عمالقه و هیکسس
بوده اند ضحاک را اژدها می گفتند چون ماررده ماررا تقدیس کرده و می پرستیدند
و بزرگ مارها را اژدها میگفتند ضحاک شکل ماربزرگ را از جواهر مرصع ساخته بود و بر سر خود

پیچیده بهر و دم آنرا از دو شانه خود آویخته بود دیگران چپیه و عقال را
باینواسطه اختراع کردند بعضی هم گیسوان خود را تابیده روی کتفین انداخته اند
چنانچه ذکر شد



فریدون

فصل چهلم فریدون

فریدون بن اتقیان (ابتین) بن جمشید از سلاله آبادیان در سنه ۳۹۱۹ سه هزار و نهصد و نوزده بعد از هبوط جلوس فرمود ضحاک در اواخر سلطنت خود در خواب دید سه نفر با و حمله کرده و یکنفر گرزی که بصورت گاومیش بوده بر کله او زد صبحی که از خواب بیدار شد منجمین را خواسته گفتند بعد از این فرزندی از دودمان جمشید بوجود آید که ملک ترا منقرض نماید او در کمال سختی حکم کرد که هر مولودی از این خانواده متولد گردد مقتول سازند اتقیان که با ضحاک خصومت داشت زوجه داشت فرانک نام که فریدون را حامله بود او را گذاشته متواری گردید کسان ضحاک او را دستگیر کرده پیش ضحاک آورده بقتل رسانیدند فرانک فریدون را در دماوند متولد نمود و او را برداشته باطراف دماوند متواری گشت بالاخره او را بمرد زارعی سپرده و دستمزدی از برای او معین کرده رفت پس از سه سال آمده فریدون را گرفت و بدامنه کوه البرز برد بعضی را عقیده اینست که زارع او را شیر گاو نداد مادرش او را شیر داد چون مادرش از کلدانیان بود نخواستند مردم باین واسطه از فریدون نفرت کنند باری خبر این واقعه بضحاک رسید از شدت غضب خودش بدانجا آمده چیزی نیافت زارع و گاو را کشته

خانهٔ اتقیان را هم خراب کرد در این بین چنانچه ذکر شد گاوه از اصفهان خروج نمود
فریدون را برداشته بالاتفاق از دنبال ضحاک بطبرستان رفتا و را دستگیر کرده
بجبل دماوند آورده کار او را بساخت و مشهور کرد که در حبس است پس بسریر سلطنت
جلوس نمود و این روز اول مهرماه پارسیان بوده و این روز را عید مهرکان قرار
داد پس از آن گاوه را سرکرده لشکر فرمود و علم را با لشکری زیاد باو داده به تسخیر
عربستان فرستاد که عمال ضحاک را قلع وقمع نماید پس از انجام این خدمت گاوه را
طلبیده بحکومت اصفهان فرستاد در این اوقات چون خبر انقراض سلطنت ضحاک
به یاشی کینک پادشاه چین رسید خوشحال شد ولی فریدون را تهنیت نگفته و از برای
او تحفه و هدایا نفرستاد گرشاسب و نریمان را از زابلستان خواسته و گفت تو
در نسب با من انبازی چون مملکت نیاکان ما از دست دشمن خلاص شد حال باید بدانچه
صلاح است اقدام نمائیم پس مدتی بعیش و انبساط مشغول بودند بعد فریدون گفت
پادشاهان چین همیشه با پدران ما از در ضراعت بودند و تحفه و هدایا خاطر ایشان را
شاد میکردند حال چه شده است که بمن اعتنائی ندارند گرشاسب عرض کرد اگرچه من
پیر شدم و سیصد سال از عمر من گذشته انشاءالله این امر را انجام خواهم داد

بالاخره با لشکری زیاد و نریمان را برداشته بطرف مشرق روانه شد به بلخ آمده از آنجا
از ماوراء النهر بچاچ وارد که یکی از شهرهای معروف بتاشقند است و از آنجا روانه چین
گردید شب زلزله شدیدی شد دیواریکه در جنب مُخیم بود خراب شد چهل و یک
زر بیرون آمده گرشاسب خداوند را شکر گفته آنها را برداشته بمغولستان آمده نامه
بپادشاه مغولستان در اطاعت فریدون نوشت قبول نکرد درین بین تکین تاش که
با او در خصومت بود آغاز جنگ نهاد چون چاره ندید با گرشاسب از در صلح در آمده
او را مهمانی کرده و اطاعت گرشاسب را نموده گرشاسب هم نریمان را بجنگ تکین تاش
فرستاده او را دستگیر کرده مراجعت نمود پس از آن چند روزی بعشرت مشغول بوده
تحف و هدایا نزد فریدون فرستادند و تفصیل را هم نوشتند و از آنجا روانه چین شدند
نامه بپاشی کشنک نوشتند که چرا پرزش و نیایش برای ضحاک میکردی و برای فریدون
نکردی پادشاه پسر خود را با لشکری زیاد بجنگ گرشاسب فرستاد گرشاسب
هم نریمان را با ده هزار سوار بجنگ او روانه کرده نریمان او را شکست داده فرار کرد
نریمان او را تعاقب کرده فوراً بگشت پدرش متغیر شده لشکر زیادی فرستاد
جنگ سختی شده چینیها شکست خورده آخرالامر سر باطاعت آوردند و گنج فغفستان

که مال پرستش بود وجه مصالحه داده رشتهٔ انقیاد بر گردن نهاد و قباد که از کیانیان بود
برای طمع تخلف از گرشاسب نمود بقتل رسید پس ملک چین را با تحف و هدایای زیادی
نزد فریدون آورد و مراسم بندگی اقدام نمود بالجمله بعد از چندی از ملک چین
توسط کرده فریدون او را روانهٔ چین نمود بعد از آن گرشاسب را روانهٔ سیستان نمود
و دختر فرمانفرمای بلخ را برای نریمان گرفت پس از چندی سام را حامله شد و متولد
نمود گویند فریدون مرد زاهد خداپرست بوده رسم تصوف که اسباب تنبلی مردم
شده بود موقوف نمود و مردم را براحت و عیش و تجارت و زراعت امر فرمود
بعضی گویند روز جلوس خود را عید مهرگان قرار داد که بعد از نوروز جشن سده
عیدی از آن بالاتر نیست برخی را عقیده آنستکه روز دستگیر کردن ضحاک را
عید قرار داد و مدت سلطنت او را پانصد سال نوشته اند

فریدون پس از آنکه به تخت سلطنت نشست در آئین آذرهوشنگ نخستین بعضی تغییرات
داده منجمله سعادت حقیقی را که آنها لازمه فقر و مسکنت و تنبلی و انزوا و ذلت دنیا میدانستند
وکلیه کارها را راجع بقضا و قدر فهمیده بودند از اذهان آنها خارج کرده و بزراعت و تجارت
وعیش و عشرت دلالت نمود محل اقامت فریدون در استخر و بقولی در دامنه کوه دماوند طبرستان بود

ایرج



سلم تور

فصل چهل و یکم احوالات پسران فریدون

فریدون را دو زن بود یکی دختر ضحاک که ازاو دو پسر بد خلق و خوبوجود آمد یکی سلم و دیگری تور و یک زوجهٔ دیگر او ایران دُخت بوده دختر شاه مرد نام که از اعاظم فرس از نژاد تهمورس ایرج از او متولد شد که صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بود هنگام ضعف و پیری فریدون سران سپاه و اعیان مملکت را جمع کرده و گفت کدام یک از پسران مرا لایق ولیعهدی میدانید تمام بواسطهٔ مکارم اخلاق حمیدهٔ ایرج را قبول کردند پس مملکترا بسه قسمت نمود عربستان را که باختر یعنی شامات باشد با روم بسلم داد ماوراء النهر و مغولستان را که خاور و توران باشد به تور واگذار کرد و ایرانرا که از کنار جیحون بود تا باب الابواب بایرج تفویض نمود و ایران را مغلوب ایرج دانند و از قراریکه استنباط میشود پسران فریدون اسم ممالک خود را بخود گذاردند و اسامی اوّلی و اصلی آنها از میان رفته چنانچه بعضی را عقیده این است که سلم مملکتی بوده مرکب از آذربایجان و قفقاز و ارمنستان و برخی از لیدی که سلامس باشد و تور مملکتی بوده مرکب از جزیرة العرب و بابل و نینوا و آثورستان که ابداً دخلی بترکستان ندارد و ایران همین عراق عجم بوده و بعضی از مورخین را عقیده

چنان است که سه حکومت که در زمان کلدانیان خود داری کرده بودند استقلال داده عهد اطاعت و انقیاد از برای ایرج گرفت و حکومات ثلاث عبارت بودند اوّل از مملکت بلخ و خراسان دوّم سیستان و کرمان سیم پارس و اهواز که آنجا را الام گویند الام و شوش عبارت است از خوزستان و لرستان حالیه باری پس از فوت فریدون در میان پسران او اختلاف افتاد حکومت آشور با حکومت سلماز اتفاق کرده عراق را متصرف شدند پس از مدتی امراء و اعیان جمع شده از اجفاد فریدون یکی را که فیروز نام داشته تخت نشاندند بر آشور و سلماز تاخت آورد در بین اقوام آشوری از یکطرف و اقوام ماسارت و تاتار از سمت قفقاز و بحر خزر بر ایران هجوم آوردند در حالتیکه آشوریان از سمت فرات جنگ داشتند و اقوام ماوراءالنهر که آنها را افراز آب خوانند بطرف بحر خزر در آمل و ساری مشغول جنگ بودند ظاهراً محاربات اقوام آرین بیشتر با تاتارها از زمانی بود که در کنار رود جیحون ساکن بودند و اقوام تاتار بر فراز آب بوده و این اسم افراز آب درهمان اوقات بانها داده شده و مدتها میان ایشان جنگ بود و تاتارها مکرّر تا نزدیک بابل آمدند و بسیاری از اقوام کلدانی و بنی گوش اختلاط

و امتزاج نمودند از تواریخ چنان مستفاد میشود که سمت عراق را اقوام آشوری تصرف
کرده اولاد فریدون بطرف مازندران و طبرستان رفته و در آنجا آنها را اقوام
هون آسوده نگذارده تا نزدیک آمل و گرگان را استیلا و اشتغال کردند بالجمله اغلب
مورخین را عقیده براین است پس از آنکه مملکت را فریدون تقسیم کرد سلم و تور تهیه
اسباب و لوازمات راه را کرده روانه مملکت خود شدند و ایرج در خدمت فریدون
بمهمات سلطنتی مشغول گردید مردم از او خوشدل بودند لکن سلم و تور کینه او را
میورزیدند پس از آنکه تور بر مملکت ترکستان و تاتارستان مسلط شد بسلم پیغام داد
که نتوان دست از ایرج برداشت تهیه جنگ را فراهم کن سلم لشکری انبوه برداشته از
دیار بکر و ارزنة الروم عبور کرده در باب الابواب فرود آمد تور هم از حدود
ترکستان بکنار آذربایجان آمده از آنجا وارد باب الابواب گردید و بیکدیگر پیوستند
و از برای فریدون نوشتند چه برتری برادر کوچک را بر ما ترجیح دادی و پادشاه
روی زمین کردی یا او را خلع کن یا آنکه علاج اینکار را با شمشیر فیصل خواهیم داد
فریدون نوشت انتخاب با و برای جمهور رعیت بود خلاف جمهور که نتوان کرد پس از
آن ایرج را طلب کرده که بمدافعه فرستد ایرج منتهی درجه اصرار را کرد که من

راضی بخون ریزی نیستم خدمت برادران میروم و از آنها استمالت میکنم پس با جمعی از
موبدان و اعیان بخدمت برادران رسید طریق ادب را بجای آورد گفت رضای
شما را بسلطنت ترجیح دادم و از در مسالمت در آمده بنای سلم و صلح را گذاردم مردم صفات
پسندیده و خصال حمیده ایرج گرویدند خشم تور را افزوده گردید با سلم متفق شدند بر قتل
او ایرج بفراست یافته هرچه تضرع و زاری کرد فایده نبخشید یکمرتبه تور کرسی خود را
بر سر ایرج زده و با خنجر سر او را برید علی الصباح بمملکت خود مراجعت کردند همراهان
جسد ایرج را برداشته بخدمت فریدون آمدند تنها بسوگواری مشغول بودند تا آنکه زوجه
ایرج که حامله بود منوچهر را زائید تا بحد بلوغ که رسید فریدون او را ولیعهد کرد این خبر
بسلم و تور رسید ترسیدند که مبادا بخونخواهی پدر برخیزد تحفه و هدایا بطور عجز و الحاح
و تضرع خدمت فریدون فرستادند که ما از کرده پشیمان شدیم منوچهر را بفرست
ما او را بسلطنت قبول می کنیم چون فرستادگان نزد فریدون آمدند فریدون سران
سپاه از قبیل قارن بن گاوه که سپهسالار بود و سام بن نریمان و شیرویه و شاپور
و قباد و گشتاسب و سایر سران لشکر را حاضر کرده با بسیاری از اعیان بر تخت و
سلطنت نشست منوچهر را در پهلوی خود نشانیده رسولان را اذن دخول داد عرایض را

خواندند فریدون گفت کاری نکرده‌اند که بتوان تو به آنها را قبول کردم من راضی نشدم
وصلاح ندیدم با پسران خود جنگ کنم اینک منوچهر خون پدر خواهد خواست رسولان را
روانه کرده منوچهر را با سیصد هزار لشکر روانه فرمود سلم و تور در هر اسپس شده تجهیز
لشکر نموده دو صف مقابل شدند جنگ سختی شد تور با منوچهر دچار شد او را از اسب
انداخته سرش را جدا کرد سلم فرار نمود منوچهر او را تعاقب کرده از اسب در انداخت
سر او را با تیغ جدا کرد و با غنایم زیاد نزد فریدون شتافت منوچهر بسلطنت مستقل شد
پس از چندی فریدون بدرود جهان گفت مدت سلطنت او پانصد سال بود
در سنه ۲۲۷۸ قبل از میلاد کدر لاخومه از آلام با جمعیت زیاد به کلده هجوم آورده آنجا را متصرف شد
و این استیلا بعد از انقراض نمارده بود و جانشینانش یکی کدر لاعمر بود که تا فلسطین را
استیلا نمود ولی او را محاصره کرده فرار نمود پس از آنکه ضعفی عارض حکومت الام شد مملکت
کلده از دست آنها خارج شد پس از آن الام و کلده حکمرانان آشوری آمد بعد از آن ایرانیها
آشوریان را منقرض کرده و مدتها مملکت ایران در جدال و قتال و گرفتار مجادله با تورانیان
و افراسیاب بودند و صنادید و ابطال ایران برای دفاع مملکت دائماً با اقوام
مهاجم در جنگ بودند



منوچهر

فصل چهل و دویم منوچهر

منوچهر بن ایرج بن فریدون در سنه ۲۴۱۹ چهار هزار و چهارصد و نوزده سال بعد از هبوط
باریکه سلطنت جلوس فرمود و بعد از پدر از کنار پنجاب تا باب الابواب را متصرف شد
بعلاوه پس از قتل سلم و تور چنانچه اشاره شد ممالک آنها را هم متصرف گردید و شاه
چین هم او را تهنیت گفت حضرت سلیمان پیغمبر در عصر او بود با اینکه او مذهب حضرت
موسی داشت با حضرت سلیمان کمال ارادت را مینمود بنای مسجد اقصی را حضرت
سلیمان گذارد و در سنه ۲۴۴۴ چهارصد و چهل و چهار وفات کرد حضرت موسی و شعیب و هارون
و یوشع بن نون هم در عصر او بودند ظهور شعیا پیغمبر در سنه ۲۴۴۲ دو هزار و چهارصد و چهل
و دو بود از دلیران سام بن نریمان سپهسالار بود و قارن پسر کاوه و آرش نیز از
پهلوانان محترم بودند او وقتیکه اقوام هون و تاتار تا نزدیک آمل و کجور آمدند منوچهر را
در قلعه مور در شهر رویان محاصره کردند پس از جنگهای بسیار قرار بر مصالحه شد
بتوسط آرش که از اقوام ماوراءالنهر بود و بقولی در آن جنگ ترجمان بود و با منوچهر
خویشی و دوستی داشت قرار گذاشت حد و مملکت و فاصله آنرا بر یک تیر پرتاب
قرار دهد و آرش تعبیه در تیر کرده بود وقتیکه انداخت از رویان به بلخ رفت

و بقولی از رویان بمرو رفت فایده بطرف منوچهر منظور شد پادشاه ماوراء النهر از او
بدگمان شد آرش از ترس پیش منوچهر آمده حکومت گیلان را باو واگذار نمود و این را
واقعه اگریرش یعنی جنگ آرش گویند رفته رفته معرب ساخته اغریرث گفتند چنانچه
فردوسی گوید چو اغریرث آمد ز آمل بری و بقولی نژاد ارشش با یران منتهی میشود و معنی
ارشش ترجمان است و پشنگ اقوام تورانی است که با ایران در جنگ پیش دستی
جسته بنابرین اصل پشنگ پیش آهنگ بود یا آنکه در ماوراء النهر اسم مکانی است که
جای ایشان بوده بالجمله سام حکومت سیستان را تا سرحد هند و سیستان داشت و او را
در آخر عمر پسری متولد گردید که موهای چشم و ابرو وغیره سفید بود از او در کراهت شد
بسیمرغ که یکی از حکماء بود سپرد بعد از هفت سال که طلبید محبت او در دلش جایی گرفت
و بواسطه سفیدی موی او را زال گفتند و زر نیز خوانند زیرا که زر پیر سرخ سفید موی را
گویند این خبر بمنوچهر رسید سام را با زال طلبیده و از زال و کلماتش خوشوقتی حاصل
نمود منجمین را حاضر کرده زایچه طالع او را دیدند گفتند مثل نریمان و گرشاسب بجهان خدمت
خواهد کرد پس او را بتشریفات ملکی مفتخر نموده و با سام روانه سیستان فرمود بعد از
چندی سام او را بحکومت سیستان گذارده خود بجهة نظم و نسق به پنجاب رفته زال

بهوای صید و شکار و تفرج از بلاد زابل بیرون شد و بکابل آمد مهراب که نسبت با
ضحاک داشت و از طرف سام حاکم بود او را مدتها پذیرائی نمود در ضمن بزال رسانیدند
مهراب دختری دارد رودابه که در عالم نظیر ندارد و آتش عشق زال بالا گرفته دختر هم
اوصاف زال را در ضمن صحبت ها شنیده بود و فریفته شده آتش عشق از طرفین مشتعل
شد ناچار کاغذی بسام نوشت سام ترسید تخمه ضحاک با زنموکند منجمین را حاضر کرده
و احوال اتفاقیه را پرسید گفتند ازین وصلت زیان نباشد فرزندی بوجود آید
حامی ایران و پشتوان کیان شد ترجا این خبر بمهراب رسید قصد قتل دختر کرده سین دخت
مادر او مهراب را بالطاف سام خوشدل ساخت تا خبر بمنوچهر رسید در اندیشه شد
که در ملک مجدداً فرزندی آید که نژاد ضحاک تازی باشد در هر حال منوچهر سام را
طلبید او را بقتل مهراب روانه کرد خبر بکابل رسید زال گفت تا من کشته نشوم
نگذارم یک مو از سر مهراب کم شود آنگه به پیشگاه پدر آمد از گریه و زاری و ضراعت او
دل سام آب شد و رقت حاصل کرده کاغذی بمنوچهر نوشت و خدمات و رنجهای
خود را شفیع نمود و زال را روانه خدمت منوچهر داشت منوچهر ناچار منجمین را
خواسته ازین مواصلت سؤال کرده گفتند زیان ندارد و پشت کیان و ایران

قوی خواهد شد او را جازه داده و مرخص فرمود بخدمت پدر آورد و ابه را تزویج
نمود با زال بزابلستان آمده رودابه حامله شد رستم از وی بوجود آمد چشم ایرانیان
از وجود او روشن شد و در خدمت منوچهر بسر میبرد مدت سلطنت منوچهر را یکصد و بیست
سال نوشته اند

گویند نهر فرات را منوچهر حفر کرده و آب بعراق آورد و انواع آبادانیها از بیشه ها
و اشجار روانها رنمود از سخنان اوست که دنیا مانند برف است در آفتاب تابستان
یا خواب نائی با معشوقه خود و قوانین و قواعد و پند و اندرز سیاسیه منوچهر بسیار است
و نیز از کلمات اوست که مکافات دهر مسلم الناس مجزیون باعمالهم مثلا گشنده
اگر چند روزی زندگانی کند عاقبت کشته شود عیسی بربی دید یکی کشته فتاده حیران
شد و بگرفت بدندان سرانگشت گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار تا باز کجا کشته شود
آنکه ترا کشت انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت
والحلم حجاب الآفات منوچهر مردی بود با عزم ثابت و قدمی راسخ و توسعه طامعه سلاطین
بنوعی بود که اثر احسان فریدون وصیت عدل نوشیروانی در برابرش معدوم
بود و بمکارم اخلاق حمیده و صفات پسندیده مشهور



نوذر

فصل چهل و سیم نوذر

نوذر بن منوچهر در سنه ۴۵۳۹ چهار هزار و پانصد و سی و نه سال بعد از هبوط جلوس نمود مردی بود درشت خو و بد اخلاق مردمان دون را عزیز شمردی بزرکان و پهلوانان نفرت کرده بکناره کرفتند این خبر بسام رسید که عنقریب بر روی نوذر شمشیر خواهند کشید سام مستعجلاً از سیستان خود را بنوذر رسانید او را نصیحت کرده مردم را دلکرم نمود بزابلستان مراجعت کرد در روزی چند بر کذشت که جهان را وداع کفته این خبر به پشنک رسید افراسیاب پسر خود را خواست و کفت در ایران هرج و مرج و اختلاف کلمه است و رعیت از نوذر دلتنک شده اکر کین سلم و تور را خواهی کشید کمر استوار کن وقت فرصت است پس افراسیاب با سی هزار و بقولی چهار صد هزار سواره و پیاده بایران آمد هنکام عبور از آب جیحون سی هزار نفر بسیستان فرستاد که نوذر را کمک نکنند این خبر بنوذر رسید با سپاه زیاد بجانب مازندران روان شد و در برابر افراسیاب صف کشیده دو شبانه روز جنک سخت شد قارن کار برمردانکی کرد نوذر دو پسر خود کستهم و طوس را بقارن سپرد که بشتاب بفارس روند عیال و اطفال او را نیز آفراشته بالبرز کوه آورند در قلعه طبرک جای دهند افراسیاب آکاه شده و نفر سرهنک با جمعی

فرستاد آنها را بگیرند در وسط راه میان ایشان جنگ سختی شد قارن ایشان را کشته وهمراهان آنها فرار کرده اما افراسیاب جنگ سختی کرده ایرانیان شکست خوردند و نوذر با بزرگان درگاه و پهلوانان اسیر شدند خواست آنها را بکشد اغریرث برادر او که او را پیغمبر ترکان دانند شفاعت کرده در قلعه ساری در حبس خود در آورد درین بین خبر شکست و کشته شدن یکنفر سرهنگ را آوردند افراسیاب در غضب شد حکم کرد نوذر را آوردند سرش را با تیغ برگرفت مدّت ملکش هفت سال ولقبش آزاده است سبب کشته شدن یک نفر سرهنگ این بود او قاتیکه افراسیاب از جیحون میگذشت سی هزار نفر را با دو سرهنگ بجانب سجستان فرستاد تا آسانی دلیران و یاری نیمروز بنوذر نه پیوندند در آن حین سام وفات کرد زال هم بطرفی از اطراف ولایت رفته بود مهراب کابلی بخلافت زال حاکم آن نواحی بود چون لشکر اتراک بدان سرزمین رسیدند و مهراب دید طاقت مقاومت ایشان را ندارد از در صلح در آمد کس نزد افراسیاب فرستاد و گفت من از نسل ضحاکم و بنا بر ضرورت با اولاد فریدون ساخته بودم اکنون بغیر از فرمان برداری و اطاعت در نظر ندارم از آنطرف بتعجیل نزد زال فرستاد او در رسید ترکان را معدوم نمود بالاخره افراسیاب ایران را متصرف و ویران کرد



افراسیاب

فصل چهل و چهارم جلوس افراسیاب

افراسیاب بن پشنگ از نژاد تور پسر فریدون بود پس از کشتن نوذر بخیال تسخیر ایران از راه مازندران بری آمد بنای خرابی شهرها و قتل و غارت را گذارد و اتفاقاً قحط و غلا بالا گرفت مردم درسختی افتادند گشواد با قارن مشورت کرده که باید تدبیری نمود پهلوانان ایران که در قلعه ساری در حبس اغریرث اند رها شوند آنگاه بالاتفاق با افراسیاب طرف شویم پس رسولی چرب زبان با نامه محبت انگیز نزد اغریرث فرستادند که پهلوانان را رها کن و تا ابد ایرانیان رهین منت خود قرار داده و الا زال در زابلستان خداوند سپاه و افسر است و بزرگان ایران مانند خراد و قارن و گشواد درحضرت او حاضرند افراسیاب را بحال خود گذارند رسول پیش اغریرث آمده جواب داد افراسیاب مرد تندخوئی است مرا میکشد بهتر آنست که زال بطرف مازندران آمده شاید از ترس یا ملاحظه دوستی افراسیاب ایشان را رها کند چون این خبر بگشواد و قارن رسید که درسمت صفهان بودند زال را خبر داده زال گشواد را با لشکری گران بطرف افراسیاب فرستاد از آنطرف این خبر با غریرث رسید پهلوانان را رها کرده بگشواد ملحق شده بطرف زابلستان آمدند زال خوشحالی زیاد کرده احترامات فوق العاده نمود آنگاه عزای شاهزاده نوذر را گرفت

چون خبر رهائی اسرا با فراسیاب رسید گویند اغریرث برادر خود را خواست و اورا
کشت دوازده سال در ایران سلطنت کرده آنکه از دست زاب فرار کرد بتوران رفت
مولد افراسیاب در ترکستان بود و مورخین در حالات و نسبا و اختلاف کرده اند
و از سلاطین ترکستان دانسته اند مورخین پارسیان معتقد نیستند که او را زاب ابن
طهاسب کشته است گویند پس از جنگ با منوچهر کار بصلح انجامید و قرار شد از کنار آب
جیحون تا باب الابواب منوچهر سلطنت کند و از ما وراالنهر و صفحات ترکستان
تا کنار دیوار چین افراسیاب آنگاه افراسیاب بترکستان رفت بار دیگر بشورش
با یران آمده منوچهر لشکری بسرکردگی رستم دستان بجنگ او فرستاده افراسیاب
فرار کرده بتوران رفت تا زمان نوذر که مردی سلیم النفس بود مجدداً با یران آمده
نوذر را کشت و هفت سال بقولی در ایران سلطنت کرد تا ایرانیها از ظلم او ستوه آمده بیاری
قارن و کشواد او را بیرون کردند و زاب و گرشاسب را بفرمانفرمائی خود برگزیدند دفعه
دیگر در زمان کیکاوس بایران آمده رستم از هاماوران بدفع او آمد او را متواری
کرده تا دفعه اخیر در جنگ خوارزم رستم خیلی سختی با او کرده افراسیاب فرار کرده
بدست کیخسرو کشته شد افراسیاب را فرنگیان و یونانیان آستیاژ و آزیدهاک نیز گویند

زاب





گرشاسب

فصل چهل و پنجم زاب

چون افراسیاب مدت دوازده سال در ایران حکمرانی کرد و مردم را پامال ظلم و تعدی نمود زال و دیگر بزرگان ایران زمین متفق شده که او را از ایران خارج کنند زال که مقدم بزرگان ایران بود گفت اول باید از خاندان پیشدادیان کسی را لایق بدست آورد و آنوقت در قلع و قمع افراسیاب اقدام نمود پس زاب بن طهماسب را که نسبت بمنوچهر داشت اختیار کردند زاب را زاغ و زو نیز گفته‌اند هنگام جلوس هشتاد ساله بود در چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت بعد از هبوط بتخت سلطنت نشست و گرشاسب بن وشتاسب را که با او سمت برادرزادگی داشت بوزارت منتخب نمود پس دلیران ایران را گرد آورد که با سپاهی عظیم رو بافراسیاب در فارس بود آورد افراسیاب از قصد زال و زاب آگاه شد با لشکری فزون از شمار در مقابل ایشان صف کشیده هفت ماه در جنگ و جدال بودند تا آنکه قحطی عظیمی در اردوی طرفین افتاد ناچار کار بمصالحه انجامید و قرار شد افراسیاب ایران را تسلیم کرده بتوران رود و او قبول کرده روانه توران شد تا وقتیکه کیکاوس پسر همانی پادشاه هاماوران بهوس گرفتن سودابه دختر او رفت در آنجا اسیر شده افراسیاب بطرف ایران تاخت رستم

آگاه شده از هام آوران بدفع او آمده بر او غالب شد افراسیاب شکست خورده بتوران فرار کرد وقتیکه سیاوش بن کیکاوس بواسطهٔ تهمتی که سودابه زن کیکاوس باو زده بود از ایران بتوران رفت افراسیاب دختر خود فرنگیس را بحبالهٔ نکاح او درآورده کیخسرو از او بوجود آمد بعد افراسیاب بسعایت گرسیوز برادر خود از سیاوش بددل شد و او را بکشت و کیخسرو را بعد از آنکه بدرجهٔ رشد رسید گیو بن گودرز اصفهانی از ترکستان بایران آورد با مادرش چون بفارس رسید کیکاوس پیر شده بود پادشاهی را بکیخسرو واگذار نمود و گویند افراسیاب بدست کیخسرو کشته شد و او را فرنکیان استیاج گویند بالجمله پس از فرار افراسیاب بتوران زاب بمملکت فارس آمده بمبارکی و فیروزی بتخت نشست به تعمیر بلدان و آبادی پرداخت مدت پنج سال براحت سلطنت کرد و او آخر پیشدادیان بود

فصل چهل و ششم در احوالات گرشاسب بن زاب

پس از آنکه زاب درگذشت گرشاسب بتخت جلوس کرد و سی سال سلطنت نمود زال او را از سلطنت بدانست خلعش کرد و بقولی او آخر پیشدادی بود و این طبقه دو هزار و چهارصد و پنجاه سال سلطنت کرده اند و از تاریخ ایشان جز ظهور کاوه بصحت مقرون نیست و افتادن علم کاویان بدم بست عمر محل شبهه نیست

فصل چهل و هفتم ایام فترت

ایام فترت را بعضی سیصد و برخی چهارصد سال دانند ابتدایش در انتهای سلطنت فریدون و اخلافش بوده تا عهد کیقباد که اول پادشاه کیان است سلطنت ایران بعد از اخلاف فریدون هرج و مرج شد در هر طرف مملکت چندین نفر بخیال تصرف ایران افتادند من جمله اقوام آثوری و کلدانی برای استرداد مملکت ضحاکی از طرف فرات و از طرف ترکستان اقوام افراز آب از آنطرف شاهزادگان جمشیدیان از سیستان و اعقاب فریدون از کرمان و فارس و مازندران و سایر امراء و سرداران در خیال نگهداری وطن افتادند از آنجمله هم یکی هخامنش جد کیخسرو بود که در شوش و اِلام حکومت داشت و با آشوریان جنگهای بسیار نمود و تا نزدیک فلسطین تاخت و تاز کرد و دیگر از جمله اران الام خوم بانوم منا است و دیگر خاموراپی است و دیگر گرشاسب که او را کریمان یا کرمان گویند که در سمت کرمان و سیستان بواسطه استقلال لوای استیلا برافراشت و پای دوام و ثبات فشرد و دیگر حکومت دپاکو بود در طرف بلخ و خوارزم که پای ثبات فشرد و این شاهزاده از نژاد آجامیان بود یعنی یکی از سلاطین آجام که در ابتدای ظهور کلدانیان بسیستان با دختر کورنگ شاه پیوست یا اسم خود او کورنگ بوده

در آنجا توقف کرد این سلسله از او بوجود آمد و کورنک مبدل بسیمرغ است که اصل آن سیم رنک است که او را مربی زال کویند و همین قصه را در مادۀ هخامنش میکویند و دیگر سام که او را وزیر و جانشین منوچهر دانند و بعضی او را اسهم بن ابان کویند که بر تخت سلطنت نشست و جنکهای بسیار کرد و شصت سال سلطنت نمود و شاید سام نریمان باشد که از ایران نکهداری نمود و تحریف یا تعریب سهم بن ابان شده و دیگر از هواخواهان ایران قارن است که در نزدیکی اهواز یعنی خوزستان لوای استقلال برافراشت و اطاعت آشوریان ننمود و نهر کارون منسوب باوست و بعضی کویند در نزدیکی اصفهان بوده چه در آنجا محلی است موسوم بکارون و کویند نهر کارون بآنجا راه داشته است و ممکن است محل ومقرّ آنرا کربلا قرار دهیم که صحیحش کارون بالاست و شاید از سلسلهٔ هخامنشی بوده و آنوقت کشواد پسر هخامنش میشود و او در خوزستان و اصفهان حکومت داشت و دیگر نوذر است که پسر اسفندیار بود و در جنک زابل کشته شد و این شاهزاده از نژاد فریدون یا منوچهر بوده دیگر میلاد بود که در لارستان حکومت داشت و اسلام میلاد و کرکین با سماء آشوری و کلدانی شبیه است مثل ویسه و هومان و روئین و لهاک و کاموس و جهن پسر افراسیاب که جیحون بوده

و کوه در زبرهام باسم آشوری شباهت دارد و دیگر خزروان بوده که اطراف
بحر خزر را نگهداری میکردند و آنها را اقوام هزاره گویند که اهالی آذربایجان از
نژاد آنهاست و از قدیم با اتراک ممزوج و مخلوط شدند و قوی تر از همه ایالتها
لرستان و سیستان بودند که همه اوقات بر دشمن غالب میشدند و شکست میدادند
این است که داستان هخامنشی و زال و هفت خوان رستم و اسفندیار که او را
بهمنش گویند از این دو نقطه نشأت نمود و در داستان اغلب لامیان و زابلیان
را ترجیح دادند چنانچه همه اوقات رستم را بر اسفندیار ترجیح داده اند مشاهیر این
سلسله گرشاسب و زال و رستم بوده و چون رستم از همه سرتر بود او را رستم داستان
گفتند داستان اسم پدر او نبوده و اغلب مورخین نصف هندوستان و تمام سند
و پنجاب را خراج گذار او دانند چنانچه سفر گرشاسب بهندوستان و فتوحاتش در آنجا
معروفست و این اخبار را از قول افسانه سرایان و دهقانان ضبط شده است و سند صحیحی
بواسطه اینکه کتابخانه ایران را سوختند در دست نیست چنانچه اغلب اسم امکنه را
باشخاص داده و بعضی دو سه اسم مشابه را یکی دانسته و برخی اشتباه اسمی نموده پهلوانان
را سلطان گفته اند و کلیه تاریخ قبل از ساسانیان مغشوش و بی اعتبار است چنانچه

گرشاسب را گاهی جد سام نریمان و گاهی پادشاه مستقل فرض کرده و در ایام فترت زال
که او را بعضی هخامنش گویند و فرنگیان اکمیسند دانند در اطراف اهواز و فارس او را
تخت نشانیده زاب و زال و زاو، زو پسر او را دانسته و حال آنکه هر سه نفر یکی بوند
در هر صورت یکی از شاهزادگان آنجا بوده که در سیستان و نیمروز حکومت داشت
و چندین مرتبه با اقوام آشوری و افراز آب جنگ کرده و شهر زاویل منسوب باو است
چنانچه کابل منسوب بکورنگ است و چون باب معنی آب و ویل معنی شهر است معلوم میشود
ایرانیان بنا کرده اند و از قراریکه معلوم میشود بعد از پسران فریدون تا زمان
اراباسپس گرد که او را کیقباد خوانند دولت و مملکت ایران در انقلاب و آشوب بوده
و یکنفر پادشاه و فرمان فرمای تمام ایران نبود اغلب امرا و شاهزادگان زود
طلوع و زود غروب میکردند چنانچه بعد از هخامنش که جد کیخسرو بود باقی سلاطین
آلام تابع بخت النصرهای بابل بودند منتها شاهزادگان سیستان و کرمان در مقابل
سیل بنیان کن مقاومت کرده خودداری نمودند و یکی از آنهائیکه مقاومت کرد
گریمان بود که داستان گرشسب منسوب باو است و کرمان از بنای او ست و دیگر
زو بود که او را زاب و زال و غیره نیز گفته اند و زاول را (زابل) بنا کرده
بالجمله شاهزادگان ایران نگاهداری کرده تا آنکه کورس و کامبوزیا و داریوش آمده ایران را تسویه کرده و سلطنت جمشیدی را بعد از هزار سال تجدید نمود

نقشهٔ قدیم ایران



ایرانک حالیه



فصل چهل و هشتم در احوالات کیان

ما در احوال هر یک از سلاطین کیان اول عقاید عجمان و پس از آن در ذیل آن عقاید فرنگیان و یونانیان را بیان می کنیم بدانکه طبقه دویم از سلاطین ایران کیان است که با اسکندر یونانی ده تن بوده و هفتصد و سی یا هفتصد و پنجاه و دو سال سلطنت کرده اند

اول کیقباد بن زاو بن نوذر کان بن سوسن بن نوذر بن منوچهر آزباپس گرد

دویم کیکاوس بن کیافوه بن کیقباد (کی آرَشِش) سپیاگزاز

سیم کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس (کورپس کبیر) سیرُوپس اعظم

چهارم لهراسب بن کیارجان بن کمش بن کماپشین بن کیافوه بن کیقباد کانبیز

پنجم گشتاسب بن لهراسب رهیستاسب

ششم بهمن بن اسفندیار آزتاگزرسس

هفتم هما بنت بهمن پریزاد

هشتم دارا بن بهمن (نُوتوپس) باکوپس

نهم دارا بن دارا بن بهمن (خودمنشش) دارِیوش کُوذُمان

دهم اسکندر بن فیلقوپس (فیلیپ یونانی) آلکساندز

عقیده فرنگیان و یونانیان در باب سلاطین کیان

فرنگیان و یونانیان مجموع دو طبقه سلاطین مد و پارس را کیان گویند و اسامی آنها بواسطه طول زمان و مرور ایام تحریف و تصحیف گردیده و اغلب ابداً وجه شباهت هم چنانچه مورخین ایرانی ذکر میکنند با یکدیگر ندارند وقتیکه شخص رجوع بهر دو تاریخ میکند بواسطه تباین و اختلاف کلی و عدم توافق مات و متحیر میماند مثلاً کیخسرو با سیروس اعظم چه شباهت و تناسبی دارد بالجمله از تعداد اسامی مفصله مندرجه ذیل اشخاص منصفی که حقیقةً از روی کمال دقت و رقت مایل بدانستن و فهمیدن حقیقت تاریخ از روی معلومات جوهریه و محاکمات فلسفیه تاریخیه باشند استنباط میکنند که تا چه درجه مبتدی بقوه علمیه و عملیه جبر و مقابله کشف مجهولات تاریخیه را نموده و تا چه اندازه تطبیق و تمیز اسامی امکنه و اشخاص و ازمنه تاریخیه را داده (عجم زنده کردم بدین پارسی) و تا این درجه هیچیک از مورخین این استدلالات منطقیه را ننموده و در حقیقت این و سایر تواریخ آنهمه قصه و افسانه و اساطیر است

سلاطین مد و اختلاف اسامی آنها با تاریخ جلوس سلطنت هر یک قبل از میلاد

		جلوس قبل از میلاد	
کیقباد	(از باپس کرد)	۷۵۹	Arbace
توس سپهبد (توس نوذر)	(دِژسِس)	۷۳۳	Déjocès
فریبرز	(فرااُرت)	۶۹۰	Phraarte
کیکاوس (کی اَرَش)	(سیاکزار)	۶۵۵	Cyaxare

آژی‌دهاک (افراسیاب) (آستیاژ) Astyage جلوس قبل از میلاد

انتقال سلطنت به خاندان هخامنش (آکمن) Achéménide ۵۹۵

کیخسرو بن سیاوش کیکاوس (کورش کبیر) پیروش اعظم Cyrus ۵۳۶

لهراسب (کامبیز ابن کیخسرو) کامبیز (کامبوجیا) (کاوس) Cambyse ۵۳۰

جاماسب (گوماتای غاصب) (اسمردیس مغ) (باردیا) Smerdis Le mage (1) ۵۲۲

دارا بن گشتاسب بن لهراسب (داریوش پسر هیستاسپ) Darius fils Histaspe ۵۲۱

اسفندیار بن دارا (خشایار) (زریر) (کزرسس پسر داریوش) Xerxes (1er) ۴۸۵

بهمن بن اسفندیار (اردشیر درازدست) (آرتاکزرس پسر خشایار) Artaxerce ۴۷۱

زریر ثانی پسر اردشیر (کزرسس دوم) Xerxes (2) ۴۲۴

شغاد بن اردشیر (سغدین) Sogdien ۴۲۴

دارای دوم (نوتوس) (داریوش دوم) نوتوس (وارث) (باکوس) Darius (2) Wothus ۴۲۳

اردشیر دوم (ازراس) (ارتاکزرس منمن) (دارا پسر اردشیر اول) Artaxerce Mnemon ۴۰۴

اردشیر سوم (اُخونت) (اکوس) Ochus ۳۶۲

دارای سیم (خودمنش) (داریوش سیم کودمان) Darius Codoman (3) ۳۳۶

اسکندر (آلکساندر) از تاریخ دنیا قبل از میلاد ۳۶۷۰ Alexandre ۳۳۴

تطبیق اسامی امکنه

آبسکون (آرقانیا) بحر خزر
آبتین اسم پدر فریدون
آباسی (ابازه) طوایف تورانی
آتژپاتنا آذربایجان
آثوریا (آثور بمعنی مشرق) اسیری حالیه
آرابیا (عرب بمعنی مغرب) تمام عربستان
آرارات کوه ارمنستان نواحی ارس
آرساکیا (بمعنی مشعشع) اسم شهر رَی
آرمینیا (ارمن) ارمنستان
آریا (آریو) (آرِیَ) هرات
آریانا (آرِیَن) اسم حقیقی ایران قدیم
اریوپس رود هیرمند
آسپیا (آزیا) (آثوریا) اناطولی

آزی مینُر (آسیای صغیر)
آسپیادانا (بمعنی جای سوار و آب) اصفهان
آلبانیا اسم قدیم داغستان و شیروانات
اَکباتان اسم قدیم همدان
اکوپس (اکزوس) رود جیحون
آلیا (الیمائیس) خوزستان لرستان
اَند (اندیا) هندوستان
آناطولی (آسپیای صغیر)
انطاکیه یکی از شهرهای شام
اورموزدا آتش پاک نور خدا
اوواترا اهواز
اوابرازمیا خوارزم
بابلن (بابیلنی) بابل
باروش (بابل) کلده

باکتر (باکتریا) (باختر) بلخ زارانگاه (زابلستان) بلوچستان

پارث اسم مملکت اصلی اشکانیان ساکا (قپچاق) (مغولستان) (چین) ختا

پارتوا هیرکامی سارد پای تخت لیدی

پازارکاد شهر فسای فارس پایتخت قدیم کیان سابری (هیاطله) سیبری

پرس (پارس) فارس سپاردا (لیدی) دنیوب

پرس پلیس اسم قدیم شهر اصطخر سلوسپیا (مداین) بابل

پور بپور بلوچستان شوارا (خوار) وراین

تاتاکوش (سیبری) (ملکرستان) آبانیه طخای (طخارستان) ناحیهٔ وسیعی متعلق بخراسان

تاپوری (تاپور) طبرستان فینیقیه (فینیقی) بیروت حالیه

تارتاری (اسکیت) (مالوک) تاتارستان نینوپس (نینوا) نی نو

تریپلی (طرابلس) شهریست در شمال افریقا رینشه (پارث) پارت

جغز سمرقند هاراوا (هرات) کابل

جیحون آموُ دریا یاکسار (سیردریا) رُود سیحون

زارس (راکز) (راکا) (آرساک) شهر ری یونا (لیبی) (بامغلی) اسپارته



کیقباد (ارباس کرد)

فصل چهل ونهم جلوس کیقباد که سر سلسلهٔ سلاطین کیان است

کیقباد مادرش روشنک دختر فرهاد بن جمشید بوده در سنه ۴۵۶۳ چهار هزار و پانصد و شصت و سه
سال بعد از هبوط آدم جلوس نمود لفظ کی بمعنی بزرگ و ملک الملوک است چون این سلسله
بزرگترین ملوک عجم بوده اند باسم آنها کی متصل نموده اند پس از آنکه زاب جهان را وداع
گفت بزرگان در انتخاب سلطنت مشورت کردند زال این فال را بنام کیقباد زد چه او
مردی بود صاحب مکارم اخلاق حمیده و صفات پسندیده قوی القلب شدید البطش کثیر الاحسان
طلیق اللسان رستم را فرستاده از کوه البرز که معبد او بود آوردند تاج و تخت را باو داده
بعد از آن بکین افراسیاب رستم را سپهسالار نمود با ابطال رجال از قبیل مهراب کابلی
و قارن و کشواد از بلخ حرکت کرده روانه توران شد افراسیاب فوراً در مقابل کیقباد
صف آراسته جنگ درگرفت رستم خود را با افراسیاب رسانیده کمر او را گرفته از زین
جدا کرده تا نزدیک کیقباد که آمد کمربند پاره شده بزمین افتاد و فرار کرد بعضی را
عقیده بر آن است که خود کیقباد درین جنگ حاضر نبود بالجمله پس از استخلاص رسولان
چرب زبان نزد کیقباد فرستاد که گوش بحرف پهلوانان نده و عهدنامه منوچهر را
خوار نشمار و صلح کن هرچه پهلوانان اصرار کردند که دشمن زخمی شده را خفیف نپندار

شاید روزی قوی شود و کینه ورزد مقبول نیفتاد و قرار شد که از کار رجوع نمایند ملک سند و پنجاب و از آنجا تا قونیه روم و حدود گرجستان و آذربایجان متعلق بایران باشد و بلاد شرقی تا دیوار چین تورانیان را پس از مصالحه لشکریان را با نعام و احسان خوشدل کرده بکار ملک پرداخت تا زمان رحلت او رسید چهار پسر داشت کاوس آرش روم آرمن از میان آنها کیکاوس را خواند و مواعظ و نصایح بسیار نمود و سلطنت را باو واگذارد و در گذشت شهر همدان از بناهای اوست بعضی گویند شهر اکباتان را در دامنه کوه الوند در جنب همدان احداث کرد

عقاید فرنگیان و یونانیان

کیقباد را دیجوسس و ارلس و آریاس نامند هردوت مورخ یونانی گوید سر سلسله کیان بود چون کار ایران مختل ماند مجلسی کردند و مشورت نمودند بتصویب زال کیقباد را که صاحب مکارم اخلاق حمیده و حصافت عقل بود متفق الکلمه بسلطنت منتخب نمودند بعضی کیقباد را یکی از رؤسای قبایل سبعه مِدِ دانند که بر دیگران غلبه کرده و همواره او قات و مساعی جمیله خود را صرف تعمیر و آبادی بلدان داشته و بر تجمل سلطنت ما فزود و طمع مملکت گیری و خونریزی نداشت اقوال هردوت با فردوسی در احوالات کیقباد

توافق وضعی دارد بعلت آنکه از وقایع متناسبه مذکوره در کتب طرفین مطلب بخوبی استنباط
میشود شهر اکباتان از بنای اوست و او را پسری بود مسمی بفرا اُرْت یا افراد که فتح ایران را
نمود و او را از سلاطین مدیا دانند که بعد از کیقباد سلطنت کرد و ملل پارس را متحد نمود
و با بخت النصر جنگ کرد کشته شد و اینکه در تواریخ اسمی از او نیست مدت سلطنت او را
با کیقباد یکصد و بیست سال گرفته اند و سلطنت خصوصی او را بیست و دو سال نوشته اند
کیقباد را ارباس کرد و غباد نیز گویند از قبیله پوسو در البرز بود و چون تجاوزات مهاجمات
سلاطین آشور را با اقوام خود بی اندازه دید در صدد انقراض ایشان افتاد با بلزیس
کلدانی والی شهر بابل که او هم از آشوریان بستوه آمده بود متفق شده با استعداد کاملی
سارداناپال پادشاه سوم آشور را در هفتصد و شصت قبل از میلاد منهزم کرد
سارداناپال بستگان خود را در سرای سلطنتی جمع کرده آتش زد خود و بستگانش بکلی سوخته
و خاکستر شدند سلطنت آشوری منقرض شده و سلطنت مدیا تشکیل شد و بعد از اربن قبایل مدیا
بهفت قسمت شده بطور ملوک طوایفی پنجاه سال حکمرانی کردند تا آنکه دژزیس که او را زئون
سپهبد گویند (توش نوذر) قبایل مد را در تحت سلطنت مقتدره عظیمی در آورد و سلطنت
او را پنجاه و سه سال دانند

بالجمله درین مورد لازم است که شرح ذِرَئِیس (توس سپهبد) و فریبرز (فرائرت) و آستیاش (آزیدیاک) (افراسیاب) راکه بواسطهٔ قرائت و امتداد ایام ذرهم ومغشوش شده است قدری توضیح داده کشف مجهولات تاریخیهٔ آن عصر را بنمایم مورخین ایرانی ذِرَئِیس و فرائرت را جزو سلاطین کیان نیاورده و بسلطنت آنها قائل نشده اند و استیاژ را که گمان ما این است که افراسیاب باشد در عداد پادشاهان پیشدادی ذکر کرده اند چنانچه اشاره شد و ما عقاید فرنگیان و یونانیان را در بارهٔ آنها ذیلاً مینگاریم

عقاید فرنگیان و یونانیان

قبایل هفتگانه مِدْ که اقوام سیث (تپشنگ) باشند قریب دو هزار سال قبل از میلاد مسیح ع درکنار یاکسارتِ واکووقین که سیحون وجیحون بوده و آنهارا هون سیاه وسفید میگفتند درخیمه و چادر زندگانی میکردند و بغارت یکدیگر مشغول بوده بواسطهٔ صدمات تاتارها وسرماهای بینهایت از آنجد و جلای وطن کرده جمعی باکتری (بلخ) که بنگاه قدیم و اصلی آنها بوده رفته و اغلب قبایل معظمه به پنجاب هند وسمرقند وسواحل بحر خزر و جرجان و مازندران و استراباد و ورامین و ری و البرز و ایلام (خوزستان) وکرمان وسیستان آمدند و در ایام فترت در تحت مهاجمه و تعدیات

آشوریان و تورانیان بودند مخصوصاً اقوام آشوری از زمان تکلات فالازار تا زمان آشور
بانیپال بر ایران هجوم آورده بیشتر اماکن آنها را تصرف میکردند و خراج میگرفتند فقط
حکومت بلخ و کرمان و زابل مدافعه میکردند و مغلوب آنها واقع نمیشدند و اغلب حکومت
خوزستان و لرستان و شوش و الام و بابل در تحت استیلای آشوریان بوده
تا در ۷۰۹ سنه کیقباد سلطنتی از برای آنها تشکیل داده و از صدمات اجانب مستخلص شدند

فصل پنجاهم در احوالات توس سپهبد

توس سپهبد (طوس نوذر) که او را دِرِتیس گویند پسر فرااُرْت مرد عاقل و با کفایت
بود و در توراة او را اَرْفَکشاد گویند که بمعنی ارباک زاده است در سنه ۷۱۰ بسلطنت
انتخاب شد در بدو امر قبول سلطنت نمیکرد بالاخره تکالیف مشکله او را ملت قبول کرده و
از برای او در آکباتان قصر مزینی که کیقباد بنا کرده بود وسعت داده و آتشکده مخصوصی بنا
نمود و بجهت رفع اختلاف کلمه و تفرقه قبایل مذکور را نموده همه را متفق و ملت واحده نمود و بهر یک
از رؤسای قبایل هفتگانه مدرا در یکی از آن قصرها مسکن داد و هر باره را برنگ مناسب
حال آن قبیله از یکی از فلزات ملون نموده و مقر سلطنت خود را در وسط شهر روی تپه بنا نمود
حصار اول سفید دویم سیاه سیم سرخ چهارم زنگاری پنجم زرد ششم سیمین

هشتم که مقرّ خودش بود زر اندود نموده از هر قسم شعشعه و تجملات بر آنها افزود و همه
اوقات خود را صرف امورات رعیت میکرد و این تجملات که فردوسی در باره طوس
نوذر ذکر میکند از قبیل کفش زرین در پا و تاج مرصع در سر داشت و در عداد شاهزادگان
و سپهداران ذکر میکند همین دژیتش بوده شاهزاده و امیرزاده را چکار با تاج و
کفش زرین و کوس و پیل و تخت عاج بالجمله او اول کسی بود که محاکمات قانونیه را در ایران
مقرر داشت و احکام زند (زرتین و پازند) را بموقع اجرا گذاشت و قوهٔ عالیهٔ مقننه را
بجماعت مغان تفویض نمود و در همه ممالک قضات فرستاده و محاکم برقرار نمود
در زمان کورش و کاوس اساس ملک عدلیه تغییر کرده و صنف قضا رسما بمامورین
حکومت اختصاص یافت و در زمان داریوش مجالس قضاوت بتعدد حکام مبدل گردید
بنای شهر طوس و خراسان را نمود مدت سلطنتش پنجاه سال بود

فصل پنجاه و یکم در احوالات فرااُرت

بعد از دژیتش فرااُرت پسرش که اسم جدش را داشت جلوس نموده حکومت مدیه را تا هند
و جیحون و بین النهرین توسعه داد و فینیقیه و سیلیسی را خراج گذار نمود مصریان و عبریان
در تحت حمایتش بودند شهر اکباتان را پای تخت بزرگی نمود با آسور و بیلی (بختنصر)

پادشاه آشور جنگ کرده بخت‌نصر با او از در حیله درآمد که دخترش را با نیم از مملکت باو بدهد بنابراین بصلح گذاردند او را فریب داده در رقعه مهمانی دعوتش کرده فرااورت با چند نفر مخصوصانش بدون اسلحه رفته او را بکشت و بقولی باو شبیخون زده او را مقتول نمود در شاهنامه فریبرز و سیاوش را کیقباد خوانده و گاهی هم دوست و هواخواه او دانسته چنانچه هرجا طوس سپهداری لشکر را داشته فریبرز را جانشین او قرار داده پس از کشته شدن فریبرز نزدیک بود ایران را آشوریان تصرف کنند این بود کی ارشن پسر او را که یونانیان سپاکزار گویند بسلطنت انتخاب کردند از آنطرف دیلیلی با اهالی فنیقیه و سلیسی و شامات و اقوام یهود که بعضا فرااورت همراهی کرده بودند جنگ سختی کرده آخرالامر کار بمصالحه ختم شد با شرایط بسیار سخت بالجمله پس از مرگ فرااورت سپاکزار بتخت نشست

•

مقصود کلی من بنده حتی الامکان تطابق و توافق بین اسامی اشخاص و امکنه و ازمنه تاریخیه بوده چه بسیار اسامی و طایفگی مکرر شده و القاب آباء و اجداد و باسلاف و اعقاب آنها منسوخ را باشخاص و اشخاص را بامکنه داده اند یا بکلی تحریف و تصحیف گردیده چنانچه اشاره شده جنگ گیلکه را با گیلان و ساردپایتخت لیدی را با ساری و آرزنی منیزرا با مازندران وغیره وغیره اشتباه شده است



کیکاوس (سیاگزار)

فصل پنجاه و دوم در احوالات کیکاوس

کیکاوس را بعضی پسر کیقباد برخی پسر کیافوه بن کیقباد دانند در سنهٔ ۴۶۶۳ چهار هزار و ششصد و شصت و سه
سال بعد از هبوط آدم بتخت سلطنت جلوس کرد مادرش آفرید دختر گرشاسب است کیکاوس
مردی خوش صورت و متکبر و جبار و متلون المزاج بود وقتی زن مطربه تعریف آب و صفا
و هوای مازندران را از برای او کرده عزم تسخیر آنجا را نمود و از زال مشورت کرد
صلاح ندانست و گفت سلاطین بزرگ ایران نتوانستند با دیوان بپیچند و هیچوقت قصد تسخیر
مازندران را نموده مقبول نیفتاد و خواست زال را بجای خود گذارد و زال قبول نکرد
میلاد را بجای خود گذارده روانه شد خبر بپادشاه مازندران دادند استعانت از دیو
سفید که ظاهراً یکی از پهلوانان یا امرای آن صفحات بوده جست جنگ کردند شکست خورد
درین بین خسوف کلی شد کیکاوس با اغلب از لشکریان و پهلوانان اسیر شدند این خبر بزال
رسید عالم بچشمش تیره و تار شد رستم را فرستاد دیو سفید را کشت و پادشاه را خلاص
کرد و قصهٔ هفت خوان و هنرهای رستم از قبیل کشتن شیر و اژدها و زن جادو و ارژنگ
و دیو سفید که کلاً متعلق باستخلاص کیکاوس میباشد در شاهنامه مشروحاً مندرج است
بالجمله کاوس و پهلوانان را خلاص کرده بالاتفاق با پادشاه مازندران جنگ کردند

او را کشتند و ملک او را جزو ملک ایران نموده بعد از فراغت از جنگ کاوس مراجعت بفارس نمود و رستم را بواسطه این خدمت در دست راست خود بکرسی زرین اذن جلوس فرمود و پس از چندی قصد گرفتن هاماوران که بعضی عربستان و برخی یمن گویند فرمود هرچه سران سپاه ممانعت کردند که یمن قابل این نیست که بنفسه پادشاه حرکت فرماید مفید نیفتاد شاه روانه هاماوران شد پادشاه هاماوران استمداد از مصر و بربر نمود بمعاونت او آمدند کاوس برآنها غلبه کرد ناچار راه حیله کاوس و لشکریانش را بضیافت طلبید و کاوس را بمزاوجت دختر خود سوداوه که کمال وجاهت را داشته نوید داد کاوس بعشق سوداوه دعوت او را اجابت نمود پادشاه هاماوران در کمال سختی کاوس و لشکریان او را محبوس ساخت این خبر برستم رسید از سیستان حرکت کرده به هاماوران آمد چون پادشاه هاماوران استعداد مقابله و مقاتله با رستم را نداشت از سلطان مصر و بربر استمداد جسته با رستم جنگیده کشته شد و بقولی کاوس و پهلوانان را خدمت رستم تکمیل داشته و دختر خود سوداوه را با تجمل زیاد ملتزم خدمت کاوس روانه داشت دران وقعه گرفتاری و حبس کاوس افراسیاب از توران حرکت کرده بود کاوس باتفاق پادشاه هاماوران بجنگ افراسیاب روانه شدند افراسیاب فرار کرد

بتوران رفت بالجمله روزی رستم در اطراف سمنگان که یکی از شهرهای طخارستان است
بهوای شکار عبور میکرد در خواب شد اسب او را بردند بهوای اسب بخانه حاکم طخارستان
رفته حاکم ضیافت تمام از او نموده تهمینه دختر خود را که کمال وجاهت را داشت
باو داد رستم با او هم بستر شد بازوبندی باو داد که اگر پسر شود بر بازوی او بندد
و اگر دختر شود بر گیسویش پس از چندی از تهمینه سهراب متولد شد بحد رشد رسید شبی
تهمتن روزی بمادر گفت من کاوس و افراسیاب را میکشم سلطنت را برستم پدرم میدهم
خبر دلاوری سهراب بافراسیاب رسید هومان و بیمه را فرستاد و او را بانعام
و افضال خوشدل کرده با جمعی از چینیها او را بجنگ رستم فرستاد که نشناخته او را
بکشد سهراب روانه ایران شد در بین راه با هجیر نام پهلوان ایرانی جنگ کرد او را
مغلوب ساخت مزاوجت دخترش را بسهراب تکلیف کرد چون بقلعه رفت گفت
ایرانیان را با تورانیان وصلت حرام است بالجمله خبر ورود سهراب را بکاوس دادند
کاوس بعجله گیو را نزد رستم فرستاد رستم بواسطه اشتغال عیش دیر وارد شد کاوس
حکم بقتل او داد و هر یک از پهلوانان که نزدیک شدند بیک حمله بر زمین زد اسب خود را
سوار شده بطرف سیستان رفت کاوس نادم و پشیمان گردید گودرز را با جمعی

از دانشمندان بطرف رستم فرستاد او را آوردند از خشونت فطری طبع خود معذرت خواست
سپاهی عظیم از راه صلح در برابر تورانیان فرستاد سهراب برستم پیغام داد ما با هم جنگ
کنیم و دو لشکر را در اضطراب نداریم رستم قبول کرده آنروز را تا شام در هم آویخته ظفر
نیافتند روز دیگر سهراب رستم را بر زمین زد خواست او را بکشد رستم گفت در کشتی
دفعهٔ اول کشتن رسم نیست روز دیگر رستم سهراب را بر زمین زد فوراً پهلوی او را چاک زد
سهراب گفت اگر رستم پدر من بداند خون مرا از تو بستاند رستم چشمش باز و بند افتاد
گریبان چاک و خاک صحرا را بر سر و صورت خود ریخت سهراب وصیت کرد که لشکر
توران را که بهوای من آمده اند بسلامت روان توران کن رستم نعش سهراب را
برداشته بسیستان روان شد زال بسیار گریست رودابه خاک بر سر کرد این خبر
به تهمینه مادرش رسید جمعی را برداشته بخونخواهی پسرش نزد رستم آمده چشمش که برستم
افتاد دست بخنجر کرده زال او را گرفته بعد از گیاه سوگواری با رستم هم بستر گردید
فرامرز را حامله شد باری این غم از دل ایرانیان زایل نشده بود که عزای سیاوش
مزید بر علت شده خاک سیاه بر سر ایرانیان نمود تفصیل سیاوش اینکه گرسیوز
برادر افراسیاب شبی در مستی عزم کشتن دختر خود نمود دختر فرار کرده بطغارستان

رفت روزی طوس و گودرز در شکارگاه بوده دختر را دیده پس استفسار از حال او
دانستند که نسب بفریدون دارد او را نزد کاوس آورده کاوس جمال و کمال او را
شیفته شد بحبالهٔ نکاح در آورد حامله شد سیاوش از او متولد گردید او را برستم سپرد
در سن بلوغ تمام صفات رزمی و بزمی را متصف شد و در رعنائی و زیبائی بی بدیل بود
سودابه عاشق جمال او گردید اظهار وصل نمود قبول نکرد هرچه اصرار کرد مفید نیفتاد و چار
سودابه او را پیش پدر متهم ساخت که سیاوش را با من سر خیانت است و قصد ناموس
من را دارد کاوس سوء ظن پیدا کرد دفعه دیگر او را با یکی از خواتین حرم متهم ساخت
سیاوش از برای برائت ذمه جسته بقانون آن عصر در آتش رفت که همه جا معمول بود سالم

اتهام

در آمد درین ضمن خبر حمله آوردن افراسیاب را بکاوس دادند که از جیحون گذر کرده و بلخ را
متصرف شده کاوس خواست مصمم جنگ شود سیاوش بملاحظه دوری از درگاه
ملتمس شد که این جنگ را بعهدهٔ او گذارد کاوس قبول کرده با رستم روانه توران
شدند افراسیاب در پای لشکر ایران را ملاحظه کرده بواسطهٔ خواب هولناکی که
دیده بود مایل بجنگ نشد گرسیوز را با نامه بجهة صلح نزد سیاوش فرستاد رستم شروط
سخت القا کرد من جمله تسلیم بخارا و سمرقند و چاچ و سپنجاب با ایران و صد تن از بستگان

سلطنت و اعیان بعنوان ضمانت گرسیوز مراجعت کرده نزد افراسیاب تفصیل را
گفت افراسیاب ناچار رضا داد طرفین عقد مصالحه بستند و تفصیل را سیاوش بعرض
کیکاوس رسانیده رضا نداد و متغیر شده که کار را که با کودک گذارند این عاقبت
وخیم را دارد پس نوشت که امارت لشکر را بطوس گذارده خودش بدرگاه حاضر بشود
آتش غضب سیاوش شعله ور شده بسپاه افراسیاب ملحق شد افراسیاب مقدم او را
مبارک شمرده استقبال نمود وارد ترکستان شد دختر پیران ویسه را تزویج کرد بعد از
چندی دختر خود فرنگیس را باو داد و ممالک چین را بجهاز فرنگیس باو واگذار نمود
او شهر گنگ را بنا کرد و از مکارم اخلاق او تمام خلق شیفته او شدند امرا بروی حسد
بردند بخصوص گرسیوز او را پیش افراسیاب متهم کرده و مردم را با خود همراه نموده
و با افراسیاب مشتبه کردند که عنقریب سلطنت باولاد منوچهر منتقل شود افراسیاب روا
نمیدانست مهمان را بکشد چون امر را با افراسیاب مشتبه کردند حکم داد گرسیوز سر او را
در طشت ببرید خواست فرنگیس را بکشد که از او پسری بعمل نیاید تا خون پدر خود را بخواهد
پیران ویسه التماس و استدعا نمود که او را نجات دهد افراسیاب ملتمس او را قبول
کرد حکم کرد بعد از وضع حمل اگر پسر باشد او را بکشند هنگام وضع حمل رسید پسری

متولد شد او را رحم آمد که طفل را بکشد اسم او را کیخسرو گذارده و بشبانان در ظاهر داد
که در صحرا اندازند و در باطن ترتیبی که لایق حال او بود مقرر داشت بعضی را عقیده آنست که
خبر زنده بودن سیاوش با فراسیاب رسید او را از پیران طلب کرد پیران
بسیاوش تلقین کرد که مثل سفها و دیوانگان جواب و سوال کن او نیز چنان کرد
افراسیاب ازکشتن منصرف کردند بالجمله خبر قتل سیاوش بایران رسید شورش
عظیم افکند کاوس رستم را برای جنگ با افراسیاب طلب کرد رستم در پاسخ گفت
حقیقت قاتل سیاوش سودابه است تا شاه او را بقتل نرساند حاضر نشوم کاوس حکم
کرد تا سودابه را بقتل رسانیدند پس از آن رستم با لشکر عظیمی بسرداری فرامرز
پسرش روانه توران شد افراسیاب با لشکر بسیاری بجنگ پرداخت تاب مقاومت
نیاورده فرار کرده رستم ممالک او را متصرف شد با غنایم زیاد بخدمت کاوس
آمده و بقولی شصت سال در آنجا حکمرانی کرد بعد فرامرز پسرش را جای خود گذارد
و بخدمت کاوس آمده و از آنجا اجازه حاصل کرده بزابلستان رفت کیکاوس
کیو بن کودرز را طلب کیخسرو فرستاد مدتها در ترکستان بود تا او را در مرغزاری
دیده از وجنات حال او را بشناخت باتفاق او نزد فرنگیس رفته بالاتفاق روی آ

ایران شدند این خبر به پیران ویسه رسید که گیو از اصفهان آمده کیخسرو را برده پیران جمعی را روانه کرده گیو ایشان را متفرق نمود خود پیران در تعاقب ایشان آمده گیو با او جنگ کرده پیران را گرفته نزد کیخسرو آورد خواست بکشد کیخسرو گفت پیران بمن زیاد خدمت کرده و بسیار وقت مرا از مرگ نجات داده بالجمله دست او را بسته روانه توران کردند و خودشان بشتاب از جیحون عبور کرده با ایران وارد و بخدمت کیکاوس آمدند خبر برستم بردند با شادی و شعف و تحف و هدایای زیاد بخدمت کیخسرو آمده مردم ایران بنای شادی را نهادند کاوس تاج و تخت را بکیخسرو گذاشت همه امراء و اعیان را باطاعت او امر فرمود همه قبول کردند جز طوس نوذر قبیله گودرز در گفتگو شدند چرا پسر خود را گذارده و نبیره خود را سلطنت داده بالاخره قرار شد هر دو را بجنگ دیوها فرستند و بقولی بفتح قلعه اردبیل هر کدام فتح کردند سلطنت را لایق باشند کیخسرو فتح کرده مراجعت نمود کیو بن گودرز را سپهسالار کرده و پادشاهی عظیم شد کیکاوس یکصد و پنجاه سال سلطنت نمود حضرت داود و سلیمان و لقمان در عصر او بودند

اما عقیده فرنکیان و یونانیان در حق کیکاوس (ذکر ارشش)

بعد از فراعورت بنا بر تاریخ هردت سیاکزارکه ابر تخت سلطنت جلوس کرد

مطابق بوده با ششصه قبل از میلاد مسیح ع پس از جلوس تمام اهالی ایران را حکم کرد بسوکواری
پدرش سیاه پوشیده و برجای مشعشع اکباتان را بقیر اندود کردند این سیاه پوشی را
سیاوشش نامیدند سیاکزار سی سال در تنظیمات قوای عسکریه اهتمام وجد وافی نمود
اوقاتی که ترکان از طرف مشرق با یران هجوم آورده و به اناطولی (آسیای صغیر)
داخل شدند و از طرفی هم تا دروازه مصر رفته مصریها با تحف و هدایا از در صلح و مسالمت
درآمده آنها را عودت داده بطرف سوریه رفته تا هشت سال آنقوم وحشی از طرف
شامات و مدی و سوریه و بلخ و خراسان و قفقازیه را متصرف بودند سیاکزار با ایشان
جنگ کرده در دفعهٔ اول شکست خورده در ثانی بر آنها غلبه کرده هزیمت داد در دورهٔ
استیلای ترکان دولت لیدی و آرارات سر بر داشتند ترکان هم در تحت حمایت
دولت جسیم و مقتدر لیدی بر هر طرف تاخت و تاز میکردند پادشاه لیدی در آن زمان
آلیات بود و پای تخت لیدی شهر سارد آلیات بسیاری از قطعات یونان را جزو
مملکت خود کرده بود سیاکزار پس از هزیمت ترکان با پادشاه بابل نابوپولاسار
اتفاق کرده با آشوریان و نینوا بجنگ پرداخت در اثنای جنگ شنید اقوام
اسکیث از مشرق ایران هجوم آوردند عطف عنان بجانب ایران نموده آنها را قلع و قمع

کردمجددا بمحاصره پرداخت پادشاه نینوارا که پسر آشوردیلیلی بود محاصره نموده
وحکم داد آب دجله را از حصار شهر بسته از مجرای آب قشون داخل شهر شدند آشور دیلیلی
همان الکوپس تورانی است که در جنگ نوذر بدست رستم کشته شد این خرابی نینوا
بعینه کاری بود که آرباسس نمود باین جهة ارشس را بعضی با کیقباد مشتبه داشته اند و پاره
ارشس را پسر کیقباد دانند پس از گشودن شهر ارشس حکم داد شهر را آتش زده و ویران
ساختند و آن سلطنت بزرگ را نابود کرد و بعد از آن ره ام کودرز را به فلسطین و شامات
فرستاده آنها را هم متصرف شده عطف عنان بجانب لیدی نمود ترکان را از آلیات
پادشاه لیدی خواست امتناع کرد شروع بجنگ شد تا پنجسال این جنگ طول کشید آخر
الامر در اثنای جنگ کسوف کلی شد که یکدیگر را نمیدیدند سپاهیان گمان کردند از شدت
خونریزی دچار بلا شدند و خداوند بر ایشان غضب کرده و لشکر سیاکزارگان کردند که آلیات
ایشان را سحر و جادو نموده چنانچه فردوسی در جنگ هماون این کسوف را جادو پنداشته
دو طرف دست از جنگ کشیده بنا را بر صلح گذاردند و رگ بازوان خود را دو پادشاه
گشوده از خون یکدیگر مزیدند تا خون بست شد و دختر سیاکزار را به پسر آلیات داده دختر
آلیات را به پسر سیاکزار که موسوم بود به آزیدهاک تزویج نمودند و ارکان معاهده مشیّد

واستوار گردید حدود ایران بعد از محاربهٔ مازندران آنزمان از قزل ایرماق (رود هالیس) تا سند و پنجاب و از دجلهٔ بغداد تا بحر سفید بود و این محاربه در مازندران نبود بلکه در آری نیژ (آسیای صغیر) بود اشتباه اسمی شده است گیلان و ساری را ساری خوانده اند و اینکه در شاهنامه گاهی کیکاوس برادر کیقباد و گاه کی ارشن برادر کیکاوس ذکر میکند و ابداً اسم او را در شمار سلاطین نیاورده نیز اشتباه بوده چه کی لقب مخصوص پادشاهان است چنانچه کفش زرین و تخت عاج و آنگهی مدت سلطنت کیقباد و کیکاوس را دویست و پنجاه سال نوشته اقلاً در این مدت باید چند نفر سلطنت کرده باشند چنانچه در هفتصد سال تمام جنگهای اقوام تاتار را با فراسیاب نسبت میدهند واقع وطرف ایشان را رستم زال دانند وفرق نگذارده اند که آیا کیخسرو کین پدر را از تورانیان خواست یا کیکاوس کین پسر را

اناطولی را ابواسطنپیچ و خمی که دارد مازندران میگفتند ولیدی اسم یکی از طوایف آرین است که در اناطولی سکونت داشتند و اهالی آنجا بر دو قسم بودند سوای بعضی یونانیان که در آنجا آمده بودند اهالی پنت و کاپادوس و سیلیسی و پافیلی (تروا) و پلاسیز تراسیا و فریژی نیز از آنها میباشند

و از وقایع اتفاقیه ازقبیل جنگ مابین اهالی مدیا و لیدیا و کسوف شمس و بکلی زایل شدن نور او و کور شدن لشکر و اسیر شدن پادشاه و حبس او با سپاهش بدست پادشاه هم آوران و استیلاء و محاصره نینوا و مزاوجت پادشاه با دختر پادشاه لیدیا که هرودوت نقل میکند با قول فردوسی که این وقایع را نسبت بکاوس میدهد توافق دارد و چنان مستفاد میشود که سیاکزارس همان کیکاوس است چنانچه با بابلیان متفق گشته در سنه ۱۲۲۸ یکهزار و دویست و بیست و هشت قبل از میلاد نینوا را با خاک یکسان نمود و ممالک مدیا را تا حدود رود هالیس که نهر قزل ایرماق باشد وسعت داد و بعینه قصه رستم است که مازندران را فتح کرده و کاوس را از حبس خلاص نمود و حد ملک را تا رود هالیس وسعت داد. کاوس را اسپتیاژ نیز گفته اند و اسپتیاژ بمعنی اژدها است و این لفظ را بطور لقب باین سلسله داده اند کیکاوس را ای ارش و آزیدهاک نیز گویند و تمام اوقات خود را صرف تنظیم لشکر کرده مصر را از تهاجم ترکان خلاص نموده و پس از آن سوریه و بلخ و بامیان و وقفقاز را متصرف شد اقوام اسکیت را منهزم ساخت باتفاق ناپولاناصر آب دجله را بر روی پادشاه نینوا که حصاری شده بود بسته شهر را آتش زده و متصرف شد در جنگ با لیدیها کسوف کلی شد. اهالی لیدی سحر و معجزه پنداشته صلح کردند

فصل پنجاه و سیم پادشاهی آزیدهاک (آپستیاژ)

پس از کی ارش آزی دهاک (آپستیاژ) (افراسیاب) جلوس کرد مردی سبکسار و تندخو و ظالم و ستمکار بود در زمان ازیدهاک سلطنت از خاندان مدی بهمت فارس یا خاندان هخامنش (اکمیند) انتقال یافت که از نژاد هوخشتره بودند و ازیدهاک آخر عمر نزد کیخسرو در کمال احترام بسر برد چنانچه عقیده بعضی بر این است که کیکاوس جد کیخسرو در زمان حیات سلطنت را به نبیره خود واگذارده و خودش در دربار کیخسرو بسر میبرد تا برد و چون مورخین ایرانی از نام تیدی و مدی و بابل و آشور و ایلام مطلع نبودند کلیهٔ وقایع را در تحت نام شام و روم و ایران و توران ذکر میکنند بنابراین جای تعجب نیست همدان پایتخت افراسیاب و پادشاه مدی بسلطان توران مبدل شود خاصه که اقوام کلدانی را تورانی مینامیدند در تحت اقتدار آزیدهاک و اغلب پایتخت ایران در آن اوقات خراسان و افغانستان بود و وقایع کنار نهر فرات را برود جیحون بسته اند چه در آن زمان ممالک عظیمه و آبادانی جسیمه در کنار شهر فرات و دجله و دریای سیاه و سفید بود و ممالک شمارده و آشور و کلده و فینیقیه و سیلیسی و الامیان و لیدی و ارمنستان وغیره در آنخدود بود که اکنون منازلهم خالیه و عظامهم بالیه

بالجمله توران که مورخین ایرانی میگویند غالبا آشور است و نوتند نینواست و اینکه
فردوسی گفته درفش سپهبد توران نک پیاه و شکل اژدها بوده دلالت کلی دارد
بجهه اینکه آشوریان در آنزمان مارپرست بودند و علامت آنها سپیاه و مصور
بشکل اژدها میکردند که بزرگ ماران و خدای بزرگ آنها بوده چنانچه در باب
ضحاک ذکر شد بواسطهٔ فترات و معدوم شدن تاریخها افسانهای بسیار و اساطیر
بی اصل بیشمار نوشته اند مثلا آزیدهاک را گاهی کاوس گفته اند و کیخسرو را سیاکزار
و توپس را در عداد سپهدارها ذکر کرده و فنریرزها در شمار سلاطین نیاورده
و بعضی سلاطین را پهلوان داشته منجمله گرسیوز را برادر افراسیاب موهوم و
سیاوش را سیادش خلاصه محصور شدن لشکر ایران در کوه هماون همان
جنگ سیاکزار است با ترکان (سیتها) که او محصور شد ، جنگ رستم
باهفت گرد در خاک توران هفت سردار قبایل مد و بخت‌النصر بابل بوده زیرا که گرد
با کرد ، چه شباهت کلی دارد چنانچه فردوسی بنظم آورده که نوندر را نینوا گفته است
(بجائی کجا نام آن بد نوند) و آنجا را شکارگاه افراسیاب تصور کرده
آلیات هم اولاد پادشاه ماتزندران است و ساردهان ساری است و گور

شدن بشکر کرمل مصر و جادوئی کردند همان کسوف کلی است که در اثنای جنگ اتفاق افتاده و خوردن خون دیو سفید همان خوردن و دو پادشاه خون بازوی یکدیگرا است بالجمله پس از استیلای سلطنت مدی ها بخاندان هخامنش انتقال یافت هخامنش یکی از سلاطین الام است که قبل از سیروس (کیخسرو) از الام تا فلسطین را متصرف بود چنانچه داریوش در کتیبه بیستون بخط میخی حجاری نموده است که ما از سلسله هخامنشی اکمنید هستیم و ۹ نفر قبل از من در الام پادشاهی داشته و از اهل فارس بوده اند و پایتخت آنها پازارکاد بوده و اغلب اهل سوزا (شوش) والام بجنس کلدانی و تورانی اختلاط و امتزاج داشتند باین واسطه در نسب کیخسرو و بعضی از سلاطین بواسطه کشفیات جدیده و تحقیقات اخیره باعث اختلاف شده است چنانچه در دو هزار و سی سال قبل از میلاد مجسمه نانا را با بعضی علائم و آثار دیگر را بدست آورده که بسیاری از مجهولات تاریخ را معلوم نموده و در زمان آشور پانا پال آن مجسمه را از شوش ببابل برده و بعضی کدر لاخومته را اول پادشاه الام دانند که در ۲۳۰۰ قبل از میلاد حکمرانی داشته و کدر لاعمر هم از ایشان بوده و اغلب تا کلاه و بابل و نینوا و فلسطین را متصرف بودند چنانچه مشروحا در جای خود بیان شده است

انتقال سلطنت بخانوادهٔ هخامنش



کیخسرو (سیروس اعظم)

فصل پنجاه و چهارم در احوالات کیخسرو

کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس در چهار هزار و هفتصد و سیزده سال بعد از هبوط جلوس فرمود
بعزم خونخواهی پدر تجهیز لشکر نموده علم کاویان را بگیو داد و طوس را سردار مقدمه لشکر
کرده با گستهم و گرگین و لشکر عظیمی بجنگ افراسیاب روانه داشت و در ضمن سفارش
کرد که سیاوش از دختر پیران ویسه پسری دارد موسوم بفرود او را بشناسید که
با او جنگ نشود او در خراسان حکومت داشت در کلات جی جرم که موسوم است
بکلات نادری او با لشکر ایران در آویخت پهلوانان او را نشناختند جنگ کردند بیژن
بر او حمله برد او را هلاک کرده قلعه او را غارت کردند در حوالی کلات پیران ویسه
با لشکر ایران جنگ کرده جمعی را کشت و مابقی را متفرق کرد کیخسرو از این شکست طوس را
محبوس و محل عتاب و خطاب ساخت که بباده خوردن برادر مرا کشتی و لشکر ایران را
دچار هلاکت کردی بالجمله مقدمه را بفریبرز داد پیران او را هم شکست داد لشکری که سردار آن
گودرز را روانه کرد هفتاد نفر از فرزند و فرزندزادگان او را کشت و متفرق کرد
کیخسرو پهلوانان را در درگاه از شدت غضب راه نداد بعد از چندی بشفاعت
رستم ایشان را بحضور خواسته نوازش کرده مجدداً طوس را سردار لشکر نمود

با سپاهی عظیم بجنگ روانه داشت در طخارستان که هیجده فرسخی بلخ است جنگ
در گرفت لشکر ایران شکست خورده در قلعه جبال هماون محصور شدند کیخسرو ناچار رستم را
روانه داشت از آنطرف افراسیاب از پادشاه چین و هند مدد خواست سپاه عظیمی
از چین و هند باو ملحق شد و کاموس و اشکبوس هم از سقلاب و ماوراء النهر بمعاونت
افراسیاب رسیدند دریا دریا لشکر بطرف محصورینی که در قلعهٔ هماون بوده متوجه گردیدند
از دور رایات لشکر ایران نمایان شد و مژده ورود رستم را با یشان دادند که ناگاه
فریبرز وارد و در حمله اول رستم کاموس و اشکبوس را با تیر هلاک کرد روز بعد
هیکل خاقان را با کمند گرفت لشکر ترکان هزیمت کرده ملک چین اسیر شد افراسیاب
فرار کرده بپای تخت رفت فتح پای تخت بملاحظه رسیدن پولادوند بتعویق افتاد
رستم او را کشته افراسیاب متواری گردید رستم مملکت او را متصرف شد و بیژن
پسر گیو را که عاشق منیژه دختر افراسیاب شده بود از حبس خلاص کرد نزد کیخسرو
باتفاق ملک چین با غنایم بسیار فرستاد و غنایم بسیار هم نصیب لشکر ایران گردید
از آنطرف افراسیاب از دانک وانک پسر پادشاه چین مدد خواسته بمعاونت او
با سپاه عظیمی با لشکر ایران مجدداً مقابل شد شکست خورده فرار کرد و جان بسلامت برد

پس از آنکه کیخسرو از فتح توران آسوده شد با لشکر عظیمی قصد تسخیر بابل نمود رهام (بخت النصر) چاره ندید از در صلح درآمده و مطیع امر کیخسرو گردید و باج گذار شد و بحکم کیخسرو با لشکر زیاد بیونان رفته کاری نتوانست بکند مقدونیه را متصرف گردید و باج گذار ایران نمود بخدمت کیخسرو آمده مورد الطاف خسروانه شده مراجعت نمود بالجمله افراسیاب از آنطرف مراجعت کرده پای تخت خود را متصرف شد و لشکری فراهم کرده باتفاق برزو پسر سهراب که نوه رستم بود و مادر او از ترس نام و نشان او را نگفته بود تا تن برزو ببلوغ رسیده دلاوری دلیر شده بود از شجاعت و قوت بازوی او بافراسیاب مژده داده بودند او را بتشریفات خسروانی خوشدل کرده با سپاه بجنگ رستم فرستاد چون خبر بکیخسرو رسید با سپاه عظیمی وارد طخارستان شد دو لشکر درهم آویختند طوس و فریبرز را برزو با کمند گرفته نزد افراسیاب برده حکم بحبس آنها نمود رستم با گستهم شب رفته آنها را اخلاص کردند روز دیگر برزو با رستم مقابل شد جمعی زیاد از طرفین کشته شدند برزو گرزی بر شانه رستم زد که خورد شد رستم بحیله جنگ را بروز دیگر مقرر داشت که درین بین فرامرز از سیستان رسید با برزو مقابل شد از قضا پای اسب برزو بسوراخی رفته فرامرز او را با کمند گرفت فردا جنگ سخت شد افراسیاب

فرار کرده ایرانیان فتح کردند و غنایم بسیار بردند برزو را هم محبوس بسیستان فرستادند مادرش خبر شد بسیستان رفته او را خلاص کرد درین راه رستم او را نشناخت جنگ سختی کرده بر برزو غالب شد خواست او را بکشد مادرش فریاد زد که این پسر سهراب است رستم سر و چشم او را بوسید باتفاق روانه سیستان شدند از شنیدن این خبر کیخسرو بسیار خوشحال گردیده از آنطرف افراسیاب لشکری تهیه کرده حمله بر سیستان برد زال و سام و رستم با او در جنگ شدند خبر بکیخسرو رسید فوراً تجهیز لشکر کرده بکمک ایشان وارد شد مشغول جنگ شدند افراسیاب کیخسرو را بمبارزت طلبید او را مانع شدند و گفتند افراسیاب از جان خود سیر شده و بقولی کیخسرو افراسیاب را بمبارزت خواست پهلوانان او را مانع شدند برزو بجنگ افراسیاب رفته افراسیاب ناسزا گفت که تو کفران نعمت مرا کردی برزو افراسیاب را با کمند گرفته ترکان اجتماع نموده خلاصش کردند ایرانیان غلبه کردند افراسیاب فرار کرده غنایم بسیار دچار لشکر ایران شد این جنگ در سیستان بود رستم و زال ضیافت بزرگی از کیخسرو و لشکریان کرده بعد بعرض رسانید که من پیر شده ام اجازه فرمائید در خانه بوده و بعزلت گذرانم فرزند و نبیره او برزو بجای او در رکاب باشند ملتمس او باجابت مقرون شد

کیخسرو غنایم بسیار بلشکر تقسیم کرده مراجعت نمود از آنطرف افراسیاب از دانک و نانک
پادشاه چین مدد خواسته لشکر زیادی بکمک رسید از اطراف هم تجهیز لشکر نموده بایران
تاخت خبر بکیخسرو رسید فوراً لشکر عظیمی مهیا کرده و از هند و سیستان که ملوک طوایف
بود و ظاهراً فرمان از طرف کیخسرو در آنجا حکمرانی میکرد کمک خواسته لشکری عظیم
به پنجاب آمده برستم ملحق شده کیخسرو سیصد هزار لشکر باتفاق لهراسب و گودرز و گرگین
و گستهم و فریبرز و رهام و گرازه و فرهاد و شصت فیل جنگی روانه جنگ کرد و در نزدیکی
لشکر افراسیاب گیو را برای صلح فرستاد که زیاده از این خون مردم بیگناه را نریز
پیران ویسه تفصیل را بعرض افراسیاب رسانید قبول نکرده جنگ درگرفت در مقابل
از لشکر ترکان کشته شد تفصیل را بافراسیاب اطلاع دادند لشکری بکمک فرستاد
جنگ سخت شد پیران بگودرز پیغام داد خون مردم را چرا ناحق انقدر بریزیم بیا
من با تو در جنگ شویم تا مردم خلاص شوند روان سیاوش را از آن چه سود
که از بوم توران برآری تو و گودرز قبول کرده درهم آویختند اسب پیران
از پا درآمد گودرز تیری از برای پیران انداخت بر قلب او خورده هلاک شد
گودرز بانتقام خون سیاوش وهشتاد نفر از فرزند و فرزندزادگان خودش

کفی از خون پیران خورده نظر بمقامات او سرش را جدا کرد جسد او را محترماً نزد کیخسرو
آورد کیخسرو بملاحظه سوابق ایام وحقوق او جسدش را در کمال احترام بخاک سپرد
بالجمله کیخسرو فرصت را از دست نداده از جیحون عبور کرده سمرقند وبخارا را متصرف
شد حمله بر لشکر ترکان برده لشکر توران کفن بگردن کرده امان خواستند خبر بافراسیاب
رسید شیده پسر خود را با صد هزار لشکر وجهن پسر کوچک خود را با صد هزار سوار
چینی وجمعی از خلخ وتاتار با گرسیوز بجنگ فرستاد وقراخان پسر بزرگ خود را
با جمعی پشت وان لشکر قرار داد خبر بکیخسرو رسید گفت افراسیاب تا جان در بدن
دارد آسوده نخواهد شد فرستاد از کابل وختا و روهند ویمن لشکر عظیمی تجهیز کرده
دو لشکر مقابل شدند اول شیده بمیدان آمده کیخسرو را طلب کرد هرچه کیخسرو را ممانعت
کردند فایده نکرد برشیده حمله کرده با نیزه وشمشیر کار ساخته نشد هر دو پیاده شده
کیخسرو پهلویش را بشکافت ونعش او را بآئین سلاطین در لشکرگاه خود دفن کرده
روز دیگر پانصد هزار نفر از طرفین کشته شد وسی هزار نفر اسیر کردند ایرانیان
غالب شده افراسیاب از جیحون فرار کرد بتوران رفت ایرانیان غنایم بسیار
بدست آورده کیخسرو او را تعاقب کرده در حوالی گنگ باو رسید مقاتله در گرفت

افراسیاب بقلعه متحصن شد با منجنیق دخل شدند فرار کرده بترکستان رفت لشکری جمع کرده
نصف شب بر لشکر کیخسرو شبیخون زد چار رستم شد جمعی کشته شدند افراسیاب فرار کرده
لشکر توران کفن بگردن کرده امان خواستند آنها را زنهار دادند خبر فرار افراسیاب
بپادشاه چین رسید هراسناک شده عریضه اظهار عجز و زاری با تحف و هدایا بدرگاه
کیخسرو فرستاده و از کرده خود اظهار پشیمانی نمود کیخسرو او را رعایت کرده
افراسیاب چون بچین رسید او را بیرون کردند از بحر خزر به پیسیر به رفته در غاری
مخفی شد کیخسرو با غنایم بسیار مراجعت کرد در درگاه کاوس در اصطخر مشرف شد کاوس
خوشحال و چشمش بجمال پسر روشن گردید باین شکرانه روانه آتشکده شد هوم نام از
احفاد فریدون افراسیاب را در غار دید خواست او را دستگیر کند فرار کرده
در کوه مخفی شد نکو در زکه در شکارگاه بود خبر افراسیاب را دادند تفحص کرد او را
دستگیر نموده بدرگاه کیخسرو آورد کیخسرو گفت ای مرد تباه کار خون سیاوش را
بناحق ریختی و نصف خلق جهان را تباه کردی خدای قهار انتقام از تو کشید افراسیاب
گفت اذن بده فرنگیس مادرت را ملاقات کنم کو در زترسید حیله کند فوراً گردن
او را زد کیخسرو او را مابین سلاطین بخاک سپرد و امرا را مرخص کرد چهن را احضار نمود

خلعت خسروی پوشانید و نوازشش کرده تاج بر سر او نهاد و سلطنت ترکستان را
با و داده دختر و زنان افراسیاب را مرخص کرد چون زمین خدمت ببوسید و روانه
ترکستان شد پس گرسیوز را طلب کرده گردنش را زد بعد از چندی کاوس جهان را
وداع کرد کیخسرو سلطان مستقل مقتدر شده با اقبال بلند سلطنت کرد پس از چندی اعیان
و اشراف و سناد ید سپاه را حاضر کرده از بیوفائی دنیا شرحی گفت و از سلطنت استعفا
نمود گودرز و گشواد را وصی خود کرد که گنجهای مرا بفقرا قسمت کنند کابل و زابل و ملک
نیمروز را که جزئی از زابلستان است برستم واگذار کرد که نسلاً بعد نسل حکومت داشته
باشند اصفهان و قم و جرجان و قهستان را بگیو داد طوس را سپهسالار نمود و بهر یک
از پهلوانان حکومتی داده آنوقت تاج را از سر برداشته بر سر لهراسب گذارد
زال از میان برخواسته و گفت لهراسب سزاوار این مقام نیست گفتگو در میان
مردم افتاد ایشان را نصیحت کرده عهدنامه از زال و سایرین برای اطاعت
لهراسب گرفت از تخت بزیر آمده در کوهستان ماوند در بیغوله منزوی گردید

عقیده فرنگیان و یونانیان درباب کیخسرو

کیخسرو را سیروس پسر کامبیس مادرش را دختر آستیاژ که او را آستیاجس نیز نامند بود

و در ۵۹۹ پانصد و نود و نه قبل از میلاد مسیح متولد گردیده در درگاه آستیاژ بسر میبرد منجمین به آستیاژ خبر داده بودند که نوه تو پادشاه روی زمین گردد و ملک ترا متصرف شود آستیاژ حکم بقتل کردنا دختش او را مخفی داشت و بقولی به هرپاک وزیرش داد که او را هلاک کند وزیر او را مخفی داشته و توجه مینمود یا بشبانی داد که او را تلف کند زن شبان رقت کرده مانع شد با شوهر بپرستاری و تربیت طفل اقدام کردند تا بسن شباب رسید آستیاژ مستحضر شده پسر وزیر را از غضب کشت سیروس پس از ذکاوت و فراستی که داشت بواسطه کثرت تمکنت و غرور مدیها تن پرور شده اند عزم نمود که فارس را از تحت تبعیت مد بیرون آورد از اکباتان فرار کرده بفارس آمد آستیاژ لشکر بفارس فرستاد سیروس و کامبیس پدرش چند کرت جنگ کردند کامبیس کشته شد آستیاژ را اسیر نموده مملکت او را در ۵۶۰ پانصد و شصت قبل از میلاد که عبارت باشد از دریای خزر تا خلیج فارس متصرف شد و همواره خیال جهانگیری در سر داشت بقولی بعد از اینکه آستیاژ پسر وزیر را کشت وزیر کمر قتل آستیاژ را بست و در باطن بعضی مردم را با خود همراه کرد که بسیروس ملحق شوند پس از آنکه آستیاژ لشکر بسرداری وزیر فرستاد سیروس خبردار شد مردم ایران را بهیجان آورده

روانه اکباتان نمود از آنطرف لشکر افراسیاب را و زیر مجرد مقابله طرفین ملحق بلشکر
سیروس نمود بآسانی پای تخت را فتح کرده و مملکت مدیا را استیصال نمود بالجمله کرزوس
پادشاه لیدی که از منسوبان آستیاژ بود مجرد یکه دانست آستیاژ مقهور سیروس
گردید بنای تاخت و تاز را در خاک سیروس گذارده سیروس اعتنائی نکرده
کرزوس مراجعت بملک خویش نمود سیروس او را تعاقب کرد بسارد پای تخت
او روان شد جنگ درگرفت سیروس او را اسیر کرده در کمال تمدن و رافت
با او رفتار نمود و حکمران: لاییّ فرمود بعد سیروس سرداران را بتسخیر سایر نواحی
آسیای صغیر فرستاد و خود بعزم فتوحات بعض نقاط مدی مراجعت کرد و بتملک
ممالک شرقی پرداخت و در ظرف چهار سال تمام ممالک واقعه دریای خزر و رود
سیحون را متصرف شد که عبارت از خراسان و ترکستان و افغانستان و بلوچستان
و سیستان باشد و در سنهٔ ۵۳۸ پانصد و سی و هشت بطرف بابل لشکر کشید بابلیان
در کمال اطمینان بقلعه محکمی که داشتند رفته سیروس بر ایشان نتوانست غالب آید
ناچار تدبیر کرد شط فرات را که از وسط قلعه میگذشت برگردانید و از مجری با
لشکریان داخل شدند جنگ کرده شهر را متصرف شد با پادشاه بابل رافت

و مهربانی کرده پس از این فتح متصرف تمام آسیای غربی گردید در توریة مرقوم است
که سیروس پس بجای داریوش پادشاه مدیا جلوس کرد خرابی بابل و استخلاص یهود را
نسبت باین پادشاه داده‌اند دانیال پیغمبر وزارت سیروس و داریوش هردو را نمود
بسیار از چیزهائیکه در خرابی بیت المقدس برده بودند پستر و داشت و خانه مقدس را
دوباره بنا کرد تاریخ کیخسرو چنانکه از مورخین شرق منقول است در جاهای بسیار
با قول هردوت موافقت دارد و اینکه مورخین شرقی نامی از مدیا نبرده‌اند دو
دولت بابل و اسیریا و مصر ذکری نکرده‌اند کلیه را جزو شام و روم و ایران تو
گرفته بالجمله دارالملک همدان محققاً پای تخت پادشاه مدیا بوده و پای تخت سیروس
مرغاب فارس اوصاف حمیده و مکارم اخلاق سیروس اعظم بسیار است عقیده
بعضی بر این است که در جنگ طوایف وحشی در شمال بحر خزر قبل از مقابله و مقا
بدست ملکه آنطایفه کشته شد اکزنوفون یونانی گوید در ۵۳۰ پانصد و سی در سن پیری
وفات کرد هردوت گوید سیروس در جنگ مساجیت بقتل رسید و بقول یکی
از مورخین یونانی در یکی از جنگلهای هندوستان که با دراویش بود بضرب مضراب
کشته شد و بعضی گویند مملکت را در میان دو پسرش اسمردیس و کامبیز تقسیم کرده فرزندی شد



لهراسب (کابینز)

فصل پنجاه و پنجم پادشاهی لهراسب

لهراسب بن کیارجان بن کیمش بن کی پشین بن کیافوه بن کیقباد در سنه ۴۸۷۳ چهار هزار و هشتصد و هفتاد و سه بعد از هبوط پس از آنکه کیخسرو تفرّد و تجرّد اختیار کرد بتخت سلطنت جلوس نمود لهراسب مردی درشت خو و تند و با غیرت و کفایت و لیاقت بوده در تدبیر ملکداری مهارت کامل داشته و از کیفر و مجازات مجرمین و خائنین دریغ و قصور نمینمود پای تخت او در بلخ بود و از برای جمع و خرج مملکت محاسب و دبیران مقرّر داشت بزرگان ایران فرمان او را امتثال نمودند بجز زال القصّه دانگ و انگ پادشاه چین و چین پسر افراسیاب همه خراج بدرگاه او میفرستادند رهام بن گودرز را ببابل فرستاد بابل را مسخّر کرد و بیت المقدس را خراب نمود بنی اسرائیل را اسیر کرده بعد ما مور یونان شد مقدونیه را بتصرّف درآورد و بقولی بخت النصر را از طرف خود حکومت شامات و مصر داد و در تسخیر مصر تدبیری کرد چون مصریها گوسفند و سگ و سایر جانوران را پرستش میکردند او رمه از آن حیوانات را در جلوی قشون بداشت مصریها احتراماً جدال نکرده مصر را بدون زحمت متصرّف شد بعد رهام باصفهان آمد و از هر شهری حاکمی از طرف خود گذارد حکومت همدان را

بداریوش که یکی از صنادید فارس بود تفویض نمود و در سال دهم سلطنت لهراسب
نامه بداریوش نوشت که تجهیز لشکر کرده بر سر پادشاه کلدانی تاخت آورد داریوش
با لشکر عظیم روانه بابل شد بلشازار پادشاه بابل را گرفته و ملک او را ویران کرد
وصورت واقعه را بعرض رهام رسانید رهام هم تفصیل را بعرض لهراسب رسانید لهراسب نو
هم منشور سلطنت بابل و اراضی مقدس را باسم او درازای این خدمت نوشت داریوش
از اسرای بنی اسرائیل رعایت نموده بزرگان ایشان را محترم میداشت دانیال
پیغمبر و عزرا علیهم السلام در آن عصر بودند نامه بلهراسب نوشته او را بشریعت موسی ع
دعوت کردند او دعوت ایشان را قبول کرد و دوباره بیت المقدس را آباد نمود
چون پنجاه سال از سلطنت او گذشت پسر ارشد خود گشتاسب را خوانده و گفت باید
ببابل رفته و از آنجا بمصر روی گشتاسب اطاعت نموده روانه بابل شد داریوش
مقدم او را محترم داشت بعد از تعمیر مسجد اقصی و بیت المقدس روانه مصر شد
پسم ماتیس پادشاه مصر با لشکر جرار در ارض منف با او جنگ سخت کرد پادشاه مصر
اسیر شد گشتاسب با او رافت نموده مقرر شد همه سال خراج بفرستد اطاعت نمود
بعد از خلاصی عهد بشکست گشتاسب او را آورده سرش را جدا کرد ملک مصر خود

ایران کردید تا زمان اسکندر پس از آن گشتاسب بحبشه و سودان سفر کرده تمام آن
اراضی را مسخر نمود و هرجا حاکمی گذارده بدار الملک بلخ مراجعت کرد لهراسب کمال
خوشحالی و مسرت را از ملاقات پسر داشت گشتاسب گمان میکرد که پدرش در مورد
انزوای اختیار خواهد کرد و او را بسلطنت منصوب مینماید چون نایل بمقصود نشد در باطن
کمال دلتنگی داشت و همواره لهراسب از اولاد کیکاوس کمال احترام را مینمود
و هریک را بحکومت ولایتی گسیل میداشت مزید بر کدورت گشتاسب میکردید درین
بین هندیان که خراج گذار افراسیاب بودند سر از اطاعت او پیچیده بنای شورش را
گذاردند پادشاه رهبت عریضه بگشتاسب نوشت که اگر بطرف هند تشریف فرما شوی
تمام ممالک هند را بتصرف در آوری گشتاسب بواسطهٔ رنجش خاطر روانه هند شد
این خبر بلهراسب رسید زریر برادر او را با جمعی از دانشمندان در تعاقب او فرستاد
بنصایح و اندرز او را عودت دادند گشتاسب در باطن تجرد و انفراد پدر را با
امنای خویش مشورت میکرد لهراسب مستحضر شده اسباب انفعال گشتاسب فراهم
شد ناچار منفرداً از دریای مدیترانه عبور کرده با یطالیا و رومیة الکبری رفت
اتفاقاً آنجا نه یکی از احفاد جمشید که از ظلم ضحاک جلای وطن کرده بوده وارد شد

بالجمله پادشاه ایطالیا دختری داشت کتایون نام میخواست از برای او شوهری اختیار
کند رسم چنان بود که دختر در بالای برجی رفته هرکس را پسند میکرد ترنجی باو میانداخت
دهقان گشتاسب را در پای برج حاضر کرده کتایون چشمش که بجمال گشتاسب افتاد
شیفته او گردید ترنج را باو زد این خبر بپادشاه رسید در خشم شد که دختر غریبی را اختیار
کرده علی الرسم ناچار شده دختر را از خانه بیرون کرده کتایون در خانه دهقان با گشتاسب
هم بستر گردید و از گوهرهای خود بمصرف میرسانید تا اوقاتیکه میری نامی خواستگار
دختر وسطی پادشاه شد پادشاه گفت این رسم منحوس را من بکلی متروک کردم گرگ
عظیمی درین حوالی است هرکس او را کشت من دختر را باو میدهم مردم او را نزد
گشتاسب که اسم خود را فرخ زاد نهاده بود و در شجاعت معروف بود دعوت کردند
او نزد فرخ زاد آمده واقعه را ملتمس گردید فرخ زاد باتفاق او سوار شده بجزیره
فاریقون رفته گرگ را بکشت میری جسد گرگ را باسم خود نزد پادشاه آورد دختر را
باو داد بعد از چندی اهرن نامی دختر سیم شاه را خواستار شد شاه این امر را
موکول بکشتن اژدهای عظیمی که در کوهستان آنجا بود نموده چون آن قدرت را نداشت
نزد میری آمد میری هم او را نزد فرخ زاد فرستاد تضرع و زاری نمود فرخ زاد

گفت آهنی بساز که اطرافش پیکانها و تیرهای تیز داشته باشد نزد من آر حاضر کرد روانه کوهسار شد بمجرد یکه اژدها دهن باز کرد آن آلت را در دهان او کرده از اطراف سر بدر نمود با شمشیر گردن او را از جسد او را فوراً نزد پادشاه آورد دختر را باو تزویج نمود از شنیدن این وقایع کتایون دلتنگ بود روزی بشوهر گفت آخر شما هم سری بکشید در درگاه پدر من محترم شوید گشتاسب روزی جزو سوارها در میدان جلوی منظر پادشاه مشغول گو بازی بود پادشاه از کار او عبرت میکرد او را احضار نمود آفرین گفت در ضمن کشتن گرگ و اژدها را بعرض رساند پادشاه دانست از خانوادهای بزرگ است از او سؤال کرد گفت ایرانیم سر و چشم او را بوسیده کلاه زرین بر سرش نهاد و سپهسالار لشکر نمود بعد کتایون را خواسته از نسب و شوال فرمود گفت گمان میکنم نسب با سلاطین ایران داشته باشد درین بین الیاس نامی با شاه یاغی شده او را بجنگ الیاس فرستاد بمجرد مقابل شدن الیاس را از اسب ربوده کشان کشان نزد پادشاه آورد مملکت او را که ارض خذر بود متصرف شدند بالجمله بشبی فرخ زاد بپادشاه گفت اگر میل داشته باشید مملکت ایران را برای شما مسخر کنم پادشاه در عجب شد گفت لهراسب فرما نفرمای روی زمین است فرخ زاد

اصرار کرد پادشاه ناچار قابوس را خواسته نامه بلهراسب نوشت که یا خراج هفت ساله
ایران را بفرست یا آماده جنگ شو نامه را بنزد لهراسب آورد لهراسب درتعجب شد
و گفت باید گشتاسب در ایطالیا باشد این قدرت و جلادت پادشاه ایطالیا را او
محرک شده محرمانه قابوس را گفت مگر کسی با ایطالیا از خارج آمده است گفت بلی
تمام وقایع گرگ و اژدها وغیره را بعرض رسانید گفت کدام یک از این اشخاص شباهت
دارد قابوس زریر را نشان داد لهراسب دانست که گشتاسب است زریر را
گفت تاج را محرمانه بردار با ایطالیا برو بگشتاسب بگو من پیر شده ام و خیال تجرد
و گوشه گیری دارم بملاقات تو مایل هستم زریر با لشکر زیاد روانه شد تا با ایطالیا رسید
لشکر را گذارده بخدمت سلطان رسید بدربار یان یک یک اظهار محبت کرد بسپاهیان
ابدا اعتنا نکرد پادشاه درعجب شد سبب را سوال کرد زریر گفت این یکنفر از
چاکران پادشاه ایران است لهراسب میفرماید من الیاس نیستم و ملک ایران ملک
جد ماست خاک ایطالیا را با یران میکشم یا خراج مهیا کن یا آماده جنگ شو پادشاه
درعجب شد زریر محرمانه واقعه را بگشتاسب گفت گشتاسب اجازه گرفت که من بروم
یا از در جنگ یا صلح سخن گویم پادشاه قبول کرد گشتاسب بلشکرگاه آمده ایرانیان

زمین را بوسیده بعد وم او افتادند برادرها یکدیگر را در آغوش کشیده آنگاه تاج را
بر سر گشتاسب گذاردند گشتاسب نامه نوشته تفصیل را بعرض پادشاه رسانید پادشاه
سوار شده آمد دانست پادشاه زاده است روی بر خاک گذارده گشتاسب او را
در پهلوی خود جای داد و گفت تا من ملک ایرانم باج از ایطالیا نخواهم آنگاه مصمم
حرکت شد پادشاه کتایون را با تجملات زیاد روانه ایران نمود خبر بلهراسب رسید
او را استقبال کرده و پس از چند روز ضیافت تجرّد وانزوا اختیار نمود در علوم
ریاضی و حکمت مساعی جمیله همیشه مبذول میداشت مدّت سلطنت او یکصد و بیست سال بود

عقیده فرنگیان و یونانیان

لهراسب را کامبیش دویم گویند در سنه ۵۳۰ پانصد و سی تخت سلطنت مملکت وسیعه پدر
جلوس نمود لشکر بتسخیر مصر کشید مدّتها بقهر و غلبه کوشش کرد نتوانست فتح کند آخر
تدبیری کرد سگ و گوسفند زیادی حاضر نمود مصریها چون پرستایش آن حیوانات را
مینمودند جرئت نکردند صدمه برسانند در تعاقب آن حیوانات لشکر او بر آنها تاختند
و بدون زحمت مصر را متصرّف شدند و کاو را که مصریها می پرستیدند کشت این
عداوت مذهبی میان مصریها و ایرانیها باقی ماند بعد از فتح خیال داشت با فرعون

مصر خوش رفتاری کند و حکومت را بخودش واگذارد فرعون مصر بشاهنشاه فاتح
خیانت نمود کامبیس او را کشت و خود اسم فرعونی قبول کرد بعد پنجاه هزار لشکر بطرف
دارفور و طرابلس غرب حرکت داد باد شدیدی وزید تمام بزیر خاک و ریگ رفته
هلاک شدند پس قشون زیادی بطرف نوبه و حبشه فرستاد دچار قحطی عظیمی شدند گوشت
اسب و یکدیگر را میخوردند تا تلف شدند کامبیس برادر خود اسمردیس را بقتل رسانید
که یکوقتی ادعای سلطنت نکند و خواهر خود را نیز کشت در ظلم و بیرحمی او مورخین متفق هستند
بعد از فتح مصر هنگام مراجعت بایران در شام شنید که شخصی باسم اسمردیس پسر کورش
بتخت سلطنت نشسته و او را از پادشاهی خلع کرده کامبیس از شدت غضب زخمی
بخود زده و هلاک شد

فصل پنجاه و ششم در احوالات اسمردیس بعقاید فرنگیان و یونانیان

اسمردیس را جاماسب و گوماتای غاصب نیز گویند در پانصد و بیست و دو قبل از میلاد
اوقاتیکه کامبیز در مصر بود بواسطه شباهتی که به باردیا (بردیه) برادر کامبیز داشت اظهار
کرد من اسمردیسم و سلطنت حق من است مردم عموماً چون از قتل اسمردیس خبر نداشتند این
شخص را که یکی از مغان (مؤبدان) بود بسلطنت قبول کردند و در پازارگاد وطن اصلی
خود جلوس کرد تاج بر سر گذارد مردم او را بسلطنت قبول کردند بعضی هم او را جاماسب

نمیدانستند جمعی را عقیده این است یکی از اهالی حرم گوشش او را برید و یافت این خبر
منتشر شد پس از هفت ماه سلطنت او را کشتند چون کامبیز اولاد ذکور هیچ نداشت
و جمع بستگان خود را کشته بود بعضی را عقیده بود که بطرز یونان جمهوری



هیستاسپ   گشتاسب

کنند جمعی میل داشتند ملوک طوایف شود در این ضمن داریوش پسر هیستاسب
که دارا پسر گشتاسب باشد از فارس رسید او را بسلطنت انتخاب کردند

فصل پنجاه و هفتم سلطنت گشتاسب

گشتاسب بن لهراسب مادرش آزاده دختر کیستهم پور نوذر است لقبش هیربد بود این لفظ بمعنی آتش پرست باشد در سنه ۴۹۹۳ چهار هزار و نهصد و نود و سه بر تخت سلطنت جلوس کرد پادشاه چین و مصر و بابل و سایر سلاطین اظهار عبودیت و چاکری نمودند در سال چهارم سلطنت او زردشت که مسقط الرأسش در ارومیه که یکی از بلاد آذربایجان است ظهور کرده مردم را دعوت بپرستیدن آتش نمود بقولی اول اسفندیار قبول دین زردشت کرد و بعد پدر را نیز دعوت نمود گشتاسب برد و ازده هزار پوست گاو دین زردشت را نوشته و در اصطخر فارس در دخمه گذاشت و مردمان پاک اعتقاد بر او گماشت این خبر بارجاسب پادشاه توران رسید گشتاسب را تهدید کرد که از دین آبا و اجدادت دست نکش و الا آماده جنگ شو بقولی گشتاسب نامه نوشت و ارجاسب را دعوت نمود در هر حال گشتاسب در غضب شد آتش جنگ شعله ور گردید در اول دفعه زریر برادر گشتاسب بدست بیدفش پسر ارجاسب کشته شد اسفندیار او را فوراً هلاک کرد بالجمله ارجاسب شکست خورده فرار کرد گشتاسب را چهل پسر بود همه دلاور و نامور و دانا و توانا از همه اشجع و ارشد

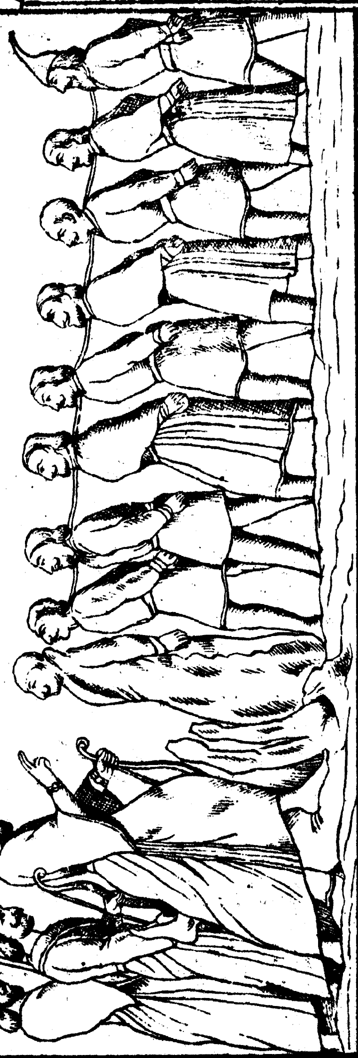
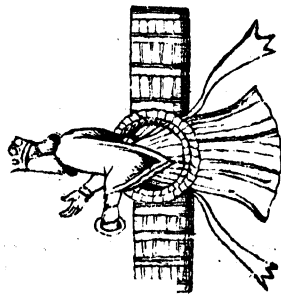
اسفندیار بود پس از فتح تمنای تاج و تخت را بوعده پدر نمود گشتاسب از وعده خود
تخلف نمود گفت کار دنیا را منظم کردی حال باید کار دین را مرتب سازی به آذربایجان
باید سفر کنی و دین زردشت را رواج دهی و آتشکده ها بنا نمائی و مردم را بجانب زند
دعوت سازی اسفندیار روانه آذربایجان شد مقاصد پدر را اجرا می نموده بارض
ارمن رفت و از یک نیمه مملکت یونان گذر کرده آتشکده ها ساخته بخدمت پدر شتافت
بدخواهان خاطر پدر را از او مکدر نمودند بمجرد ورود او را در قلعه از محال رودبار حبس نمود
چون این خبر بارجاسب رسید که کار گشتاسب چندان درهم است که از پسر خود
ایمن نیست فوراً ارجاسب لشکر به بلخ آورده لهراسب را کشت و زردشت را بقتل
رسانیده زند را هم بسوخت و فرزندان لهراسب را باسیری برد گشتاسب بخونخواهی
پدر لشکر بطرف ارجاسب کشید در جنگ شکست خورده سی و هشت نفر فرزندانش
مقتول گردیده محصور شد جاماسب حکیم را بطلب اسفندیار فرستاده و بالصراحه وعده
تاج و تخت داد اسفندیار باستعجال بخدمت پدر آمد لشکر توران را شکست داده
گشتاسب باز هم بوعده وفا ننمود گفت باید بترکستان رفته ارجاسب را از میان برداری
و خواهرانت را از اسیری خلاص کنی آنگاه در هوای تاج و تخت باشی اسفندیار

با دوازده هزار سواره و دوازده هزار پیاده بترکستان رفته ارجاسب را بکشت
ورزوانه چین شد کی وانک ملک چین از در ضراعت درآمده تحف و هدایا تقدیم نمود اسفندیار
درآنجا آتشکدها بنا نمود روانه ملک ختا گردید درآنجا هم دین زردشت را رواج داده
ازآب گذر کرده بهندوستان رفت مهراج پادشاه هند که باج گذار گشتاسب
بود مقدم او را مبارک شمرده تحف و هدایا تقدیم نمود اسفندیار معابد و موبدان بسیار
درآنجا برقرار داشت روانه مصر شد ابطس خبر ورود او را شنیده استقبال او
رفته شرایط چاکری را بعمل آورد درینوقت چون خبر جهانگیری اسفندیار با بطالیا رسید
کیل ما درکتایون چون نام نیک فرزند زاده را شنید مثل گل شگفته جمعی از اعیان
را بخدمت او فرستاده او را دعوت نمود اسفندیار بعربستان رفته در مکه معظمه
آتشکدها بنا نمود و مردم را بدین زردشت هدایت کرد با بطالیا رسید با منوبان
دیدار تازه کرده پس از چندی مردم را از دین صابئین منع نموده و بدین زردشت
دعوت کرد آتشکدها ساخته خوشدل بخدمت پدر مشرف شد گشتاسب چون نمیخواست
تاج از سر بردارد اسفندیار را گفت من شرم دارم از اینکه سلطنتی متنازعٌ فیه
بتو تسلیم کنم رستم و خانواده او سر از اطاعت پیچیده و دم از استقلال میزنند

باید آنها را مقهور کرده رستم را دست بسته بخدمت من آوری اسفندیار بزور اول کمد
شده بعد ناچار روانه سیستان شد هرچه رستم اظهار بندگی نمود که در تمام فرمایشات
او امر حاضرم الّا دست بستن که در خانواده ما ننگی است عظیم اسفندیار قبول نکرده
گفت محض امتثال امر گشتاسب باید راضی شوی که دست بسته بخدمت او روم
رستم قبول نکرده ناچار جنگ شد چند نفر سرداران بزرگ از طرفین کشته شد اسفندیار
با رستم مقابل شدند هر دو دلیر و جوان مرد رستم آنروز زخمی برداشته روز دیگر
چون اسفندیار تمام غرق اسلحه آهن و فولاد بود چیزی باو کارگر نمیشد رستم تیر دو شعبه
اختراع کرده بر چشم های اسفندیار زد اسفندیار را دانست پدر غداری کرده
بود اسفندیار پسر خود بهمن را برستم سپرده وصیت کرد او را تربیت کند و جان
بداد بشوتن برادر اسفندیار نعش برادر را برداشته بخدمت پدر آمد پدر را از کرده
پشیمان شد بهمن را طلبیده ولیعهد نمود و بهمن را اردشیر دراز دست گویند مدت
سلطنت گشتاسب شصت سال بود کار بزرگی از او دیده نشد سبب اشتهارش
رواج دادن دین زردشت شد

عقیده فرنگیان و یونانیان در باره گشتاسب

او را هیستاسپ گویند او در فارس حکومت داشت و تفاصیلی که ایرانیان درباره او
گفته و مورخین مشرق نوشته‌اند قائل نیستند او قاتیکه کامبیز و تیم خود را کشت چون
از او اولادی نمانده بود بعضی را عقیده این بود که مثل یونانیان طرز جمهوری را رواج
دهند جمعی را عقیده بر ملوک طوایف بود چنانچه فی الجمله اشاره شد هنوز مصمم خیالی نشده بودند
داریوش پسر هیستاسپ که دارا پسر گشتاسب باشد از فارس که پدرش حکومت داشت
وارد شوش که پای تخت سلاطین عجم بود گردید بواسطه نجابت فطری و صدمات بزرگ
پدر او در جنگها وارد مجلس شد و خیالات آنها را تغییر داد و بالاتفاق قائل شدند که
وضع سلطنت را مثل سابق از روی عقاید پیروس اعظم مرتب سازند و در تعیین شخص
سلطان مردد بودند بالاخره اکثریت آرا بر این شد که چند نفری که داعیه سلطنت دارند
اسبهای خود را ببرند در میعادگاه معینی هر یک که شیهه کشید سلطنت را باو واگذارند
داریوش جلودار خود را دستورالعمل داد که مادیانی را در همان مکان شب برده
اسب داریوش را باو نماید جلودار بدستور او رفتار کرد فردا همگی جمع شدند
بمجرد یکه داریوش بآن مکان باتفاق حضرات رسید اسب بهوای مادیان بنای
شیهه را گذارد سایرین پیاده شده زمین را بوسیدند


فصل پنجاه و هشتم شاهنشاهی داریوش

داریوش بن گشتاسب (دارا پسر هیستاسپ) در سنه ٥٢١ پانصد و بیست و یک
در شهر شوش جلوس کرد مورخین درباره داریوش اختلافات کرده بعضی او را اسفندیار
دانند برخی ابتدا سلطنت او قائل نیستند و او را جزو یکی از ساتراپها (حاکم) شمرده اند
و در کتب تواریخ ایران ابتدا او را در عداد سلاطین بشمار نیاورند و حال آنکه پانصد
نود سطر حالات و فتوحات او در کوه بیستون روی سنگ حجاری شده است
و هنوز باقی است چنانچه ذیلا بیان میشود گذشته از داریوش در تمام کتب تواریخ
ایران عده سلاطین کیان را ده نفر ضبط کرده اند و حال آنکه مورخین فرنگی
و یونانی چنانچه تألیف کرده ام بیست نفر در کتب تواریخ خود گرفته اند ببین
تفاوت ره از کجاست تا بکجا در هر صورت داریوش از ملت ایران و
از نژاد هخامنش بوده و اغلب جنگها با سیروس همراه و جزو مقربین
او جلادت و رشادتها کرده است

گویند زرتشت سیتم مسمی براماسب در زمان سلطنت او ظهور کرد و کتاب زندرا
که ترجمه و شرح اوستاست نوشت باو داد داریوش با اولاد

و بستگان خود بآن وخشور گرامی گردیده و عقاید او را رواج میداد و مردم را باین
او دعوت میکرد بشوتن که هم برادر و وزیر داریوش بود از تلامذهٔ اوست
مجلسی در کوه بیستون که در شصت و دو میلی همدان و هیجده میلی کرمانشاهان است
و با طاق بستان پنج فرسنگ مسافت دارد صورت هیستاسپ و صورت
جاماسب و صورت بشوتن را حجاری کرده گشتاسب پدر داریوش و گشتاسپا
پسر اورتاسپاست که در زمان زردشت دویم در بلخ حکومت داشت
در هر صورت داریوش یکی از بزرگترین سلاطین عالم است مانند ترایس
و سیروس و اسکندر و ژول سزار در تدابیر امورات سلطنتی و مهارت
سیاسیات ملکی اول پادشاه دنیا بشمار میرفت با این تفصیل مورخین ایرانی ابدا
اعتنائی بمقامات عالیهٔ او ننموده با اینکه رشتهٔ انتظام ممالک در زمان
اسمردیس مغ از هم متلاشی شده بود و اهالی از هر طرف رایت عصیان
و یاغیگری افراشته بودند بدوا داخله مملکت پس از آن سوز (شوش)
و ایلام و مدی و ارمنستان و آفلاغ و بغدان را منظم کرده و عاصیان و
شورشیان را کیفر داده مشغول انتظام بابل بود که در فارس اشیزدین

دیگری ظهور کرده واغلب ولایات ایران را استیلا نمود داریوش از بابل مراجعت کرده مشغول دفع او بود که شخص ارمنی موسوم به اراخا در بابل خود را بنوکدنزر پسر تابونید خوانده وآخرین پادشاه کلده جلوه داده به تخت جلوس کرد داریوش پس از گرفتن اسمردیس و تنبیه شورشیان به بابل مراجعت کرده یکی از سردارها که زپیر نام داشت بینی و گوشهای خود را بریده و نزد رؤسای قشون بابل از بیرحمی و ظلم داریوش شکایت کرده او را مهربانی نموده رئیس قراولان و مستحفظین شهر نمودند او بداریوش پیغام داده فلان شب دروازهٔ شهر را باز میکنم داریوش در موعد قرارداد وارد شهر شد آراخا را بقتل رسانیده برای اینکه دیگر اهل بابل عصیان نورزند قسمت دیوار بالای قلعه را با دروازه‌ها معدوم نمود پس از آن بدفع اریتس والی لیدی که او را ارجاسب گویند رفته بقتلش رسانید همچنین افغانستان که سیستان وقسمتی از کرمان است منظم کرد مالیات ایران در زمان داریوش بقولی اهم سیصد وبیست وهشت کرور وچهارصد وچهل وشش هزار ددویست وبیست تومان بوده وضع ونظام عسکریهٔ او واسباب غبطهٔ

همسایگان بود یک اردوی مستقل دائمی در هر ایالت در تحت او امر والی آنجا
بوده که بعضی مشغول حفظ سرحدات بعضی دیگر با نظام داخله اشتغال داشتند
یک اردوی لایموت ولایزال جاودانی در خدمت پادشاه بود که بعض
اینکه غایب و متوفی میشدند فوراً یک نفر بجای آنها با ملزومات جنگی حاضر
میکردند تمام قلمرو شش را که حدودش از کوه هندوکش تا رود دانوب
و از سیبری تا افریقا و از بحر عمان تا مدی ترانه و یونان و مقدونیه بود
به بیست و پنج ایالت قسمت کرده بود و مرکز همه آنها را استخر که پرس پلیس
میگفتند قرار داده بود هر یک در تحت نظام مرتب بخلاف سابق که
فرمانفرمایان در کمال خودسری نسبت برعایا عمل میکردند در استخر و
اغلب نقاط داریوش صورت و وقایع تاریخیه و مذهبی را ابعادات
ایرانیان با قسام مختلف نقش کرده است و میل داشته نام او با یک
اقتدار عظیمی در دنیا بماند و اغلب اشتباهاً او را جمشید فرض کرده و در نام
او شک دارند و خطوط دیوارهای استخر چون خوانده نمیشود چیزی نمیتوان
کشف نمود چنانچه بنای همدان را که کیقباد کرده و دِژ نبش آتشکدهٔ نوبهار را

بآنجا نقل کرده نسبت بجمشید و داریوش و ملکه سمیرامیس مید هند سهو بزرگی کرده‌اند
خلاصه داریوش در تزیینات شهر سوز و اکباتان و پرس پلیس و پازارگاد
که محل تابستان گذاری بود که در چهار فصل هر فصلی در یکی از آنها منزل داشت
و آنها را مقدس میشمرد و در شهر ساری مازندران آتشکده‌ها بنا کرده
بود چنانچه تا قریب دو قرن پیش اغلب باقی بود و حالیه چهار آتشکده که
از سنگ تراشیده‌اند باقی و در زیر زمین لوله‌ها نصب کرده‌اند قریب
معبد که از آنها شعله آبی کم رنگ خارج میشود و نظیر آنها در بادکوبه بسیار است
و معدن گاز بزرگی در آنجاست که خیلی اسباب حیرت است این محل را
باین واسطه هیرکانی (یعنی معدن آتش) گویند بالجمله داریوش
دست تعدی و تطاول حکام را از سر رعیت کوتاه کرده بنای عدل نصفت
گذارد بعکس سیروس تعارف و هدایا را از مردم قبول نمیکرد و در قلمرو
خود آنرا متروک نمود چون اخذ وجوه و تعارف و رشوه محدود نبود و برای ترقی
هر مقام و رتبه اثر مخصوص فوری داشت باین واسطه مملکت برروی اساس
و محور صحیحی دایر نبود مثل او اخر این دوره و جز خراج معتبر هیچ تقاضا

از رعایا و عمال خود نداشت و مشاغل هر طبقه را معین کرده که تجاوز از حد خود نمیتوانستند کرد و از برای هر ولایتی سه مأمور معین کرده بود فرمانفرما و دبیر و سپهدار فرمانفرما قدرت و قوهٔ کامله داشت دبیر رقیب و نقیض و مفتش اعمال بود سپهدار عمل عساکر را منظم میکرد و برای حفظ مملکت قشون مملکت دیگر را معین مینمود جمعی از مفتشین از برای همه ممالک معین کرده بود که کمال وثوق و اعتماد را باقوال آنها داشت و در مجازات خائنین جد وافی داشت که ابدا ملاحظه از احدی منیکرد باین واسطه در مملکت نظام بدرجهٔ تکامل رسید از برای کسب اطلاعات سریعه اسبها (پست) و پیکها (پاپک) قرار داده بود و در حسن اداره و تنظیمات و اخذ وجوه خراج و ازدیاد خزانه مهارت کامل داشت در بنای امکنهٔ عالیه میل مفرطی داشت چنانچه شهر دارابگرد و اغلب بناهای استخر وغیره از او است جمعیت باکتری و الام و مدی و فارس متجاوز از دویست کرور بود شهر استخر شش کرور جمعیت داشت خلاصه پس از انتظام داخلهٔ ایران بعزم تسخیر هندوستان رفته آنطرف رود سند را استیلا کرد

ایالت جدیدی تشکیل داد اتررایان و راجگان که همیشه با شاهزادگان زابلستان
برای دفع مهاجمین با ایرانیان همراه و دوست دار ایرانی بودند یک
نوع مسالمت کرده باژ و خراج معین قرار داد و از آنجا بطرف شمال
عازم گردید طوایف اسکیت (ساکا) که مرکب از سه قبیله بودند
ساژت و ماساژت (اقوام فراز آب) وسیتیا را قلع و
قمع نماید از راه بوغاز داردانل گذشته بشبه الجزیرهٔ بالکان داخل گردید
پلی روی نهر طونه بسته وارد خاک اسکیت شد آنها چون قدرت رزم
نداشتند خانها و محصولات را آتش زده ابنیه را خراب کرده چشمه ها
و قنوات را پر نموده بجنگلها و کوهها متواری شدند این قوم و ملت بی اصل
و نژاد را بیدرفش (بی آدم و علامت) و سیتان (شیطان)
میخواندند داریوش پادشاه ایشان را که موسوم بمبارقه بود با بسیاری از
سران و سرکردگان آنها را اسیر کرده اماکن آنها را نهب و غارت
نمود تا دو ماه در آنجا متوقف بود پس از استیلای بر اهالی مقدونیه
و تراکیا (روم ایلی) در این سفر داریوش با در اسکندر را درحبالهٔ

نکاح در آورده اسکندر از او بوجود آمد اینکه کتایون دختر قیصر خوانند
وگشتاسب را بجای پسرش داریوش اشتباه کردند چنانچه ما در اسکندر را
دختر فیلیپ و زن داراب بن بهمن دانسته اند ببین تفاوت ره از کجا
تا بکجا حال اینکه اسکندر اول جد فیلیپ پسر داریوش بزرگ بود نه اسکندر
بزرگ وکتایون ما در اسکندر نبود بلکه زن حکمران مقدونیه بود که از او حامله شد
زیرا که عادات قانونی اهالی اسپارت و مقدونیه بود که زنها متعلق از
اشخاص تنومند دلیر خواستار میشدند که بغل خوابی کرده اولاد دلاور رشید
در خاک آنها پیدا شود. بالجمله پس از عودت داریوش بایران اقوام
ماساژت بسمرقند و بلخ تاخته داریوش بر آنها غلبه کرده مطیع و منقاد نمود
چیزی نگذشت که شروع بجنگ یونان کرده در آن اوقات اهالی یونان
و اسپارت به بسارد پای تخت لیدی هجوم آورده بودند داریوش داماد
خود را با کشتیهای زیاد و سپاه عظیمی فرستاده در بحر سفید دچار طوفان
گردیده بسیاری غرق شدند مابقی ناچار مراجعت کردند داریوش
از تافرن والی زاده لیدی را باتیافرن با صد هزار سواره و ده هزار

وحکومت

پیاده یونان فرستاد میل سیاد سردار یونانی که بدار یوش پناهنده
شده بود کرسنیز را داشت با چندین هزار نفر یونانی بلشکر داریوش
پیوستند ولی در باطن مقصودشان خدمت بوطن و خیانت بداریوش بود
بالاخره جنگ درگرفت ایرانیان بسیاری از جزایر را گرفته آخر الامر
یونانیان بهموطنان خود اطمینان داده عمداً بیست هزار یونانی فرار
کرده سپاه ایران در صحرای ماراتن شکست خورده صد هزار نفر ایرانی
کشته و اسیر شدند این واقعه در ۴۹۰ قبل از میلاد بود میل سیاد سردار
یونانی بواسطهٔ اتهام در جنگ پاروس که از طرف یونانیها مأمور بود
عوض حسن مکافات دچار مجازات شده درگذشت این دفعه داریوش
متغیر شده خودش تهیهٔ سفر سه ساله را دیده که تمام اراضی مغرب اروپا را
تا قطب شمال مسخر کند درین بین مصریان سرکشی کرده عطف عنان بطرف
مصر نمود پس از تسخیر مصر و کیفر مجازات آنها بطرف یونان رفته یونانیها
آذوقه های خود را تا ممکن بود برداشته مابقی را آتش زده متواری گردیدند
بعضی از اعیان و اشراف اهالی با تحفه و هدایا از در تضرع برآمده و بیگناهی

خود را عرضه داشته داریوش بملاحظهٔ اینکه جمعی از اکابر یونان از مهندسین و
ارباب صنایع در رکاب همیشه خدمت گذار بودند و سلاطین ایران همیشه
رعایت حال یونانیان را منظور داشته و حمایت میکردند داریوش با اهالی
آنجا و اسپارته معاهدات نموده عودت نمود پس از چندی ضعیف المزاج
شد یکی از حکمای یونانی که طبیب خاصه بود دوائی داده که نابینا شد و
چیزی نگذشت که در گذشت مدت زندگانی او شصت و پنج سال و مدت سلطنتش
سی و سه سال بود یکی از آثار داریوش کتیبهٔ بی ستون است غریب تر
این آثار عتیقه است مستر رلنسن قونسول انگلیس که در خواندن خطوط
قدیمه مهارت کاملی داشت پس از مصروف نمودن اوقات و مبالغ
خطیری ترجمه نموده مرحوم آقا جان کرمانی آن ترجمه را در یکی از مؤلفات خود
که آئینهٔ سکندری است نوشته چون بمرور ایام کتاب بی سواد و اغلب
اسامی اشخاص و امکنه و لغات را در آن کتاب در حال استنساخ غلط
نوشته بودند که با اسامی اولیه ابداً شباهت نداشت حقیر بزحمات زیاد
تصحیح و در ذیل احوال داریوش بطبع رسانیدم و در این کتاب هم درج نمودم

ترجمهٔ کتیبهٔ بیستون

کوه بیستون در دو فرسخی همدان و سه فرسخی کرمانشاهان واقع است داریوش اوّل تاریخ سلطنت خود را بخط میخی حجاری نموده و صورت سیزده نفر ذکور را ایستاده نقش کرده و فروهر را (روشنائی برای بینائی روح در وجود دانند) با بالهای مستطیل الشکل در بالا سر آنها در حالت طیران کشیده

داریوش ایستاده و پای بر شکم جسم بی روحی که گوماتای غاصب است گذارده دو نفر از معاونین مخصوص او در عقب سرش ایستاده اشاره بطرف سه نفر سر برهنه میکند و شرح حال هریک از آن اشخاص را زیر پای آنها نوشته اند در السنهٔ عوام آنها را درویشان گویند مجموع این خطوط دارای پنج خانه و سیصد فقره که پانصد و نود سطر است شرح نوزده جنگ و اسیر نمودن نه پادشاه را نوشته است و ما مضمون آن فقرات را مینگاریم

بند ۱ داریوش میگوید من داریوشم پادشاه پادشاهان پادشاه پارس

وتوابع هستم پدر من وشتاسپا بوده او پسر ارشامَ ارشام پدرا و آری یارام او پسر چیش پس واو پسر هخامنش بوده ازاین جهة مارا سلسلهٔ هخامنش گویند که ابدا از جنگ فرار نکردیم

داریوش پادشاه گوید بیاری اورموزدا (اهوُرمُوزدا) (خدا) براین بیست وسه مملکت پادشاه شدم (آ) پارس (۲) اوواژا (اهواز) (۳) بابروش (بابل وکلده) (۴) آتور (آشوریا ونینوا) (۵) آرابا (عربستان) (۶) مودرایا یعنی مصر وسودان وتوابع (۷) یونان که عبارت از ممالک لیسی وباسقیلی واسپارته وآتولیا وتمام سواحل بحر سفید (۸) سپارداکه محتوی بوده بلیدی وممالک دینوب (۹) ارمنستان (۱۰) کاتاپاتوکا که ممالک واقعه درروم ایلی وسواحل دریای سیاه میباشد (۱۱) پارتواکه ممالک هیرکانی یعنی مازندران وگیلان واستراباد وبادکوبه باشد (۱۲) مادا (مدی) (۱۳) زارانکاه زابلستان وبلوچستان وخاوران است (۱۴) نهاراوا هرات وکابل (۱۵) آوارازمیا خوارزم ومرو ومستعمرات

(۱۶) باکتریش که بلخ وخراسان باشد (۱۷) سغدیا ناکه سمرقند و بخارا و کاشغر است
(۱۸) کاندارا که قندهار و کافرستان و پوشان و غزنین باشد (۱۹) ساکا که دشت
قبچاق و مغولستان تا چین و ختا و تبت که مسکن تاتارستان بوده (۲۰)
تاتاگوش که لگزستان و البانیه و کوه قاف تا بیابان سیبریه و روسیه بوده
(۲۱) آبرا خوزیا که سیستان باشد یعنی ساحل ماهی خوران (۲۲) ماکا
که مکران باشد (۲۳) ششیپریانا و جزایر بحر سفید و ممالک فینیس و قبرس
و شامات و آدرنه و طرطوس توابع آنها باشد
داریوش ممالک ماکدونیه و تراکیا و تسالیا و سواحل رود دانوب را پس
از این تاریخ ضمیمهٔ ملک خود نمود خیلی اسباب استعجاب است که مورخین
ایرانی یک همچو سلطان مقتدر عظیم الشانی را که این ممالک عظیمه و ولایات
جسیمه خراج گذار و در تحت فرمان او بوده در عداد سلاطین ندانسته و
نوشته اند یکی از بزرگان فارس بوده که از طرف لهراسب مأمور کلده
و بابل شده است
داریوش میگوید این ممالکی که اورموزد ابمن عنایت فرمود کلاً مطیع و منقاد

من بوده و این دار ما را نوازش کرده و بی دینان را بیاری اورمزدا مضمحل و نابود کردم

داریوش گوید قبل از سلطنت من کامبوزیا (کاوس) پسر خروش (سیروس) از سلسلهٔ هخامنش در اینجا سلطنت داشت و باردیا برادر صلبی و بطنی خود را کشت

داریوش پادشاه گوید گوماتا ماکوشی (اسمردیس مغ) گفت من باردیا پسر خروشم او از غصه بر دکسی قدرت نداشت به گوماتا تخلف کند او را اسیر کرده و کشتم و تاجی که مخصوص سلسلهٔ ما بود از او گرفتم و اتباعش را نابود و معدوم کردم تاج را او رموزدا بمن کرامت فرمود و بیاری اورموزدا آئین او را برهم زده و آئین کهن را تازه کردم و سلسلهٔ خودم را استوار نمودم

داریوش گوید وقتی گوماتا را کشتم آترتیا در مملکت اوجی (ایلام و شوشتر که اهواز و شوش باشد) خود را سلطان خوانده پادشاه اوجی شد

داریوش پادشاه گوید شخص دیگر بابرونی (بابل) نیتی بیرا نام بابالی بابرون گفت من نابوخاذرو خرا پسر نابونیتا هستم (نابوکدنزر پسر نابوناجید).

اهالی بطرف او رفته تاج بر سر گذارد و پادشاه شد من بطرف اوجهی رفته جنگ
کرده اورا دست بسته نزد من آوردند هلاکش کردم پس از آن بطرف بابل
رفته قشون در زور قها نشانده بیاری اورموزدا از دجله گذشته بیابرون
رفتم جنگ کردم اورا کشتم در این اوقات پارسیا و اوجها و مدیها و آتورا
(آشور) وارمینا و پارتوا مملکت هیرکانی وارکوشیا مملکت (سند
و پنجاب) وتاتاکوش (البانیهٔ و قفقاز) وساکا (تاتارستان)
برمن یاغی شدند

داریوش پادشاه گوید مارتیا نام فارسی گفت من امانیش یکی از خدایان
قدیم مملکت سوز والام بوده) هستم و پادشاه اوجها من بطرف او حرکت
کرده از خوف من اهالی اورا کشتند پس از آن

داریوش پادشاه گوید فرااورتس نام هم (یکی از اسمهای زردشتیان)
از اهل مد ابر خاست و گفت من شااوسیا هستم از سلسلهٔ اوکشترهٔ
(یونان زیاشیشتر خوانده مخفف هوشدار) لشکر مدی در ید از من یاغی
شدند بدو را و رفته پادشاه شد من دو ار نای سپه دار نوکر خودم را با لشکر

فارس و مدی که همراه من بوده فرستاده اورمزد ابن همراهی کرده آن
سردار شجاع او را شکست داده در کاپاتا (اکباتان) مانده تا من خودم
بماد رسیدم آنگاه قشون بارمنستان فرستاده سه کرت با آنها جنگ
کرده داواز شش سردار دو مرتبه آنها را شکست داده دفعه سیم به فضل
اورمزد یاغیها را کیفر داده و قلع و قمع نمود در این موقع من بماد رسیدم
آنگاه ومسا نام (وامق) که از نوکرهای من بود با تورا فرستاده آنها را
کشته شهر را مسخر کرد آنگاه که از بابردن بماد رسیدم فرااوس لشکری
داشته مشغول جنگ شدیم تاب مقاومت نیاورده فرار کرد لشکریان
او را تعاقب کرده گرفته نزد من آوردند دماغ و گوش و لبانش را بریدم و
بند در گردنش نهاده در بارگاه من بود و همه مردم او را دیدند آنگاه بردارش
زدم و همراهانشان را محبوس کردم پس از آن گزتیرا تاکما ابن یاغی شد گفت
من پادشاه اسکاریتا هستم از سلسلهٔ اوکشترهٔ خاماس پا و اسپردار عظیم
الشان که نوکر من بود با قشون مدیا و فارس روانه کردم و گفتم بسلامت باید
مملکت یاغی بزنید ایشان جنگ کرده اورموزدا ابن عنایت فرمود قشون

او را شکست داده خودش را نزد من آوردند گوش و بینی او را بریده در بارگاه من ریسمان بگردنش نهاده بداشتند همه مملکت دیدند بعد اورا بدار آویختم

داریوش پادشاه گوید پارتوا مملکت هیرکانی و درکانا گرکان هر دو یکی است مازندران استرآبادگیلان است که وشتاسپ (هیستاسپ) پدر داریوش در زمان کامبیز در آنجا ساتراب (حاکم) بود و درکانا بمن یاغی شدند و فرا ارتش را پادشاه کردند وستاسبا که پدر من بود در یکی از شهرهای پارتوا آنها را شکست داده اورموزدا او را همراهی فرموده آنها را نابود کرد بعد از این حادثه مملکت مارجیانا بمن یاغی شد شخص ماکوشی را بزرگ خود کردند داوارسس سردار نوکر خودم را که در باکتری (بلخ و باختر) فرمانفرما بوده فرستاده گفتم بسلامت باشی برو هر کس مرا اطاعت نکرد بزن بیاری اورموزدا قشون من آنها را شکست داد و نابود کرد

داریوش پادشاه گوید در این اوقات شخصی ویستاتوس در یکی از محال فارس برخاسته و گفت من باردیا پسر خروشم قشون فارس دور او را

گرفته او پادشاه فارس و توابع شد آنگاه من قشون فارس و مدی که همراهم بود فرستاده با او جنگ شخصی کرده فرار کرده او را تعاقب نموده خود و یارانش را دستگیر نموده پیش من آوردند دست و پای او بریدم و هرجا که قشون فرستاده بود قشون من بیاری اورموزدا قشون او را زده نابود کردند

داریوش پادشاه گوید شخصی ارمنی آراکوس نام در یکی از شهرهای بابرون اظهار کرد که من نابوکدنزر هستم مردم بر من یاغی شده دور او را گرفته پادشاه شد آنگاه وافرا نوکر خودم را سردار کرده فرستادم گفتم بسلامت باشی برو هرکس اطاعت مرا نمیکند بزن بیاری اورموزدا رفت یاغیها را گرفته کشت

داریوش پادشاه گوید تو که هرکس باشی بعد از من سعی کن که دروغ گفتن را هیچ نگذاری و شخصی که از دین بیرون میرود او را خوب تنبیه کن اگر این کار را کردی مملکت محفوظ ماند و من دروغ نگفتم و اورموزدا گواه است که براستی این تاریخ را نوشتم و بسیاری از کارها که کرده ام ننوشتم ای کسیکه جانشین من هستی آنچه را که من آشکار کردم محو نکنی و این لوح را

در روز کار مشهور کن اورموزدا یار تو خواهد بود و فرزندان تو را فراوان
کند و زندگانی تو را دراز فرماید و اگر این تاریخ را پنهان کنی اسم تو
در دنیا نماند و اورموزدا با تو دشمنی کند و از تو فرزند نماند اورموزدا
و فرشتگان با من همراهی کردند ظلم نکردم دروغگو و بیدین نبودم تو هم
که بعد از من هر کز دروغگو و گناه کار را پرورش نکن و با این نقوش و
صورت این لوح بی احترامی نکن بترس که بی احترام میشوی و سلامت
نخواهی بود و اگر احترام کنی اورموزدا تو را محافظت کند و سلامت
دارد و طول عمر کرامت فرماید و اگر بعکس کنی بی فرزند و بی احترام
شوی و کار تو را اورموزدا بانجام نرساند آنگاه در زیر و مقابل هریک
از نه نفر سلاطین نوشته و اسم برده است که فلان کس دروغگو است که
بدروغ خود را سلطان خوانده من این دروغگو را دشمن داشته نابود کردم

فصل پنجاه و نهم شاهنشاهی گزرس پسر داریوش (اسفندیار بن دارا) (زریر)

مورخین ایرانی گویند اسفندیار را رستم کشت و پسرش بهمن را تربیت میکرد و یونانیان گویند از
سلاطین بزرگ بوده پایتخت یونان را متصرف شد ولی کشتیهای او در سالامین غرق گردیده مراجعت

با یران نمود و متصرفات ایران در اروپا متدرجاً از دست رفت ما بقی سلطنت خود را
بعیش مشغول شد تا بدست یکی از ملازمان خود در سنه ۴۶۵ چهارصد و شصت و پنج کشته شد
ولی عقیده برخی براین است که اکزرسیس پسر دویم داریوش از طرف ما در نوه سیروس
اعظم بوده موافق قانون عجم ولایت عهد حق ارتاباززان ولد ارشد داریوش بود
لکن بواسطه نجابت وکفایت اکزرسیس ولایت عهد با و تعلق گرفت اول کاریکه کرد
قشون زیاد بمصر برای تنبیه اهالی آنجا که در آخر سلطنت بداریوش شوریده بودند
فرستاد و منظم کرد بعد برای رفع شورش و اغتشاشات یونانیها در سنه ۴۸۰ چهارصد
و هشتاد قشونی که بعقیدهٔ مورخین یونان مرکب از ششکرور بود از ایران و توران
و هند و مصر و شامات و عراق عرب با جمیع لوازمات آنها بطرف یونان حرکت
داد بهوغازدار دانل که فاصله میان آسیا و اروپا است رسید فرمان داد
تا جسری عظیم ساخته شب طوفان از هم متلاشی نمود اکزرسیس صبحی تازیانه بردست
گرفته برآب میزد و خطاب میکرد ای آب شور و تلخ آقای تو ترا تنبیه میکند چرا
بی ادبی کرده و جسر را خراب نمودی بخواهی یا نخواهی از روی تو عبور میکنیم بعد حکم
کرد معمارها را کشتند و جسر عظیم دیگری بنا کردند لشکر عبور نمود عده قشون بری

سه کرور و دویست هزار نفر بود تقسیمات و سان لشکریان و اسلحه و لباس پس اهل هر ولایتی
را با ترتیب جنگ بری و بحری و تقسیمات نظامی و عده سپهداران و سرکردگان انها
هر مملکتی را بشکل مخصوصی قرار داده بود که تا مشروحا در آیینه سکندری نوشته و جزئیاتش در انجا
مضبوط است پس از آنکه تمام قشون وارد خاک یونان گردیدند کزرکسیس بعرادهٔ
سوار شده تمام قشون را بصفوف که آراسته بودند ملاحظه کرده سوار کشتی شد قشون
بحری را که هر کشتی بفاصله یکصد و بیست ذرع دور از یکدیگر قرار داده بودند دیده
حرکت بیونان داد یونانیها بعضی دانستند که استعدادی که بتوانند مقاومت کنند
ندارند و برخی هم مایل بایرانیان بودند بالاخره بنای جنگ بری و بحری شد قریب
چهارصد کشتی با قشون و ذخیره و آذوقه مابین شهر کاسپتانه و سواحل اپیاس از
شدت طوفان غرق شده و متفرق گردیدند بالجمله کزرسیس در خاک ملید اردو افکند
و یونانیها در ترموپیل پس از جنگهای زیاد بسیاری از یونانیها تلف شد و بیست هزار
نفر از ایرانیها مابقی کشتی ها که بعد از طوفان به بندر آفت پناه برده بودند در آنوقت
استعداد بحری یونانیها عبارت از دویست و هشتاد فروند کشتی بود که مجددا
چهار موجه شد کشتیهای ایرانی غرق شده بیونانیها مدد رسید حمله بر ایرانیان بردند

اتفاقاً غالب جاها جنگ بری و بحری در نزدیکی یکدیگر واقع میشد یا لشکر ایران بهر شهری میرسیدند خراب کرده و آتش میزدند تا بشهر پانوپه رسیدند در آنجا لشکر بردو قسمت شدند گزرتیس با قسمت بیشتر روانه آتن شد شهرهای بین راه را همه جا با خاک یکسان کرده و سوزانیده قسمت دیگر قشون قصد سوزانیدن معبد دلف را نموده که اسباب آنجا را غارت کنند هرودوت گوید صاعقه از آسمان آمده و ایشان را سوزانید و قطعه سنگی هم از کوه پارناس سرازیر شده بسیاری از لشکریان را هلاک کرد و صدای مهیبی از درون معبد درآمد که لشکریان هراسیده صرف نظر از مقصود خود کردند اهالی دلف بسیاری از ایشان را کشتند اما لشکری با زرکرس بودند شهر آتن را گرفته و معبد پلیمیزا که در آنجا اهالی متحصن بودند خراب کرده و اساس آنجا را بتاراج بردند کشتی های ایرانی زیاده از دو هزار فروند و از یونانیها دویست و هشتاد فروند در بوغاز تا مویکی منبسط شدند زرکرس در بالای تخت در بلندی تماشا میکرد ایرانیان در حضور پادشاه جنگ دلیرانه کردند با آنکه ایرانیان در دریا بقدر یونانیها مهارت نداشتند کمال قدرت را بخرج میدادند بالاخره تاب مقاومت از کشتی های ایرانیان رفته قسمتی شکسته قسمتی بتصرف یونانیها درآمد معدودی به بندر فالوکر گریختند

بعد از جنگ سالامین زرکزس قصد مراجعت کرده سیصد هزار قشون از برای مردونیوس
که از سرداران بزرگ بود گذارده که بتسالی رود خود چهل و پنج روزه وارد بوغاز
هلسپون گردید و اغلب لشکر بواسطه تغییر آب و هوا و خوردن علف تلف شدند از نظر بعد
مردونیوس جنگهای بسیار کرده بالاخره کاری از پیش نبرد در سنه ۴۷۹ چهارصد و هفتاد و نه
مقتول شد یونانیان غنایم بسیار از طلا و نقره وغیره بدست آوردند و این شکست در پلاته
بود زرکزس همینکه از شکست های پی درپی بخصوص در پلاته و میکال مستحضر شد معجلاً وارد
شهر شوش گردید حکم کرد معابد یونانیها که در آسیای صغیر و بابل داشتند خراب کرده
و آتش زدند و آنچه از مبله وغیره بود بردند وخزانه خود را معمور کرد و چون بکلی از شکستهای
پی درپی مایوس شده بود اوقات خود را مصروف بعیش نموده مردم از او متنفر
شدند ارتابان نام که از مستحفظین خاص او بود او را بقتل رسانید بعد پیش اردشیر سهم
پسر زرکزس رفته باو گفت دارا برای تحصیل تاج پادشاه را کشت و باید برای
حفظ وجود خودتان دارا را بقتل رسانید بیانات او موثر افتاد فوراً باطاق دارا رفته
او را بقتل رسانید موافق رسم بعد از آنکه زرکزس کشته شد سلطنت به هیستاسپ
(گشتاسب) میرسید ولی چونکه او در باختر حکومت داشت ارتابان عجالةً سلطنت را

باردشیر داد تا وقتیکه بتواند خود سلطنت را غصب کند و آنچه استنباط میشود از بیان
رستم باید باشد چنانچه در ذیل قصهٔ اردشیر دراز دست که بهمن باشد و یونانیان او را
آرتاکزرسس گویند بیان خواهد شد بالجمله اردشیر از مقصود ارتابان واقف شده
او را بقتل رسانید   خلاصه یونانیان چون دانستند که زرکزرسس از همه چیز صرف نظر کرده و بعیش
و عشرت مشغول است موقع را غنیمت شمرده درخیال استقلال مستعمرات خود درآمده
بهر طرف لشکر فرستاده در جزایر ایونی و تراکیا جنگ کردند کیمن سردار یونانی بدست
ایرانیان کشته شد جنگ دیگر در میکال بود که کشتیهای یونانی کمین کرده سفاین ایران
که میگذشت بر آنها یورش برده شکست فاحش دادند بعد از این جنگ با ایران عقد مصالحه
بسته قرار دادند سواحل بحر سفید و قبرس و بوغاز اسلامبول و طاکی و تراکیا را
بایران واگذارند و جزایر کوچک متعلق بیونان باشد   درحقیقت دولت ایران
شروع بخاتمهٔ اعمال داوان انحطاط خود را بصورت رسمیت اعلان نمود و کزرسس قبل
از این مصالحه بدست اردوان که ریاست متحفظین او را داشت و متیردات
(مهرداد)   خواجه او کشته شد و اردوان به بهمن امر را مشتبه کرده که
او را پسرش کشت بهمن فوراً با طاق داریوش رفته او را بقتل رسانید



. نابن اسفندیار (اردشیر درازدست) (آرتاگزرکسس)

(ملک اخشویرش)

فصل شصتم در احوالات بهمن بن اسفندیار

بهمن بن اسفندیار که مادرش فرهنگ دخت شیدوش پور فیروز نزاده کاوس بود
در چهار هزار و یکصد و سیزده سال بعد از هبوط بتخت سلطنت جلوس کرد او را اردشیر
دراز دست نیز می گفتند بواسطه آنکه دستهایش وقتیکه ایستاده بود بزانو هایش میرسید
یا آنکه به بیشتر از ممالک روی زمین دست تصرفش دراز بود بهمن مردی حکیم و عاقل
و عادل بود پشوتن را منصب وزارت داد حکام باطراف فرستاد پادشاه
چین و هند او را تهنیت گفته مال و منال نزد او فرستادند حاکم مصر فرستاد
مردم در زمان او مرفه الحال بودند بعد از چندی مصریها طاغی و یاغی شده حاکم مصر
صورت واقعه را بعرض رسانید فوراً بهمن با لشکر عظیم روانه مصر شد چون بشام
رسید چندی بباده خوردن مشغول گردید با پانصد هزار نفر سواره و پیاده بطرف
مصر روانه شد مردم مصر چون تاب مقاومت نداشتند با کفن نزد او آمده عفو
تقصیر ایشان را فرمود پس از آن کار افریقیه را منظم کرد و از آنجا مارد اپیس
سپهسالار را بتسخیر اروپ روانه داشت او اراضی فرانسه و اسپانیول و لیه را
با دیگر ممالک یوروپ مسخر نموده حکام و خراج مقرر داشته هر مال و منالی که بدست

آورده بدرگاه بهمن فرستاد وهنوز درین ممالک سلطانی برقرار و دولتی برقوام نبود
وچون خبر به یمن رسید پادشاه یمن پیشکشی بسزا نزد بهمن فرستاد بهمن رسولان او را
گرامی داشت و پادشاه یمن را بمنشور مهرانگیز وخلعت خسروانی مفتخر ساخت درینوقت
بزرگان مشورت خانه کرنج پشتوانی بهمن را واجب شمردند رسولان نزد او با تحف
وهدایا فرستاده اظهار خلوص عقیدت و چاکری نمودند بهمن اظهار مهربانی و ملاطفت
فرموده از مصر حرکت کرده بمکادونیه آمده و از آنجا لشکر بتسخیر شهر مُسُدُن که مولد
اسکندر بود فرستاد و آنجا را متصرف گردید و زیاده ازین بیونان متعرض نشده
بدار الملک و مقر سلطنت مراجعت و جلوس فرمود بعد از چندی بخونخواهی پدر با لشکری
عظیم از اصطخر کوچ کرده بسیستان رسید رسول نزد زال فرستاد و پیغام داد که
اسفندیار سواری را که چشم روزگار مانندش ندیده درین خاک بخون غلطانیدند در پای
خون درین خاک جاری خواهم کرد زال جواب داد که برستم درباره اسفندیار
هیچ گناهی نخواهد بود چه از هر راهی با او سخن راند مفید نیفتاد چندانکه زاری و ضراعت
کرد جسارت و شناعت یافت همانا صواب آنست که از در رافت بایوان
من آمده و هرچه از زر و سیم که از زمان نریمان فراهم شده در حضرت تو

به پیشش گذرانم و خود با فرزندان چاکروار کمر خدمت به بندیم رسولان پیغام رسانیده
ابدا در بهمن اثر نکرد با مغز آشفته عزم جنگ کرد زال کمر خدمت بسته بعزم آنکه شاید
آتش فتنه را فرو نشاند بخدمت بهمن آمده زمین خدمت ببوسید و روی بر خاک
مقدم او نهاد بهمن حکم داد تا او را در غل و زنجیر کرده چون خبر بفرامرز رسید بالشکر
عظیم در مقابل بهمن صف کشیده بنای مقاتله را گذارند در آن روز و شب بسیاری
از طرفین کشته شد تا آنکه لشکر سیستان هزیمت نمود فرامرز با معدودی مشغول جنگ
بود تا زخم بسیاری خورده او را گرفته نزد بهمن آوردند حکم کرد او را بردار زدند
و تیرباران نمودند پس قصد انهدام سیستان را نموده پشوتن عرض کرد پادشاه
کینه جوئی بس است روزگار را بلندی و پستی زیاد است این تخت و تاج را تو از
رستم داری نه از گشتاسب و اسفندیار زال را بیش ازین میازار که این ستم را
بر دودمان کهن حضرت ذو المنن نه پسندد این خانواده خدمات بزرگ و مردانگیها
نموده ایران یادگار فتوت بازو و غیرت و فتوت ایشان است که سالها از شر
ترک و تاتار و مصر و آشوری و کلدانی و اجانب محفوظ نموده اند باری دل بهمن
نرم شده از آنجا حرکت کرده در اصطخر بمقر سلطنت وارد شد اهالی کریچ در نوقت

از بهمن رخصت گرفته با پنجهزار کشتی و سیصد هزار لشکر عزم سیسیلی کردند و بهمن عزم تسخیر
قرق را نمود و با لشکر زیاد از آذربایجان تا مملکت ارمن و ارزنته الروم و دیار بکر و تمام
اراضی اناطولی را ضبط و نسق کرد و تا ظاهر بلده بوزنطیه مسخر نمود و هم منشوری به ارتافرز
فرستاد که با سیصد هزار لشکری که در تحت فرمان داری بطرف یونان کوچ ده و خود
با دو کرور لشکر بجنبید و مارد انیس را سردار سپاه بری نمود و قبریس را که داماد
و سپهسالار او بود بر لشکر دریا امارت داد درین وقت خبر دادند که اهل قرق خیال
سرکشی دارند بهمن در غضب شد آهنگ ملک قرق نمود چون باسلامبول رسید خواست
از راه بوغاز سفید عبور کند لشکریان یونان نگذارند جنگ بری و بحری در گرفت
بسیاری از کشتی ها را شکسته و غرق کردند و چهارصد هزار از لشکر بهمن را کشتند
این همان وقت بود که سپاه کرتج در سیسیلی شکست خورده بودند بالجمله بهمن فتح نکرده
مراجعت نمود از پس او ارتفرزا این خدمت را بپایان برد و چون از اراضی قرق
بمملکت شام مراجعت کرد مردم آتن بنا زفتنه کرده اهالی مصر را برانگیختند و مصر
از اطاعت بهمن برتافتند و عمال ارتفرز را اخراج نموده چون ارتفرز این خبر
بشنید با سیصد هزار لشکر روانه مصر شد دو لشکر مقابل شده جنگ در پیوست

ارتفریز با صد هزار لشکرش کشته شد و دویست هزار نفر لشکر ایرانی بشهر منف فرار کردند
این خبر به بهمن رسید از شام و لشکر که از بلاد یونان و قرق است پانصد هزار مرد
جنگی جمع کرده روانه مصر شد انارس لشکر در مقابل لشکر ایران واداشته جنگ عظیمی شد
انارس زخم خورده با لشکر مصر و یونان فرار کرد ایرانیان مظفر شده شهر را تصرف
کردیدند و یکسال و نیم بغارت و تاراج مشغول بودند تا آنکه از در ضراعت قبول فرمانبرداری
بهمن را نمودند مصر و یونان در تحت اطاعت بهمن در آمد بالجمله بهمن پسر بخت النصر را بواسطه
اینکه مشغول فسق و فجور بود از حکومت بابل خلع کرد کورسس را بجای او منصوب نمود
یهودان در عصر او آسوده بودند بواسطه اینکه زنی از یهود گرفته بود مدت سلطنت او را
یکصد و دوازده سال گفته اند بهمن دو پسر داشت یکی را ساسان و دیگری را دارا
مینامیدند و سه دختر داشت اول فرنکیس دویم بهمن دخت سیم خمانی که او را هما
می گفتند و از پدر چهرزاد لقب داشت و او صاحب ذکاوت و کفایت بود بهمن
با او بسیار میل داشت و در اغلب امور با او مشورت میکرد اما ساسان اولاد کنیز او
منزوی شده بود و مشغول گوسفند چرانی بود و بعبادت خدا اشتغال مینمود او را پیغمبر
میخواندند دارا درین وقت کوچک بود مرض موت بهمن در رسید بزرگان جمع شده

بهما را ولیعهد کردند تاج برسر او نهاده خود رخت بجهان دیگر کشید بهمن بسیار مرد با تقوی و خدا پرست و عادل بود نام خدا را او بر سر نامها نوشت و بقوانین مه آباد رفتار میکرد و با رعیت دوست و مهربان بود فرزندان یعقوب پیغمبر را باطاعت دانیال امر فرمود رحمة الله علیه

اما عقیده فرنگیان و یونانیان درباره بهمن (آرتاکزرسس)

بهمن را آرتاکزرکزسس نیز خوانند بعد از زرکزسس پدرش تبخت سلطنت جلوس کرد پس از آنکه ارتابان که از امرای مقتدر بود زرکزسس را کشت آرتاکزرسس را بجای او نشانید بخیال آنکه خود سلطنت را متصرف شود چه آرتابان مرد دلاور صاحب قبیله بزرگ و پسران بسترک بود و از صناديد و ابطال رجال عالم بقلم میرفتند آرتاکزرسس برادر زاده آرتابان واقف شد او را کشت جنگ بزرگی واقع شد و بسیاری از طرفین کشته شدند بالاخره پادشاه غلبه کرده چراغ آن دودمان را خاموش کرد ازین اقوال و بیانات معلوم میشود که رستم باید آرتابان باشد چه او صاحب قبیله بزرگ و امارت و حکومت قدیمی داشتند و قرابت بسلطنت هم داشت و محققاً رستم اسفندیار را کشت پسرش اردشیر را حمایت کرد تا بوسطه او

بتخت سلطنت بر آمد اردشیر رستم را بقتل رسانید و آن ملک را متصرف شد و با نتقام
خون پدر آنطایفه را طعمهٔ شمشیر کرد و بنا برین محقق است که زرکزسس مشهور یونانیان همان
اسفندیار است اردشیر پادشاه نیکو سیرت و بزرگ منش بود سیستان ملک موروثی
رستم را متصرف شد و در سمت مغرب فتوحات نمود و در حق ملت یهود بواسطهٔ آنکه
یکی از خواتین یهود را که مسمی باستیر دختر برادر مردخای نام را در حبالهٔ نکاح در آورده
بود رعایت میفرمود و هنوز قبر استیر و مردخای در وسط همدان موجود است و جمیع
مورخین قائلند که بهمن کار مملکت را اصلاح کرد و مدت سلطنت او را چهل و یک سال
نوشته اند و علت اختلاف مدت سلطنت او شاید بواسطه آن باشد که مورخین مشرق
پادشاه دیگر بنام اردشیر ذکر نکرده اند و حال آنکه ممکن است مشارکت اسم مابین
این اردشیر و نبیرهٔ او که یونانیان آرتاکزرسس گویند باشد و همچنین ولیعهد او
اکوس را نیز بهمن در کتب خود ذکر کرده اند سبب شده است که تاریخشان آمیخته بهم
باشد و در تحت یک نام مذکور ساخته اند و جمیع ایام سلطنت سلاطین مزبوره چنانچه
از یونانیان نقل است با ایام اردشیر دراز دست بنا بر قول ایرانیان مدت
کمی تفاوت دارد

خلاصه بعد از گرزرس (اسفندیار) (زریر) بآئین ایران سلطنت حق گشتاسب پسر بزرگ او
بود آن اوقات چون گشتاسب در باختر حکومت داشت اردشیر جلوس کرد عقیده
ایرانیان بر این است که در سال هفدهم سلطنت خود جبراً از دختر خودش را بزنی گرفت
دارا (داراب) را حامله شد هنگام فوت خود تاج بر شکم او نهاده جنین را ولیعهد
خود نمود اما مورخین یونانی ابداً باین مطلب معتقد نیستند میگویند اردشیر (ملک اخشویروش) در سال سیم جلوس خود جشن بزرگی گرفته تمام رجال مملکت را بضیافت دعوت
نموده مدت این جشن را از هشتاد روز الی ششماه نوشته اند در هفته آخر ملکه واشتی هم
زنان را دعوت نمود روز هفتم پادشاه حکم کرد ملکه خود را زینت کرده با تاج در تماشاگاه
عمومی نشسته همه رعیت جمال دلفریب و زیبائی او را مشاهده کنند ملکه امتناع نموده شاه
در غضب شد با هفت نفر از علما و مشاورین خود مطلب را اظهار کرده رای خواست جواب
دادند صلاح در ترک ملکه است زیرا که خلاف رای سلطان کرده و این مسئله مخالفت با شوهر
در میان زنهای پادشاه و رعیت سرایت میکند و تمرد زن از شوهر باعث بسیاری از مضرات
و مفاسد میشود بالاخره ملکه را طرد کرده و نیز رای داده شد از دخترهای ممالک او که صد
و بیست و هفت مملکت بوده هر یک زیباتر است و بحسن و جمال دلفریب تر از برای ملک حاضر کنند

این مسئله وزرا اجرا شد پس از آوردن دخترهای بسیار میان آنها استر (اُدیس) دختر برا
مارْدُشِی (مُرْدُخا) یهودیه پسند ملک افتاد چنانچه اشاره شد استر اسم و نسب خود را
مخفی داشت ملک ندانست از اولاد بنیامین است استر اسم خود را اُدیس گذاشت آنرا
نام خواجه مدت یکسال او را تربیت خدمت ملوک آموخته بنظافت و عطریات پرورید
بانواع زینتها مزین کرده خدمت اردشیر برد فوق العاده مطبوع افتاد پادشاه تاج بر سر
او گذارده ملکه نام نهاد از قضای اتفاقیه دو نفر از خواجهای ملک قصد قتل ملک را کرد
مُرْدُخا مستحضر شد بتوسط استر بعرض رسانیده خواجها را ملک کشت مردخا را معزز داشت
و به ناامان (امان) صدر اعظم چندان اظهار چاکری نمیکرد ناامان در صدد قتل
او شد و بپادشاه از یهودیها شکایت کرده حکم قتل تمام یهودیهای ولایات را بعهده خود
صادر کرده وضمناً متقبل شد مبلغی هم بپادشاه بدهد مردخا از استماع اینمسئله خاک بر سر ریخته
واقعه را باستر رسانده استر سه روز بیهودیهای شوش حکم روزه گرفتن داد و خود او هم
روزه گرفته آنگاه لباس ملوکانه در بر کرده رسم بود اگر کسی داخل اطاق پادشاه میشد
فوراً او را میکشتند مگر آنکه ملک عصای زرین خود را بطرف او دراز میکرد محض ورود
استر ملک عصا را دراز کرد گفت برای چه کار آمده عرض کرد استدعا دارم مجلس ضیافتی

تهیه شده است باهامان وزیر بردند شاه قبول کرده درین مجلس شراب زیاد خورده گفت
هرچه تمنا داری اگرچه نصف مملکت باشد بتو میبخشم استر قرار را بفردا گذارده درین بین
هامان چوب داری برای مردخا برپا کرده بود ملک در مجلس ضیافت دویم بخواب رفته
از وقایع زمان سلطنت از برای او میخواندند تا رسید بتفصیل دو خواجه وقتل پادشاه ملک
پرسید بمردخا چه اجر دادند حضار عرض کردند هیچ درین بین هامان وارد شد ملک پرسید
جزای کسیکه مانع قتل شاه شده باشد چیست هامان خودش را فرض کرده بود عرض کرد باید
تاج برسر او گذارد در اسب خاصه سلطان سوار شده یکی از رجال بزرگ جلو او را گرفته
در شهر بگردانند تا مردم بدانند پاداش خدمت چیست فوراً حکم شد هامان مردخا را سوار
اسب خاصه کرده بدستور العمل رفتار کرد بعد مجلس ملک احضار شد ملک از استر خواست که
استدعا و تمنائی کند استر مستدعی شد که از خون من و پدر و اقوامم درگذرید و دشمن مرا
مجازات فرمائید ملک فرمود عدوی تو کیست عرض کرد هامان هامان متوحش شد شاه از غضب
باغچه رفته هامان دانست ملک قصد قتل او را دارد هامان برخاست خدمت ملکه تضرع
و التماس کند از شیر مراجعت کرد دید هامان در رختخوابی که ملکه در آنجا غذا میخورد رفته ملک در
کمال خشم متغیرانه گفت جسارت تو باندازه شده است که با طاق ملکه بی احترامی میکنی فوراً

روی او را پوشیدند که علامت قتل بوده آنگاه تفصیل دار را بعرض رسانیده فوراً
حکم شد بهمان دارش زدند قبر این استر و مردخا در وسط شهر همدان در معبر
عام در زیر دو گنبد بی حیاط میباشد درب سنگی یک ذرع و یک چارک طول
در یک ذرع عرض دارد یهودیها و اغلب مردم آن شهر آن قبر را مال یکی
از پیغمبرهای بنی اسرائیل میدانند او صلی صاحب سفیر انگلیس خطوط عبری
آن صندوقها را که روی قبر است ترجمه کرده باین مضمون است پنجشنبه
پانزدهم ماه در چهار هزار و هفتاد و چهار سنه ۴۰۷۴ از خلقت عالم بنای این دو
گنبد بر قبر مردخا و استر گذارده شده بدست برادران الیاس و شموئیل
پسران شموئیل کاشانی و بر روی مزار صندوق بزرگی است از چوب سیاه
که کتیبه های آن صندوق را بخط عبری نوشته اند خود این بنده با اینکه
در سنه ۱۳۲۸ که در همدان از طرف دولت متصدی امورات حکومتی آنجا
بودم بوسائل چندی بآن مکان رفته آن صندوق را در زیر گنبد مرتفعی
دیده که بر روی تمام این بنا زده اند و اطراف سکوها و طاقنماها ساخته اند
در دو لابچه تیکه های صندوق سوخته دیدم که معین بود صندوق روی قبر بوده

ولی معلوم نشد در چه وقت سوخته و در آنجا ریخته اند خلاصه شرح حال را از برای
آنها نقل کردم که این مقبره پیغمبر نیست مال استر و مردخا است و از قراریکه
نقل میکردند دو سال قبل قندیلی که در آن سقف مرتفع بوده ببندد ابیر علی
وعملی پائین آورده برده بودند میگفتند از عتیقیات نفیسه بوده و قیمت گزاف
داشته است خلاصه حکم شد که قاطر و شتر سواران فوراً حکم پادشاه را باطراف
ولایات منتشر کردند که کسی متعرض یهودیها نشود و آنها را محترم دارد بالعکس
یهودیها تا ممکن بود دشمنان خودشان را کشتند

از وقایع اتفاقیه زمان اردشیر پادشاه آوردن تمیستکل سردار یونانی است
باردشیر که در خدمت پادشاه او را متهم کرده بوده بهر نحوی بود خود را بایران
رساند از آنطرف اردشیر شکست سالامین را بخاطر داشت عهد کرده بود که
هرکس تمیستکل را خدمت او بیاورد دویست تالان زر که مطابق دویست و هفتاد
و پنجهزار فرانگ باشد بدهد تمیستکل بدون واسطه خدمت پادشاه رسیده خود را
معرفی کرد پس از مدتی فرا گرفتن زبان فارسی عرایض خود را نموده حکومت
شهرمانیزی که در سواحل آسیای صغیر بود بعلاوه پنجاه تالان مالیات آنجا

بابعضی از شهرهای دیگر با وتفویض مورد مرحمت خسروانه گردید تمیستکل همانجا بود تا چهار
صد و شصت و شش قبل از میلاد وفات یافت دیگر از وقایع اتفاقیه مصالحهٔ
با یونان است که لشکری بحری وبرّی یونان بسواحل آسیای صغیر آمده لشکر
ایران را شکست داده آن اوقات اردشیر مشغول تهیهٔ جنگ مصر بوده
بعد از آن آرتابازرا مأمور جنگ یونان نموده یونانیان را شکست داده
قرار بر مصالحه شد با شرایط سختی مصالحه شد آنگاه جنگ با مصریان شروع
شد مصریها بمعاونت یونانیان لشکر ایران را هزیمت داده آنگاه اردشیر
حاکم سیلیسی ومکابیز را فرمان داد با سیصد هزار قشون مشغول جنگ شدند
پس از جنگ سختی برّاً وبحراً لشکر مصریها شکست خورده ایرانیان مصر را متصرف
شدند تا آخر سلطنت اردشیر در تصرف ایرانیان بود آردشیر انجمن معارف
برای تحصیل وتعلیم السنهٔ مختلفه دایر نمود وبخوبی لسانهای مختلفه را که تعلیم کرده بودند

سی زبان بود ۱ پهلوی ۲ سندی ۳ خوزی ۴ مدی ۵ زاولی ۶ گیلی ۷ رزی ۸ نائینی ۹ لری
۱۰ گزی ۱۱ لکی ۱۲ رشتی ۱۳ بلوچی ۱۴ اوغانی ۱۵ بازاوری ۱۶ کردی ۱۷ ارمنی ۱۸ انجاری ۱۹ سمندی ۲۰ پنجابی
۲۱ بستامی ۲۲ زندی ۲۳ لیدی ۲۴ اورارتی ۲۵ لاربی ۲۶ گرجی ۲۷ باکتری ۲۸ سمنگانی ۲۹ منوشانی ۳۰ تتخری خلاصه بعد از اردشیر

پسران او نزاع کردند آخرالامر یکی از آنها باسم داریوش ثانی بتخت نشست و بیست سال سلطنت نمود درین مدت چون یونانیها باهم نزاع داشتند داریوش دویم وقت را غنیمت شمرده یونانیهای آسیا را مجبور بدادن خراج نمود در آخر سلطنت داریوش دو شهر بزرگ یونان که اسپارت و آتن باشد باهم خصومت میکردند پسر کوچک داریوش معروف بکورس صغیر که حکمران آسیای صغیر بود با اهالی اسپارت بر آتن غلبه کرده و بواسطه مابین کورس صغیر و اسپارت رابطه حاصل شد اردشیر در سنه ۴۶۵ چهارصد و شصت و پنج قبل از میلاد جلوس نموده و در چهارصد و بیست و پنج وفات کرد بالجمله پس از داریوش دویم پسر ارشد او باسم اردشیر بتخت سلطنت جلوس کرد کورس اصغر قشونی از اسپارت حرکت داده بایران آمد با برادر بزرگ خود اردشیر جنگ کند در نزدیکی بابل دو لشکر مقابل شدند جنگ درگرفت کورس اصغر کشته شد لشکر ایرانی متفرق گردیدند ده هزار نفر از بقیة السیف یونانیها در تحت فرمان اکزنوفون مورخ یونانی بواسطه ضعف ایران بوطن خود مراجعت کردند بعد از کورس اصغر اتفاق یونانیها و ایرانیان مبدل بنفاق گردید اردشیر با یونانیهای آتنی همراهی کرده و اسپارتیها را مغلوب ساخته مطیع ایران کردند اردشیر ثانی را

بواسطهٔ ذکاوت و هوش زیاد ممنن میشد او پادشاه خوش اخلاق بوده و مدت
چهل سال سلطنت نمود در بیان تاریخ آن عصر مورخین بظلمت و تاریکی شدید و مستمر ای
دچار شده اند و باختلاف روایت کرده اند منجمله بعضی را عقیده این است پس از فوت
اردشیر زرکرس ثانی در ۴۲۵ چهارصد و بیست و پنج قبل از میلاد جلوس کرد اردشیر
فقط زرکرس را از ذا امامی زوجهٔ خود داشت ولی از معشوقهای خود هفده اولاد پیدا
کرده بود منجمله سقدین و اکوس و ارزتیس بودند مادر سقدین و ارزتیس از اهل بابل
بود سقدین بمعاونت فارناسپاس نام خواجه یکروز بمنزل زرکرس رفته او را مست
درخواب دیده بکشتند این واقعه چهل و پنج روز بعد از فوت اردشیر بود پس از
کشتن او سقدین بتخت نشست و بلشکریان انعام و احسان زیاد محض قتل زرکرس نمود
که دلربائی و جلب خاطر آنها را بطرف خود کند ابداً فایده نکرده از او متنفر بودند
و چون بسلطنت خود اطمینان نداشت و گمان میبرد که برادرانش قصد قتل او را کنند
بخصوص اکوس که پدرش اردشیر حکومت باختر را باو داده بود حکم باحضار اکوس
کرد اکوس چون میدانست قصد قتل او را دارد تجهیز لشکر کرده سلطنت را بواسطه
همراهی سرکردگان متصرف شد سقدین را اطمینان داده پیش خود خواند او را

در خاکستر انداخته خفه کردند مدت سلطنت سقدین شش ماه و پانزده روز بود بالجمله مورخین مشرق اغلب سلاطین کوچک را نظر بقلت مدت سلطنت آنها از قلم انداخته اند



همای (چهرآزاد)

فصل شصت و یکم در احوالات هما

هما بنت بهمن را بعضی دختر اردشیر دانند و او را خمانی و چهرآزاد نیز گویند بعد از پدر در پنجهزار و دویست و بیست و پنج جلوس نمود حسنا دید و قواد لشکر را بعواطف گوناگون امیدوار ساخت و از خراج رعیت تخفیف داد و در تربیت دارای اکبر که از پدر خود بهمن حامله شده بود در خفا مساعی جمیله مبذول میداشت بقولی هم حکم بقتل او کرده بود بخواست خدا او ند زنده ماند بالجمله سون شینک و اتک پادشاه چین و فور پادشاه هند نزد او هدیه فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری نمودند و ملوک جهان با او فروتنی کردند مردم قرق سر از اطاعت او پیچیده تا آنکه دارا بحد رشد رسید با سپاه عظیم از اصطخر روانه قرق شد چون با راضی ماکادونیه رسید یونانیها که در نیوقت ملوک الطوایف بودند لشکری تجهیز کرده جنگ نمودند دارا آنها را شکست داده با غنیمت بسیار نزد هما آمد هما خوشدل شده گفت چون ساسان طریق انزوا اختیار کرده و دارا مردی دلاور مثل رستم و افراسیاب است من او را بجای خود برقرار کردم بعد تاج را از سر خود برداشته و بر سر او گذارد مدت سلطنت او را از سی الی چهل سال نوشته اند شهر فسا و جهرم در فارس

وجرفادقان وچهل مناره در اصطخر از بناهای اوست

اما عقیده فرنگیان و یونانیان

آنچه از کلمات مورّخین یونانی برمیآید دلالت بر سلطنت هما دارد و گمان می‌بسند
هرج و مرجی که مقارن فوت این پادشاه اتفاق افتاد میشود دخترش را بپادشاهی
برداشته باشد و این مسئله در ایران بوده چه دو دختر خسرو پرویز بنوبت سلطنت
کردند و ملکه های ایران خیلی مقتدر بودند میشود گفت مورّخین شرق بعضی از سلاطین را
از قلم انداخته نمیتوان قبول کرد که پادشاهی زیاد کرده اند چنانچه پریزاد دختر
ارتاکزرکزس که زن برادر خود داریوش بود رسوخ فوق العاده در حکومت و امور
مملکت داشت قریب بهمان است که در کتب ایرانیان منقول است و در اتفاق
یونانیان و ایرانیان براینکه داراب یا داریوش از نسل حرام بوده محل حرف نیست
که پس از جلوس سلطنت خود را بداراب و داریوش ملقب کرد و اگر داراب
ایرانیان را که یونانیان داریوش مینویسند منکر شویم و بالمرّه زیر سلطنت هما زنیم
و بگوئیم قصّه هما متعلق است بروایات مبهمه که در تسلّط پریزاد روایات کرده اند و مخلوط
با قصه ربط ارتاکزرکزس نمون با دخترش آتوسا پس چنانچه اگر مدّت سلطنت داریوش

وارتاکزرکزس را مورّخین ایران داخل سلطنت اردشیر شمرده اند زمان تقریباً موافقت دارد بجهة اینکه مدّت سلطنت اردشیر رایکصد و دوازده سال گفته اند و ایّام سلطنت اردشیر و داریوش و ارتاکزرکزس منمون را بنا بر قول مورّخین یونان یکصد و شش سال درینصورت اکوس یونانیان داراب اوّل ایرانیان خواهد بود و داراب ثانی هم همان داریوش کودمان است که با اسکندر جنگ کرد و ایران بتصرف اسکندر درآمد



داراب (دارای دُوِیّم نُوتُوس) (داریوش دُوِیّم اُکُوس)

فصل شصت و دویم در احوالات دارای اکبر

دارا ابن بهمن را داراب نیز گویند و لقب او شهرزاد بود چون هما تاج بر سر او گذارد
تمام اعیان مملکت او را اطاعت کردند و بقانون سلاطین ربع مسکون او را تهنیت
گفتند و بر تهنیت ملک الملوکی تحیت فرستادند او مردی بود خوش اخلاق و نیک
ملک چین و فور ملک هند از برای او تحف و هدایا انفاد داشته اظهار خلوص عقیدت
و چاکری نمودند و از دولت کریج رسولان و هدایا فرستاده و رخصت حاصل کرده
با اهالی سیسیلی جنگ کنند بجهة آنکه اهالی کریج از قدیم بمضاهرت ایرانیها مامور بودند
که با مردم سیسیلی که از دوستان اهالی قرق بودند جنگ کنند چنانچه اشاره شد بالجمله
دارا عمال و نواب خویش را بمصر و افریقا و دیار بکر و بیت المقدس و ارمن زمین
و ترکستان و ما وراء النهر و زابلستان فرستاد و مقر سلطنت را از اصطخر تغییر داده
در بابل قرار داد و برای نظم و نسق ماکادونیه و قرق آنجا را مناسب دید و در سال
دویم سلطنت او فیلقوس که او را فلیپ گویند در ماکادونیه تخت سلطنت جلوس
کرد و دارا لشکری عظیم بطرف ماکادونیه حرکت داد و در ضمن اعراب حجاز و اهالی
فلسطین که اغلب اشرار بودند کیفر و مجازات نمود چون لشکر دارا در اراضی قرق

رسید فیلقوس لشکر یونان را فراهم کرده دو لشکر بهم آویختند لشکر یونان شکست خورد
فیلقوس فرار کرده متحصن گردید لشکر دورا او را گرفته چون چاره ندید رسولان از در صلح
فرستاده و اظهار چاکری نمود دارا گفت از زمان کیخسرو تا بحال یونان در تصرف
ایرانیان بوده این عصیان چه بود بالاخره او را عفو نمود و مملکت ماکادونیه را
باو واگذار کرد فیلقوس ناچار دختر خود را بدارا داد حامله شد پس از حامله شدن او را
بیونان فرستاد دلایل از برای پس فرستادن بسیار ذکر کرده اند یکی از آنها
اینکه دهان دختر بدبو بود بالجمله بعضی اسکندر را پسر دارای اوّل دانسته و گویند خود ایرانیان
کمک کرده ایران را از تصرف برادر نالایق در آورده بتصرف اسکندر دادند القصّه
پس از گرفتن دختر قرار شد فیلقوس سالی هزار بیضه زر خالص که هر بیضه چهل مثقال
طلا داشته باشد برسم خراج بفرستد فیلقوس قبول کرده دارا او را مرخص نموده خود
بدار الملک مراجعت کرد چون اجل محتوم دارا رسیده بود فرزند ارشد خود را
مسمّی بدارا نموده ولیعهد کرد و درگذشت مدّت سلطنت او دوازده سال بود
زال در زمان او وداع جهان گفت

اما عقیده فرنگیان و یونانیان

دارا را نوتسپس و از نسل حرام دانند گویند اکوس پس خود را ملقب بدارا یا داریوش
دویّم نمود ارزیتس برادر کورسپس براو شوریده در دفعهٔ اوّل غلبه کرد بعد مغلوب شد
دارا او را در خاکستر خفه کرد و بعد اشخاصی هم که در قتل زرکرسپس معاونت کرده
بودند کشت درین ضمن پادشاه لیدی براو خروج کرد او را هم کشت چنانچه در آن
اوقات مصریها که شورش کرده بودند سیصد هزار پیاده و سواره همراه خود برده
جنگ کرده مغلوب نمود غنایم و مکنت زیاد بهم رسانید این سلطان در شقاوت نفس
معروف آفاق بود و در مدّت قلیل در ایران خونها ریخت و تمام شاهزادگان را ذکوراً
و اناثاً بقتل رسانید خواهر خود را زنده درگور کرد و در حق هر کس سوء ظن میکرد میکشت
مخصوصاً صنادید و ابطال و سرجنبانها را پس از جنگ مصر ببابل مراجعت کرد
اختیار مملکت را باکواس و ماتور واگذارده خود بعیش و عشرت مشغول گشت
یکی از خواجهای او که از اهل مصر بود بواسطهٔ حب وطن سختی های اکوس و تعدیات
باو که در مصر کرده بود در دل داشت فرصت بدست آورده باکوس زهر داد
وجسد او را قطعه قطعه کرده بگربها خورانید بعد از اکوس سلطنت بارسیس پسر کوچک
او رسید یعنی باکواس او را بتخت نشانید و سایر فرزندانش را بکشت بعد دید او هم

خباثت نفس دارا او را هم بقتل رسانید مدت سلطنت او دو سال بود باگواس که
یکی از سرکردگان بزرگ بود چون خود نمیدانست تاج بر سر گذارد در سنه ۳۳۶ سیصد و
سی و شش قبل از میلاد بواسطهٔ اینکه کسی از شاهزادگان باقی نبود کدمان نامی را
از سلسلهٔ هخامنشی انتخاب کرد و تاج بر سر او گذارد
خلاصه عقیدهٔ مورخین فرنگی و یونانی این است که دارا مادرش عقدی نبوده
بلکه یکی از معشوقه های محبوبه بوده و علت اینکه یونانیان او را بی نسب میدانند این است
که مذهب آنها زنهای عدیده را جایز نمیدانند فقط یک زن عقدی را حلال و
مابقی را حرام و اولادش را حرامزاده میدانند و برای او اسم نمیگذارند
چنانچه حالیه هم در میان اروپائیان مرسوم و معمول است علی ای حال دارا
پسر طبیعی اردشیر دراز دست بود که بهمن باشد اردشیر (نوتوس)
در بابل در سنه ۴۰۴ وفات کرد در سنه ۳۳۶ دارای اصغر (داراب) که
او را دارای سیم و خودمنش و داریوش سیم و کودمان گویند تخت نشست
شصت و هشت سال مابین این دو سلطان فاصله بود مورخین ایرانی
بیست و چهار سال مدت سلطنت اردشیر دویم ازراسپ را که آمد تا کزرس

منمن (ممنن) گویند توضیح نکرده همچنین سی وشش سال مدت سلطنت اردشیر سیم اخوست که اُورا یونانیان اکوپس گویند وچنان استنباط میشود که در ۳۳۸ قبل از میلاد اکوپس کشته شد وبعد از دو سال که ارسس و دو نفر دیگر را باگو دمانتور تخت نشاندند کودمان اردشیر ثالث که اُورا یونانیان دارا ابن دارا گویند برای سلطنت چنانچه اشاره شد انتخاب کردند و اغلب مورخین سلاطین کوچک و مدتهای کم سلطنت را اعتنا نکرده ویا از قلم انداخته اند ویا مدتهای کم سلطنت آنها را جزو سلاطین دیگر محسوب داشته چنانچه سلطنت لهراسب وگشتاسب وبهمن را هریک از یکصد وبیست الی یکصد وپنجاه سال گرفته اند وابداً سلطنت زریر وشغاد واز پادشاهی اسفندیار اسمی نبرده اند وسه نفر اردشیر را یکی دانسته وشغاد را برادر رستم وکاوس را (کامبیز) پسر سیروس و ماکد ونیا را کتایون مادر اسفندیار وسفر داریوش را بماکد ونیا قهر کردن گشتاسب را از پدر ورفتن اُورا بروم فهمیده واخوست را یکی از پهلوانان فرض کرده اند

فصل شصت وسیم در احوالات اردشیر دویم

اردشیر دویم را ازراسپس و ازشدت ذکاوت و تیز هوشی که داشت یونانیان اورا منمن (ممنن) گفتند و آرتاکزرسس نیز نوشته اند بعد از آنکه داراب وفات کرد پسر بزرگ او اردشیر که مورخین فرنگی و یونانی آرزاپس گویند جلوس کرد و در معبد پازارکاد بقانون و آداب تاجگذاری جامهٔ شبانی سیروس اعظم را پوشیده برگ درخت سقز مکیده و انجیر خشک خورده و شیرینی که از شیر و سرکه ترتیب یافته بود نوشید و تاج سلطنت را بفرق خود گذاشت در این ضمن یک نفر از کشیشانی که سابقاً مربی سیروس بود بتوسط تیسافون بعرض پادشاه رسانید که سیروس قصد دارد پادشاه را در معبد بقتل رساند اردشیر حکم قتل سیروس را داد مادرش ملکه پاریزاتیس که عمه و مادر اردشیر بود او را از زیر موی گیسوان پوشانید آنقدر جزع و فزع کرد که پادشاه از سر خون او درگذشت و حکم داد که بسارد پای تخت لیدی و آسیای صغیر مقر حکومت خود برود وقتیکه سیروس بسارد رفت چون مردم هواخواه او بودند و او را برای سلطنت سزاوارتر میدانستند بتحریک اهالی لاسدمون و یونان و شدت میلی که

بسلطنت داشت بتوسط کلیارک اسپارتی که وزیر و مشیر او بود بیست هزار
لشکر از اسپارته و یونان مهیّا کرده و با اهالی محاسن سیروس و قبایح اعمال
اردشیر را گفت سیروس برای اغفال اردشیر اوّل بمحاصرهٔ شهر میله
پرداخت و از آنجا هم بر لشکر خود بسیاری افزود نیسافرن مراتب را بعرض
پادشاه رسانید اسباب وحشت و همهمه در درگاه سلطنتی فراهم گردیده
تفصیل را بگردن ملکه پاری زاتیس گذاردند اما سیروس با لشکر ایرانی و
یونانی که متجاوز از یکصد و بیست هزار بود حرکت کرده در نزدیکی بابل
جنگ سخت شد از دو جنگ اوّل آثار فتح با سیروس بود و جنگ اخیر در
حضور اردشیر بود موافق قول اکزنوفون که همراه بوده نقل میکند اوّل
سیروس تیری بر سینهٔ اردشیر زده از روی زره زخم منکری نمود
اردشیر هم تیری بپای سیروس زده دو برادر بهم آویختند آخر سیروس
کشته شد و بقول پلوتارک سیروس را یک نفر سرباز کشت امّا اکزیاس
گویند در زمین معرکه تاج از سر سیروس افتاده میتریدات ایرانی ضربتی
بر شقیقهٔ او زد هلاک نمود اردشیر حکم کرد مزابات خواجه سر و دست

راست سیروس را بریده مادر سیروس سرباز و خواجه و میتریدات را کشت
اکزنوفون عدد لشکر اردشیر را دو کرور و دویست هزار نفر مینویسد خود
اکزنوفون یکی از سردارهای لشکر سیروس بود بعد از قتل سیروس لشکر
یونانی بسرداری کلیارک بخیال فرار بودند تیسافرن با ایشان در کنار
شطّ زاب جنک کرده بسیاری از لشکر یونان تلف شد مابقی اکزنوفون را
سردار خود کرده جنک کریز بطرف یونان میرفتند و لشکر ایران متعاقب
آنها هم بقتل و غارت مشغول بودند مابقی که باتفاق اکزنوفون تقریباً ده
هزار بودند بطرف یونان رفته وارد خاک اروپا شدند اردشیر هم
حکومت لیدی و آسیای صغیر را به تیسافرن داد یکی دو جنک هم میان
تیسافرن و یونانیان اتفاق افتاد آخر قرار را بمصالحه کذارده که یونانیان
خراج سابق را بدهند جنک متارکه شد سال بعد اژزیلاس تدارک لشکر
کرده بخاک لیدی تاخت در این بین فارناباز بر ایشان تاخته بسیاری
از آنها را بکشت مجدداً قرار بر مصالحه کذاردند دفعهٔ دیکر اژزیلاس
خیال جنک داشت اردشیر بفارناباز حکم کرده در دریا بر آنها استیلا

نموده بسیاری از کشتیهای آنها را شکست همچنین استروتاپس ایرانی بالاسدومون
جنگیده ایشان را معدوم نمود اهالی اسپارته تحف و هدایا تقدیم داشته
عقد مصالحه بسته شد اهالی جزیرهٔ قبرس با مصریان اتفاق کرده شورش
نمودند لشکر ایران بر آنها استیلا کردند بعضی جزایر را بایران واگذاشتند
و بعد از آن اردشیر قصد تسخیر مصر کرده آنجا را فتح نموده بواسطهٔ قحطی
سختی که در میان لشکر افتاد اردشیر مراجعت نمود بعد از چندی با اقوام
کادوزین جنگ کرده پس از زحمات آخر الامر بنا را بمصالحه گذاردند
درین جنگ چنان قحطی شد که قیمت یک سر خر شصت درم بود اردشیر بعد
از چهل و دو سال بواسطهٔ ضعف پیری که بر او مسلط شده بود میان پسران او
اختلاف در خصوص سلطنت حاصل شد اغلب سرداران و اعیان و رعیت
هواخواه پسر بزرگ او دارا بودند اما باکوس هم که پسر کوچک تر
از همه بود از درباریها جمعی همراه و هواخواه بودند اردشیر تاج را
بدارا بخشید و او را پادشاه خواند درین ضمن چون رسم بود که خواهش
ولیعهد را سلطان باید قبول کند دارا از زن سیروس را از اردشیر

خواستار شد با اینکه سیصد و شصت معشوقه داشت قبول نکرده آن زن را
بعد فرستاد اردشیر از این مسئله متغیر گردید دارا با همدستی تریباز
قصد قتل پادشاه را نمود اردشیر از این واقعه مستحضر شد هر دو را به قتل
رسانید پس از مرگ اردشیر اکوس تمام شاهزادگان را کشته تاج
بر سر نهاده جلوس کرد قبل از جلوس اریاسب برادر خود را که مردم
با او میل داشتند مرعوب اردشیر نموده اریاسب خود را مسموم کرد
اردشیر در سن نود و چهار سالگی مرد او مردی بود بسیار ملایم و زیر عینت بود

فصل شصت و چهارم در احوالات اکوس اردشیر سیم

اکوس پس از مرگ پدرش اردشیر دوم چون میدانست که مردم با او
مایل نیستند تا مدتی فوت پادشاه را مخفی داشته احکام و فراین را
بمهر پادشاه متوفی ممهور میکرد و چنان مشهور کرده بود که اردشیر سلطنت را
باو تفویض کرده و تا ده ماه بدین منوال بود تا آنکه باستقلال خود اطمینان
حاصل کرده مرگ پادشاه اعلان نمود و خود را اردشیر نامید اکوس
در شقاوت و بیرحمی در تمام دودمان ممتاز بود در مدت قلیل بسیاری را

بقتل رسانید و همه شاهزادگان را بکشت و خواهرش را زن و درگور کرد و یکی از عموهایش را با صد نفر از فرزندان و نبیرهای او در یک محوطه جمع کرده بضرب تیر همه را بکشت و در حق هرکس بدگمان میشد فورا او را بقتل میرسانداین همه شقاوت و سفاکی ابدًا باعث امنیت نشد بلکه نایرهٔ اشتعال هرج و مرج را دامن میزد تا آنکه آرتابازساتراب (حاکم) توریه خروج کرده و اهالی شهر سیدون و مملکت فینیسی و مصر هم متفق شدند و حکومتهای جزیرهٔ شیپر (جزیرهٔ قبرس از دریای سفید است) سرکشی نمودند اکوس تهیهٔ لشکر دیده حرکت نمود فینیسی را گرفته آتش زد ازین خبر حکومت شیپر از ترس او در اطاعت درآمده سیدون را هم ضبط و غارت کرده پادشاه آنجا را بکشت و از آنجا بمصر رفته مصر را هم متصرف شد فرعون انکتانیوس که از آخرین حکمرانهای فراعنه است دستگیر نموده ولی محترم میداشت و مخارجی برای او معین کرده و حکومت همه سواحل آسیا را باو واگذارد فراندات را حاکم مصر کرده با مکنت و ثروت زیاد مراجعت ببابل نمود و بعیش و عشرت مشغول شد و زمام

مهام کلیهٔ امور مملکتی را باکوسس وماس تور واگذار کرده وبعد از بیست وچهار
سال سلطنت اکوپس را باکواپس خواجه مسموم کرد چون باکواپس از
اهل مصر بود وحب وطن در دلش بود واوقات سخت گیری اکوس بمصریها
هرجزع وفزع وتوسط کرد ومفید نیفتاد بعد از مسموم کردن جسدش را
قطعه قطعه کرده بگربه ها خورانید ظلمهای باکوسس وماس تور سبب خرابی
امور لشکری وکشوری گردیده متدرجا شیرازهٔ سلطنت ایران رارشته
رو باضمحلال نهاد پس از مرگ پادشاه باکواپس پسر کوچک اکوس را
که آرسیس نام داشت بتخت سلطنت نشانده مابقی فرزندانش را بقتل
رسانید مدت سلطنت او دو سال طول کشید وبقولی در این دو سال
آرسیس ودو نفر دیگر سلطنت کرده پس از آن سلطنت بکودمان در سنه ۳۶۶۸
از خلقت آدم ع وسنه ۳۳۶ قبل از عیسی ع تعلق گرفت وبعقیدهٔ بعضی شاهزاده
نبوده بالجمله با اینکه معاملات ظالمانه ورفتار وحشیانه راا کوپس نسبت
بطبقات رعایا درکمال قساوت قلب ظاهر ساخت وقلوب عموم راازخود منضجر
نمود نتیجه جز اضمحلال وانقراض سلطنت که همیشه لازمهٔ تنفر عامه بوده حاصل نکرد



دارای سیّم خُودمَنِش داریوش سیّم کُوذمان

فصل شصت و پنجم در احوالات دارای اصغر

داراب بن داراب بن بهمن را دارای اصغر گویند بعد از پدر مقام ملک الملوکی یافت
بتمام متصرفات پدر عمال و نواب فرستاد اهالی چین و هند و گرجی هم در اطاعت
او قیام نمودند کم کم بنای نخوت و تنمر و تکبر و سبعیت را گذارد بر اعیان و اشراف
بچشم حقارت و استخفاف نگاه کرد دست جور و اعتساف بلا دراز نمود و در مدت یازده
سال سلطنت او فیلقوس بیضهای زرین را میفرستاد تا فیلقوس از دنیا برفت و سلطنت
باسکندر رسید دارا فرستاد و مطالبه بیضهها را نمود اسکندر جواب داد آن مرغی که
بیضه میگذاشت از قفس پرواز کرد دارا در خشم شده گو و چوگان و قدری کنجد با رسولان
روانه داشت یعنی تو طفلی باید گو بازی کنی و کنجد علامت مردان جنگجوی من است
اسکندر برسول گفت من ایران را مثل این گو با چوگان بربایم بعد مرغی را حاضر کرد
کنجدها را پیش او ریخت مرغ فوراً کنجدها را جمع کرد اسکندر گفت مردان و دلاوران
تو را مثل این مرغ که کنجدها را جمع کرد جمع کنم بعد قدری حنظل از برای دارا فرستاد
یعنی عنقریب کام ترا مثل حنظل تلخ نمایم دارا در خشم شد سیصد هزار مرد دلاور را فراهم
کرده عزم جنگ نمود چون مردم ایران از دارا آزرده خاطر بودند در خفا باسکندر

پیغام دادند که بطرف ایران اگر حرکت کنی بدون زحمت ایران را مسخر نمائی آنگاه اسکندر
بطرف ایران آمده چند کرّت مصاف دادند بالاخره ایرانیان بدارا شوریده اورا
از میان برداشتند بقولی دو نفر از سپاهیان او را چند زخم قاتل زدند اسکندر
ببالین او آمد سر او را در روی زانو گذارد دارا گفت ازین اتفاقات در روزگار
زیاد است اسکندر قسم خورد بقتل تو راضی نبودم دارا گفت چند وصیّت دارم
اوّل آنکه روشنک دختر مرا بزوجیت قبول کنی دوّیم آنکه کشندگان مرا قصاص کنی
سیّم آنکه حاکم خارجی در ایران نگذاری اسکندر هر سه وصیّت را مجری داشت ایرانرا
میان شاهزادگان تقسیم کرده هر یک را بحکومت محلّی انتخاب نمود وجسد دارارا
با مشک وعنبر شسته درمقبره پادشاهان ایران دفن کرد افلاطون شاگرد سقراط
در زمان او بود

امّا عقیده فرنگیان و یونانیان

پس از آنکه کومان بتخت جلوس کرد خود را ملقّب بدارا نمود واورا داریوش سیّم
نیز گویند بعضی مورّخین میگویند او از خانواده سلطنت نبود وحال آنکه برخی اورا
از اعقاب دارای نوتوس دانند گویند دارا پسری داشت اوستان نام

پسر اوسپتان که ارسان نام او بود خواهرش سیلی کامبیس را بزنیت گرفت ازاو کودمان بوجود آمد اوسپتان را با سایر شاهزادکان خانواده سلطنت بحکم اکوس کشتند مورخین ننوشته اند که کودمان چگونه از مرگ بجست همینقدر نوشته اند شغل چاپارى که شان او نبود داشت بالجمله در سال دویم سلطنت دارا مطابق سیصد وسی و چهار قبل از تولد مسیح اسکندر با سی هزار پیاده و پنجهزار سواره بخاک آسیا ورود کرد سپاه ایرانی با سرداران وسرکردکان در حوالی شهر زلی اردو زدند سپاه ایرانی بیست هزار سواره و بیست هزار پیاده مقابل شدند جنگ درگرفت سپاه ایران بکلی شکست خورده سرکردکان کشته شدند اسکندر متصرفات دارا را تصرف کرد روانه آسیای سفلی کردید از آنطرف دارا عزم جنگ با یونانیهای مخالف کرد که اکثر از ولایات یونان با دارا همراه بودند مقصود دارا این بود که اسکندر بجهة حفظ مملکت خود از جنگ در آسیای سفلی منصرف شود دارا با سیصد هزار لشکر تقریبا در کنار رودخانه پیسنا اردو زده دو لشکر بهم آویختند لشکر ایران هزیمت نمود لشکر اسکندر اردوی دارا را متصرف شد مادر و خواهر و زن و دختر و پسر دارا را اسیر کردند چون دارا در وقت فرار اسلحهٔ خود را ریخته بود خانوادهٔ او چون

خبر شدند گمان کردند که دارا را کشته اند بنای زاری و ناله را گذاردند اسکندر یکنفر فرستاد که آسوده باشید دارا فرار کرده و کشته نشده و کمال احترام درباره او مبذول خواهد شد دارا فرار را با جمعی قلیل همه شب را تاخت کرده تا بشهر تاپساک رسید چهار هزار یونانی غریبه جمع آوری نموده ایلچی نزد اسکندر فرستاد اسکندر بصفحات شام ورود کرده بود دارا نوشته بود که متعلقان مرا از اسیری مستخلص و مسترد دار و اتحاد میان فیلقوس ایران یاد آورده و شاهانه قبول اظهارات خود را میخواهم اسکندر خلافهائی از برای ایرانیان ثابت کرد با اینکه دارا دختر خویش را گفته بود با اسکندر بدهد و همهٔ لایاتیرا که مسخر ساخته بود تا شط فرات در تصرف نگاهدارد اسکندر قبول نکرده ناچار دارا بنای جنگ را گذارد اسکندر همه شهرهای فلسطین را مسخر ساخت از آنطرف بمصر رفته مصریها بواسطه ایرانیان مذهب آنها را محترم نمیداشتند بسهولت با اسکندر تمکین کردند اسکندر روانه شهر تاپساک شد از آنجا ببغداد رفت بگمان آنکه ایرانیان در آنجا استعدادی دارند مجدداً دارا از در مصالحه درآمد ولی چون بکلی مأیوس شد عزم کرد با اسکندر مجدداً جنگ کند اسکندر از خاک الجزیره و ارمنستان عبور کرده در مکان صحیحی اردو زد دارا با جمعی از باکتری و یک قسمت از ترکستان

فصل شصت و پنجم در احوالات دارای اصغر

داراب بن داراب بن بهمن را دارای اصغر گویند بعد از پدر مقام ملک الملوکی یافت تمام متصرفات پدر عمال و نواب فرستاد اهالی چین و هند و کرج هم در اطاعت او قیام نمودند کم کم بنای نخوت و تمرد و تکبر و سبعیت را گذارد بر اعیان و اشراف بچشم حقارت و استخفاف نگاه کرد دست جور و اعتساف بر ایشان دراز نمود و در مدت یازده سال سلطنت او فیلقوس بیضهای زرین را میفرستاد تا فیلقوس از دنیا برفت و سلطنت باسکندر رسید دارا فرستاد مطالبه بیضه ها را نمود اسکندر جواب داد آن مرغی که بیضه میگذاشت از قفس پرواز کرد دارا در خشم شده گو و چوکان و قدری گنجد برسول ما روانه داشت یعنی تو طفلی باید گو بازی کنی و گنجد علامت مردان جنگجوی من است اسکندر برسول گفت من ایران را مثل این گو با چوکان بربایم بعد مرغی را حاضر کرد گنجد ها را پیش او ریخت مرغ فوراً گنجد ها را جمع کرد اسکندر گفت مردان دلاور دارا تو را مثل این مرغ که گنجد ها را جمع کرد جمع کنم بعد قدری حنظل از برای دارا فرستاد یعنی عنقریب کام ترا مثل حنظل تلخ نمایم دارا در خشم شد سیصد هزار مرد دلاور فراهم کرده عزم جنگ نمود چون مردم ایران از دارا آزرده خاطر بودند در خفا با اسکندر

پیغام دادند که بطرف ایران اگر حرکت کنی بدون زحمت ایران را مسخر نمائی آنگاه اسکندر بطرف ایران آمده چند کرت مصاف دادند بالاخره ایرانیان بدارا شوریده اورا از میان برداشتند بقولی دو نفر از سپاهیان او را چند زخم قاتل زدند اسکندر ببالین او آمد سر او را در روی زانو گذارد دارا گفت ازین اتفاقات در روزگار زیاد است اسکندر قسم خورد بقتل تو راضی نبودم دارا گفت چند وصیت دارم اوّل آنکه روشنک دختر مرا بزوجیت قبول کنی دوّیم آنکه کشندگان مرا قصاص کنی سیّم آنکه حاکم خارجی در ایران نگذاری اسکندر بهر سه وصیّت را مجری داشت ایران را میان شاهزادگان تقسیم کرده هریک را بحکومت محلّی انتخاب نمود و جسد دارا را با مشک و عنبر شسته در مقبره پادشاهان ایران دفن کرد افلاطون شاگرد سقراط در زمان او بود

امّا عقیده فرنگیان و یونانیان

پس از آنکه کومان بتخت جلوس کرد خود را ملقّب بدارا نمود و او را داریوش سیّم نیز گویند بعضی مورّخین میگویند او از خانواده سلطنت نبود و حال آنکه برخی او را از اعقاب دارای نوتوس دانند گویند دارا پسری داشت اوستان نام

پسر اوستان که ارسان نام او بود خواهرش پیلسی کامبیس را بزنیت گرفت از او
کودمان بوجود آمد اوستان را با سایر شاهزادگان خانواده سلطنت بحکم اکوس
کشتند مورخین ننوشته اند که کودمان چگونه از مرگ بجست همینقدر نوشته اند شغل چاپاری
که شان او نبود داشت بالجمله در سال دویم سلطنت دارا مطابق سیصد و سی و چهار
قبل از تولد مسیح اسکندر با سی هزار پیاده و پنجهزار سواره بخاک آسیا ورود کرد
سپاه ایرانی با سرداران و سرکردگان در حوالی شهر زلی اردو زدند سپاه
ایرانی بیست هزار سواره و بیست هزار پیاده مقابل شدند جنگ درگرفت سپاه
ایران بکلی شکست خورده سرکردگان کشته شدند اسکندر متصرفات دارا را تصرف
کرد روانه آسیای سفلی گردید از آنطرف دارا عزم جنگ با یونانیهای مخالف کرد
که اکثر از ولایات یونان با دارا همراه بودند مقصود دارا این بود که اسکندر بجهة
حفظ مملکت خود از جنگ در آسیای سفلی منصرف شود دارا با سیصد هزار لشکر بطرف آسیا
در کنار رودخانه پینار اردو زده دو لشکر بهم آویختند لشگر ایران هزیمت نمود
لشگر اسکندر اردوی دارا را متصرف شد مادر و خواهر و زن و دختر و پسر دارا
را اسیر کردند چون دارا در وقت فرار اسلحهٔ خود را ریخته بود خانواده او چون

خبر شدند کان کردند که دارا را کشته اند بنای زاری و ناله را گذاردند اسکندر یکنفر
فرستاد که آسوده باشید دارا فرار کرده و کشته نشده و کمال احترام درباره او
مبذول خواهد شد دارا فرار ابا جمعی قلیل همه شب را تاخت کرده تا بشهر تاپساک رسید
چهار هزار یونانی غریبه جمع آوری نموده ایلچی نزد سکندر فرستاد اسکندر بصفحات
شام ورود کرده بود دارا نوشته بود که متعلقان مرا از اسیری مستخلص و مسترد دار
و اتحاد میان فیلقوس و ایران یاد آورده و شاهانه قبول اظهارات خود را میخواهم
اسکندر خلافهائی از برای ایرانیان ثابت کرد با اینکه دارا دخترش را گفته بود با سکندر
بدهد و همه و لایاتیرا که متسخر ساخته بود تا شط فرات در تصرف نگاهدارد اسکندر قبول
نکرده ناچار دارا بنای جنگ را گذارد اسکندر همه شهرهای فلستین را متسخر ساخت
از آنطرف بمصر رفته مصریها بواسطه ایرانیان مذهب آنها را محترم نمیداشتند لهذا
باسکندر تمکین کردند اسکندر روانه شهر تاپساک شد از آنجا بیغدا درفت بگمان انکه ایرانیان
در آنجا استعدادی دارند مجدداً دارا از درب مصالحه در آمد ولی چون بکلی مایوس
شد عزم کرد با اسکندر مجدداً جنگ کند اسکندر از خاک الجزیره و ارمنستان
عبور کرده در مکان صحیحی اردو زد دارا با جمعی از باکتری و یک قسمت از کردستان

این خبر باسکندر رسید روانه باکتریا شد لشکر بیتس بمجرد مقابل شدن با لشکر اسکندر
فرار کردند بیتس پیش دارا آمد عجز ولابه و توبه کرد دارا گفت دیگر از این تخت خارج
نمیشوم و از زندگی سیر شدم چون دید دارا قبول نمیکند ناچار او را چند زخم کاری
زده روانه بیابان کردند و خود شان فرار نمودند یکی از بزرگان مقدونیه دارا را
در کنار نهر آب بحالت احتضار یافت دارا چون او را دید بنالید و قدری آب خواست
آنوقت سر خود را بدامن او گذارد و گفت من غریب هستم وصیتی دارم سلام مرا
باسکندر برسان و بگو چون تو با اهل و عیال من خیانت نکردی خدا از تو راضی باشد
و ملک روی زمین ترا دهد روشنک دختر مرا در نکاح خود درآور و بیگانه را بایران
مسلط مکن آنگاه جان بداد اسکندر درین ضمن وارد شد چون این حال مشاهده نمود
او را بطریق پادشاهان بزرگ بخاک سپرد و ناله و زاری بسیار نمود چنانچه اشاره
شد آنگاه روانه مملکت هیرکانیا که مازندران باشد گردید چون عمال دارا فهمیدند
از در ضراعت و اظهار چاکری درآمدند پس از چندی اسکندر روانه آریا که هرات
باشد گردید اهالی هرات هم بدون جنگ تسلیم شدند اسکندر ممالک کل ممالک ایران
گردید و بواسطه اینکه اغلب سپاه یونانیان که هواخواه دارا بودند با اسکندر مخالفت

گرد و ند سی هزار نفر از جوانان ایرانی را اسکندر بنظام فالنکس که اغلب فتوحات او بواسطه
این نظام بوده تربیت کرده بود و کمال وثوق را آنها داشت این سبب نفرت یونانیان
شده بود اسکندر پارمینا سپهسالار را با جمعی از قوا و لشکر بقتل رسانید پس از آن
برای تسخیر سمرقند و بخارا و خجند وغیره عزم فرمود و مردم بیاطله بی منازعه تسلیم
شدند از آنجا اسکندر از بیابان سیبریه عبور کرده از باب الابواب سر بدر آورد
و تا آذربایجان رفت و بنای شهر عالی نها د اسکندر در متصرفات خود سیزده شهر
عالی بنا کرد و نام همه را اسکندریه گذاشت و بعدها متدرجاً آن اسم ها تغییر کرد پس
اسکندر جنگ سختی با ترکمانان کرده ظفر یافت و بیس قاتل دارا را کشت و دختر
او روشنک را نکاح کرد چندی بعیش مشغول شد چون میل زیاد بشراب داشت
یک شب مست طافح شده حکم داد کلیطس سردار بزرگ را کشتند صبح نادم شد مردم
از او رنجیده خاطر گردیدند درین بین فرمانفرمای شهر آتان عزم زیارت اسکندر
کرد بعد از سیزده روز خدمت اسکندر رسید با او هم بستر شد و مراجعت نمود
رسم آنها این بود اگر مولود پسر بود میکشتند و اگر دختر بود پرستاری میکردند
بالجمله اسکندر عزیمت هندوستان کرد در سنه ۵۲۸۳ پنجهزار و دویست و هشتاد و سه

از رود این دیس که اتک باشد عبور کرد پورس پادشاه هندوستان تجهیز لشکر کرده وچند زنجیر فیل در مقدمه ایشان قرار داد که اسپهای لشکر اسکندر رم و فرار کنند و از رود عبور نکنند اسکندر شب از آب عبور کرده جنگ در گرفت پسر پورس کشته شد پورس خود ش با سی هزار نفر پیاده وچهار هزار سواره وسیصد عراده جنگی و دو دویست زنجیر فیل بر لشکر اسکندر حمله برد جنگ سخت شد سوارها لشکر هند فرار کرد فیلبانها را باتیر زدند فیلها مطلق العنان در میان پیاده ها افتاده بیست هزار نفر از لشکر پورس با دو پسرش کشته شد پورس فرار کرده او را گرفته محترماً نزد اسکندر آوردند او در کمال طلاقت لسان سخن میگفت اسکندر او را بر ممالک خود سلطنت داده وکمال توقیر نموده پورس زمین خدمت بوسیده روانه مملکت خود شد وبقولی هم پورس جنگ نکرد در اول دفعه از در صلح در آمد دختر خود را که در وجاهت شهره آفاق بود با جام یاقوت ویکنفر طبیب حاذق خود تقدیم اسکندر کرد اسکندر را از شوق وعشق دختر بکلی از جنگ صرف نظر کرده با او هم آغوش شد

جنگ اسکندر با قور پادشاه یکی از ممالک هند

چون اسکندر عزم جنگ با قور را نمود قور با لشکر عظیم بسر حد پنجاب آمده جنگ کرده

کشته شد اسکندر ممالک او را ضمیمه ممالک پور رپس کرد مدت مدیدی اسکندر در سغاب
اقامت نموده بناهای عالی برپا کرد پس از آن اهل بجیره با اسکندر جنگ کرده اسکندر
سه سنگر محکم آنها را که دور قلعه کشیده بودند فتح نموده هفده هزار تن از آنها را بکشت
و هشتاد هزار کس اسیر نمود از سپاه اسکندر صد نفر مقتول شدند و غنایم بسیار زند
آوردند پس اسکندر حصار قلعه را که محل مفسدین بود خراب کرد درین ضمن اهل یونان
انجمن کرده و گفتند ما روزیکه از مقدونیه بیرون آمدیم بسیاری از ما کشته شد
و گمان نداریم روی وطن را ببینیم اسکندر مستحضر گردیده هرچه نصیحت کرد فایده نبخشید
ناچار لشکریان را مرخص کرده خود روانه بابل شد بعضی از مورخین را عقیده بر این است
که اسکندر بعد از فراغت از هند روانه چین شد چون پادشاه چین تاب مقاومت نیاورد
با لباس مبدل میان لشکر اسکندر آمد او را شناخته دستگیر نموده نزد اسکندر آوردند
بمجردیکه اسکندر را دید بنای تملقات فوق العاده را گذارد که موافقت با مزاج اسکندر
کرد پس از آن اجازه حاصل کرد که بپای تخت رفته تهیه ضیافت اسکندر و لشکریان
را ببیند بمجردیکه بپای تخت رسید فوراً تجهیز لشکری فزون از شماره نموده مراجعت
کرده و در مقابل لشکر اسکندر صف کشید اسکندر در تعجب شد خاقان با وزیرش

این خبر باسکندر رسید روانه باکتریا شد لشکر بیسس بمجرد مقابل شدن با لشکر اسکندر فرار کردند بیسس پیش دارا آمد عجز ولابه و توبه کرد دارا گفت دیگر از ین تحت خلاص نمیشوم و از زندگی سیر شدم چون دید دارا قبول نمیکند ناچار او را چند زخم کاری زده روانه بیابان کردند و خودشان فرار نمودند یکی از بزرگان مقدونیه دارا را درکنار نهر آب بحالت احتضار یافت دارا چون او را دید بنالید و قدری آب خواست آنوقت سر خود را بدامن او گذارد و گفت من غریب هستم وصیتی دارم سلام مرا باسکندر برسان و بگو چون تو با اهل و عیال من خیانت نکردی خدا از تو راضی باشد و ملک روی زمین ترا دهد روشنک دختر مرا در نکاح خود درآور و بیگانه را با ایران مسلط مکن آنگاه جان بداد اسکندر درین ضمن وارد شد چون این حال مشاهده نمود او را بطریق پادشاهان بزرگ بخاک سپرده ناله و زاری بسیار نمود چنانچه اشاره شد آنگاه روانه مملکت هیرکانیا که مازندران باشد گردید چون عمال دارا فهمیدند از در ضراعت و اظهار چاکری در آمدند پس از چندی اسکندر روانه آریا که هرات باشد گردید اهالی هرات هم بدون جنگ تسلیم شدند اسکندر ممالک کل ایران گردید و بواسطه اینکه اغلب سپاه یونانیان که هواخواه دارا بودند با اسکندر مخالفت

کردند سی هزار نفر از جوانان ایرانی را اسکندر بنظام فالنکس که اغلب فتوحات یونانی بواسطه
این نظام بوده تربیت کرده بود و کمال وثوق را بآنها داشت این سبب نفرت ایرانیان
شده بود اسکندر بارمینا سپهسالار را با جمعی از قوا و لشکر بقتل رسانید پس از آن
برای تسخیر سمرقند و بخارا و خجند وغیره عزم فرمود مردم بیاطله بی منازعه تسلیم
شدند از آنجا اسکندر از بیابان سیبریه عبور کرد از باب الابواب سربند آورد
و آذربایجان رفت و بنای شهر عالی نهاد اسکندر در متصرفات خود سیزده شهر
عالی بنا کرد و نام همه را اسکندریه گذاشت و بعدها متدرجا آن اسم ها تغییر کرد پس
اسکندر جنگ سختی با ترکمانان کرده ظفر یافت و بیس قاتل دارا را کشت و دختر
او روشنک را نکاح کرد چندی بعیش مشغول شد چون میل زیاد بشراب داشت
یک شب مست طافح شده حکم داد کلیطس سردار بزرگ را کشتند صبح نادم شد مردم
از او رنجیده خاطر کردیدند درین بین فرمانفرمای شهر آنان عزم زیارت اسکندر
کرد بعد از سیزده روز خدمت اسکندر رسید با او هم بستر شد و مراجعت نمود
رسم آنها این بود اگر مولود پسر بود میکشتند و اگر دختر بود پرستاری میکردند
بالجمله اسکندر عزیمت هندوستان کرد در سنه ۵۲۸۳ پنجهزار و دویست و هشتاد و سه

از رود این دسپس که اتک باشد عبور کرد پورس پادشاه هندوستان تجهیز لشکر کرده وچند زنجیر فیل در مقدمه ایشان قرار داد که اسپهای لشکر اسکندر رم و فرار کنند واز رود عبور نکنند اسکندر شبانه از آب عبور کرده جنگ درگرفت پسر پورس کشته شد پورس خود با سی هزار نفر پیاده وچهار هزار سواره وسیصد عراده جنگی ودویست زنجیر فیل بر لشکر اسکندر حمله برد جنگ سخت شد سوارها لشکر هند فرار کرد فیلبانها را با تیر زدند فیلها مطلق العنان درمیان پیاده ها افتاده بیست هزار نفر از لشکر پورس با دو پسرش کشته شد پورس فرار کرده او را گرفته محترماً نزد اسکندر آوردند او در کمال طلاقت لسان سخن میگفت اسکندر او را بر ممالک خود سلطنت داده وکمال توقیر نموده پورس زمین خدمت بوسیده روانه مملکت خود شد وبقولی هم پورس جنگ نکرد در اول دفعه از در صلح در آمد دختر خود را که در وجاهت شهره آفاق بود با جام یاقوت ومکنفر طبیب حاذق خود تقدیم اسکندر کرد اسکندر را از شوق وعشق دختر بکلی از جنگ صرف نظر کرده با او هم آغوش شد

جنگ اسکندر با قور پادشاه یکی از ممالک هند

چون اسکندر عزم جنگ با قور را نمود قور با لشکر عظیم بسر حد پنجاب آمده جنگ کرده

کشته شد اسکندر ممالک او را ضمیمه ممالک پورس کرد مدتی مدیدی اسکندر در پنجاب
اقامت نموده بناهای عالی برپا کرد پس از آن اهل بحیره با اسکندر جنگ کرده از اسکندر
شکست سخت خوردند سنگر محکم آنها را که دور قلعه کشیده بودند فتح نموده هفده هزار تن از آنها را
کشتند وهشتاد هزار کس اسیر نمود از سپاه اسکندر صد نفر مقتول شدند وغنایم بسیار بدست
آوردند پس اسکندر همان قلعه را که محل مفسدین بود خراب کرد درین ضمن اهل یونان
انجمن کرده وگفتند ما روزیکه از مقدونیه بیرون آمدیم بسیاری از ما کشته شده
وگمان نداریم روی وطن را ببینیم اسکندر مستحضر گردیده هرچه نصیحت کرد فایده نبخشید
ناچار لشکریان را مرخص کرده خود روانه بابل شد بعضی از مورخین را عقیده بر این است
که اسکندر بعد از فراغت از هند روانه چین شد چون پادشاه چین تاب مقاومت نیاورد
با لباس مبدل میان لشکر اسکندر آمد او را شناخته دستگیر نموده نزد اسکندر آوردند
بمجردیکه اسکندر را دید بنای تملقات فوق العاده را گذارد که موافقت با مزاج اسکندر
کرد پس از آن اجازه حاصل کرد که بپای تخت رفته تهیه ضیافت اسکندر و لشکریان
را ببیند بمجردیکه بپای تخت رسید فوراً تجهیز لشکری فزون از شماره نموده مراجعت
کرد و در مقابل لشکر اسکندر صف کشید اسکندر در تعجب شد خاقان با وزیرش

از لشکر جدا شده بخدمت اسکندر آمد عرض کرد مقصود من این بود که بدانی مصالحه از در عجز
نبود پس از آن تحف و هدایا پیشکش نموده و قبول خراج کرده بمقر سلطنت خود رفت
القصه اسکندر پس از فراغت از هند و چین روانه بابل شد از رود اتک روانه گردید
از شط العرب سر بدر آورده وارد بابل شدند و در ضمن حرکت جماعت اقسی و رامی
قصد لشکر اسکندر کردند اسکندر با آنها جنگ کرد هزیمت نمودند و در قلعه متحصن شدند
اسکندر با نردبان بالای دیوار رفته و یکی دو نفر در تعاقب او بودند که نردبان شکست
آن جماعت زخم منکری باسکندر زدند که بیهوش شد لشکریان فورا با آلات و ادوات
وارد قلعه شدند اسکندر را خلاص نموده آن جماعت را بقتل رساندند پس از چند روز
اسکندر بهتر شده روانه گردید از کرمان و راه شوشتر و فارس ببابل رسیدند
درین مسافرت بسیاری از لشکر اسکندر از تشنگی و گرسنگی تلف شدند چون اسکندر
با آنها برادرانه رفتار میکرد ابدا مغموم نبودند و اظهار دلتنگی نمی نمودند وقتیکه اسکندر
بفارس رسید از خراب کردن تخت جمشید بسیار دلتنگ شد القصه اسکندر میل کرد
که موافقت و اتحاد واقعی میان ایرانیان و یونانیان باشد پری سینه و پریزاد
را که نسبت با سلاطین ایران داشتند نکاح کرد و یک دختر دارا را به هفسیون

سرداردادو هشتاد نفر از دوشیزگان را به پسران سپاه عقد بست و سایرین هم تعدد
قوه وصلت کردند و درمیان ایرانی و یونانی زر و سیم بسیار قسمت کرد و ابداً فرق نمیگذاشت
حتی سی هزار نفر از جوانان ایرانی را اسپ و ارث گذارد زمستان را در شوشتر بماند
پس از آنکه ببابل رسید چند روزی نگذشت که یک شب در خانهٔ میدیس که از بزرگان
بود مست طافح شده تب عارض او گردید روز هیجدهم مبتلا شد روز بیست و هشتم
بسرای جاویدانی شتافت جسد او را در اسکندریه بخاک سپردند عمر او سی و دو سال
مدت سلطنتش شانزده سال بود گویند رغبتا و با پسران ساده زیاده از دختران
نارپستان بود از او پرسیدند چگونه عالم را متصرف شدی گفت بعدل و احسان

برفت از جهان با هزاران دریغ — نه او را سپه مانع آمد نه تیغ

در باب نژاد اسکندر اختلاف است برخی گویند قلوس نام که عاشق مادر اسکندر بود
فلیپ پدر اسکندر را کشت و بعضی گویند وقتی اسکندر قلوس را کشت فلیپ زنده
بود ارسطو وزیر خود را با اعیان و اشراف احضار کرده و باطاعت اسکندر
امر نمود و درگذشت بالجمله اسکندر در حال مرض کاغذی بمادرش نوشت که
من بزودی روی زمین را گرفتم و در آن عریضه استدعا کرده بود طعامیکه در تعزیت

او میدهند باید اشخاصی صرف نمایند که مصائب زمانه ندیده باشند و از ایشان عزیزی فاقد نشده باشد این قصه اسباب تسلّی ما در او شد از صفات حمیدهٔ اسکندر مورّخین بسیار نقل کرده اند من جمله روزی یکی از سپهداران مقصّر دشمن را نزد او با دست بسته آوردند فرمود دستان او را باز کنید یکی از حضار گفت اگر من بودم اینگونه مرّوت در حق او نمیکردم اسکندر گفت چون من تو نیستم او را عفو کردم و لذّت من در عفو است

مجرم گر آن دقیقه بداند که بر نفس ... ما را چه لذّتی است بعفو گناه کار

همواره ارتکاب جرایم کند بعمد ... دایم بنزد ما گنه آرد با عتذار

از اسکندر پرسیدند چرا احترام استاد را بیش از پدر میکنی گفت پدر مرا از آسمان بزمین آورد و بعد استاد از زمین بآسمان میبرد

امّا عقیده فرنگیان و یونانیان

گویند مورّخین شرق در باب اسکندر افسانهای غریب ساخته اند ولی در اصول وقایع طرفین اتفاق دارند مثل لشکر کشیدن او با یران و گریختن و کشته شدن دارا و مرّوت اسکندر در بارهٔ او و رفتن او بطرف هند و فتح کردن او در هند

و چنین تفصیل آنکه اسکندر پسر فلیپ (فیلقوپس) مادرش المپیاس بود ارسطوی حکیم او را تربیت کرد جوانی دانا و با درایت و کفایت بود همیشه فکرش را بکارهای مهم و مقاصد عالیه مصروف میداشت در سیصد و سی و چهار قبل از میلاد در سن بیست سالگی عازم تسخیر ایران گردید در مدت قلیلی یک قسمت از افریقا و اغلب از ممالک اروپا را متصرف شد اهالی یونان هیچوقت اهل مقدونیه را از خود نمیدانستند بلکه ملت وحشی و اجنبی میشمردند فلیپ و اسکندر را با آن قدرت از خود ندانستند بلکه از انتساب او و اعقابش ننگی عظیم داشتند فقط اهالی مقدونیه با آنها محبت داشتند

ایرانیان در اواخر غلبهٔ او با یران بواسطهٔ جذب قلوب و دلربائیها که داشت مجذوب و مفتون گردیدند و او را بهمان چشم که در کیخسرو دیده بودند در او میدیدند و بهر وسیله و دست آویزی که بود میخواستند نسب او را بسلاطین کیان برسانند این بود که میگفتند اسکندر پسر دارا از طرف مادر لیا نی است در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که فیلقوپس پدر اسکندر با دارا جنگ کرد مغلوب شد قبول خراج نمود و دختر خود را بدارا بزنی

داد در شب زفاف دارا از دهان او استشمام رایحه نموده بدش آمد
او را بیونان فرستاد و دختر در همان شب حمل برداشته بعد از رسیدن
بیونان اسکندر از او بوجود آمد بعضی دیگر از مورخین را عقیده این است
اوقاتیکه اردشیر دراز دست ارتاکزرسس مأموری بسفارت در دربار
فلیپ فرستاد مادر اسکندر با سفیر یا یکی از همراهان او راهی پیدا کرده
اسکندر را حامله شد این همان افسانهٔ گشتاسب است که در شهنامه میگوید
بروم رفته کتایون دختر قیصر را بزنی بگرفت چه هیتاسب پدر داریوش را
هم بخود او اشتباه نموده اند و یونان را بروم و کتایون را بجای لفظ ماکدونیا
و اصح روایات آنست که وقتیکه فلیپ مادر اسکندر را طلاق داد المپیاس
شهرت داد که اسکندر پسر فلیپ نیست اسکندر وقتیکه بمعبد آمن در افریقا
رفت از فرزندی فلیپ تبرا کرده خود را پسر آمن (آفتاب) نامید
ایرانیها که این واقعه را شنیدند گفتند ما اسکندر را از تخمهٔ کیخسرو میدانیم
فرزند همان رب النوع خیالی خود میدانند خلاصه اسکندر با لشکر معدود
و عدهٔ از عساکر یونانی که باطناً با او همراه نبودند و تقریباً عدهٔ آنها چهل هزار

نفر بود روانهٔ ایران شد و بواسطهٔ اختلافات درباریان و هرج و مرجی که در
ایران بود براحت و آسودگی وارد شد پس از آنکه این قهرمان قهار بابل و
شوش و اصطخر و همدان وری که از بلاد معظم این کشور بود استیلا کرد اول
جنگی که در میان اسکندر و ایرانیان واقع شد در کنار رایرماغ غرانیک بود
و نزدیک بود در این جنگ اسکندر کشته شود یکی از سرداران بزرگ او را
مستخلص کرد و چون اغلب اردوی ایران در اناطولی یونانی بودند و در سواحل
آسیا توطن داشتند مخفیاً با یونانیها اتفاق نموده بعضی باردوی اسکندر پیوسته
بعضی خود را کنار کشیده راه داده اسکندر را از اناطولی گذشته بسهولت
داخل خاک سوریه و شامات شد اهالی سوریه و مصر هم که از ظلم و جور ایرانیان
در پستوه بودند موقع را غنیمت شمرده با اسکندر راز در اطاعت در آمدند
فقط اهالی شهر صور تمرد کردند که پس از شش ماه محاصره اسکندر آنجا را فتح
کرده و اهالی را اسیر نموده بفروختند و چون شهر صور مرکز تجارت دنیا
بود اشیاء نفیسهٔ آنجا را حمل باسکندریه نمود

دارای سیم که پادشاه ایران بود لشکر عظیمی بجهة مدافعه بطرف اسکندریه

راند در حدود سوریه جنگی سخت شد قبل از وقوع این جنگ ممنن یونانی بدارا گفت
که درین ایلغار اسکندر قشون بماکدونیه بفرستند قبول نکرد اگر فرستاده
بود اسکندر مجبور براجعت میشد از بدبختی دارا در این ضمن ممنن مرد دارا قشون
بدر بندهای سیلیسی برده بواسطهٔ تنگی مکان نتیجه حاصل نکرد وقتیکه بشهر
ایسوس رسید مریضها و زخمیهای لشکر اسکندر را کشت بواسطهٔ این ونائت
عرق حمیت لشکر اسکندر بحرکت آمده جنگ سختی درگرفت بواسطهٔ ضیق مکان
بیشتر سواره و پیادهٔ لشکر ایرانی در بالای تپه ها ایستاده کاری نتوانستند
بکنند و اغلب یونانیها که اجیر بودند عمداً برای غارت در لشکر دارا شکست
انداختند اهل بیت دارا اسیر شدند اسکندر در بارهٔ آنها بسیار بزرگ
منشی کرده نژاد خود را بداریوش بزرگ رسانید تا قلوب اهالی ایران را
بخود مهربان کند این واقعه در نهصد و پنجاه و چهار قبل از هجرت بود اسکندر
از سواحل بحر سفید و دریای احمر و مصر قوت حسیی حاصل نکرد تا قلوب اهالی
ایران را بخود مایل نگردانید باین فیروزی نایل نشد دارا پس از این
جنگ [illegible] آدم فرستاده صلح خواست که اناطولی و سوریه و مصر را باسکندر

واگذار نماید مبلغی هم خسارت بدهد اسکندر قبول نکرد قصد گرفتن پادشاه
مشرق را نمود در خفا هم نامهای مخفی که باو مینوشتند و او را تشویق میکردند
و تأمین میدادند دارا پس از شکست اربیل در تدارک جمع آوری
لشکر بود بسوس و نابارزان که دو سردار بزرگ بودند او را گرفته با زنجیر
طلا مقید ساختند در یک عراده که روی آنرا با پوست پوشیده بودند نشانده
بطرف باکتریا که بلخ باشد راندند اغلب لشکر از این دو سردار جدا
شدند اسکندر که بهمدان رسید شنید دارا پنج روز پیش از آن شهر رفته
فوراً او را تعاقب کرد در بین راه تفصیل کار آن سردار را شنید تعجیل کرد
خود به سردارها و دارا رسانید چون سردارها دور بود اسکندر را دیدند چند
زخم کاری بدارا زده با ششصد نفر سوار فرار کردند وقتی که اسکندر
ببالین دارا رسید بقولی جان داشت و بروایتی مرده بود پس از چندی
بسوس را زنجیر کرده نزد اسکندر آوردند حکم کرد گوش و بینی او را
بریده به برادر دارا دادند او را بدرخت بسته از میان پاره کرد
اسکندر پس از مرگ دارا بی منازعه ایران را متصرف شد و اشیاء نفیسه

رعایا بدست آورد معاملات اسکندر با ایرانیان خاصه در ابتدای کار در
کمال جوانمردی بود اسکندر در سیصد و سی قبل از میلاد مازندران و گرگان را
مسخر کرد و باختر (بلخ) و سیستان و هرات تاخته استیلا نمود و پس از آن
از جیحون گذشته چندی متوقف گردید آنگاه اهالی باختر و سمرقند و
خوارزم و کاشغر را مطیع ساخت پارلمنتی از رؤسای ملل و طوائف مختلفه
و حکام بلاد منعقد کرده که در کلیه امور کار مشورت کنند و باستقرار و
استقلال آنها اطمینان داد آنکه درخشان دختر والی سمرقند را عروسی
کرد خلاصه پس از استیلای سمرقند و تمام بلاد جیحون و سیحون از راه
افغانستان بهندوستان رفت و در مراجعت بسند آمد و بمکران و کرمان و
فارس و خوزستان تاخت و در آنجا دختر بزرگ دارا را بهمسری و زوجیت
اختیار نمود و اسم این دختر را پوران دخت و پری دخت و روشنک
نوشته اند و یونانیان پاریزاتیس که پریزاد باشد گویند در این موقع اسکندر
هشتاد نفر از شاهزاده خانمها و نجیب زادهای ایرانی را با هشتاد نفر از
سردارهای خود تزویج نمود در یک مجلس عروسی کرد دیگر تبه دختر دارا را

بچه پساره شد

با هشتاد نفر عروس داماد مجلس کردند و در پهلوی شوهرهای خود قرار گرفتند
و تمام مصارف عروسی را اسکندر از خود متحمل شد مقصود اسکندر از این
کار مواصلت اتحاد تام و تمام میان اهالی ایران و یونان بود که بعد با
معاندت و مخاصمت نکنند فتوحات اسکندر فقط بر شادت و جلادت
نبود بلکه این تدابیر صائبه و تمهیدات و دستور العمل های ارسطو هم دخالت
کلی داشت من جمله علوم و زبان یونانی را بخوبی در ایران رواج داد
پس از آن از خوزستان به بابل آمد در آنجا در سیصد و بیست و سه بمرض
تب درگذشت در آنوقت حدود مملکت اسکندر از یک طرف کشمیر
بود و از طرف دیگر رود دانوب از جانبی خرطوم سودان و از طرفی
مسکن طوائف اسکیت در شمال بحر خزر یعنی دشت قبچاق از سمتی رود
گنگ و بنادر خلیج فارس و عمرا وُسی و دو یا سی و سه نوشته اند
یکی از حرکات غیر مطبوع اسکندر آتش زدن اسطخر پای تخت سلاطین
ایران است اوقات زمستان که در اسطخر بود چند مهمانی داد شبی
در یکی از آن مجالس زنی یونانی که معشوقه او بود در حال مستی خواهش

کرد استخر را محض خوشی آمدیونانیها و تلافی آتشهائیکه سلاطین ایران
در یونانستان افروختند بسوزاند حضار که همه مست بودند تصدیق کردند
اسکندر بدست خود مشعل گرفته آتش افروخت حضار هم با و تقلید کردند
این عمارت که بنایش از چوب سدر و عود قماری بود بکلی بسوخت بامدادان
از این حرکت پشیمان شده چاره هم نداشت چنانچه بمناسبت در مواقع خود ذکر شد
اسکندر پس از استیلای اغلب ممالک آسیا و افریقا و اروپا میخواست
تمام ملل قطعات ارض را در تحت رایت و قوانین واحده جمع کند
و مطیع یک سلطنت نماید که فرمانفرمای تمام کره باشد عمر او کوتاهی
کرد باین مقصود عالی نائل نگردید چون خلیفه و خلفی قابل نداشت حال
متصرفات او دگرگون گردیده ممالک او میدان حرب دائمی و عرصه
مغایرت و معاندت و نفاق گردید فاعتبروا یا اولی الابصار

اینکه گردید و بگردد روزگار — دل بدنیا در نه بندد هوشیار
اینکه در شهنامها آورده‌اند — رستم و اسکندر و اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک — ز بسی دنیا بوده هست یادگار

(بیت)

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر — در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر

ملک سکندر و زر قارون و عمر نوح — این هر سه کس ندیده ولیکن تو دیده گیر

بستان و باغ کاشته و اندر وی بسی — ایوان و قصر سر بفلک بر کشیده گیر

کمخای زرد و اطلس سبز و حریر سرخ — بریده گیر و دوخته گیر و دریده گیر

هر ماه رو که هست بلغار و هند و چین — زیر بغل گرفته و لبها مکیده گیر

بر اسبهای تازی زرین و زرنگار — بنشسته گیر و مغرب و مشرق دویده گیر

در آرزوی آب حیاتی تو هر زمان — مانند خضر دور جهان بر دویده گیر

تو عالم زمانه و دارای هر علوم — اوصاف علم خویش بدوران شنیده گیر

روز پسین که سود ندارد چه فایده — صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر

تو همچو مرغ و قالب تو هست چون قفس
روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر

و ما هی الا جیفةٌ مستحیلةٌ — علیها کلابٌ همهنّ اجتذابها

مؤلف گوید — پادشهی خاطر آسوده است

فصل شصت و هفتم

چون اغلب سلاطین با قدرت و شوکت ایران مملکت کلده و آشور (آسیری) و مد
و بابلستان و مصر و افریق و رم و یونان تا زابلستان را در تحت استیلای خود
درآورده و شرق و غرب اروپا را عرصهٔ جولانگاه خود ساخته و غالبا ذکر اسامی
سلاطین و امکنهٔ آن ممالک در طی مذاکرات تاریخیه میشود ناچار لازم دانسته مختصری
از تاریخ و احوالات آن دول اشاره نماید تا خاطر مطالعه کنندگان مسبوق بوقایع
و حوادث اتفاقیهٔ اعصار و ازمنه و اشخاص و امکنهٔ آنها بوده و مطلب گنگ و مجهول
در بوطهٔ اجمال نماند

تاریخ کلده

Chaldea

کلده قسمت جنوب غربی بابل که در وسط دجله و فرات و صحرای عربستان و خلیج
ایران است کلده بابل قدیم و اغلب هم بجای بابل استعمال میشود و در قدیم موسوم
بوده به بین النهرین که اعراب آنرا الجزیره و بفرانسه مزاپوتامی (بین النهرین) میگفتند
و حالیه یک قسمت موسوم بعراق عرب است و محدود میباشد در میان دجله و فرات
بقسمی که دجله در مشرق و فرات در مغرب آن واقع است

دجله و فرات دو شط بزرگی است که از کوههای مرتفع برفدار ارمنستان جاری
بد و سمت مخالف و بالاخره بیکدیگر وصل شده بخلیج فارس میریزند فرات سیلاب
سریعی است که اول بسمت مغرب بعد بطرف جنوب جاری و بالاخره بطرف مشرق روان
تا بدجله تلاقی نموده شط العرب را که بعرض پانصد متر است تشکیل میدهد در میان دجله و فرات
فقط کوهی فاصله است در نزدیکی بغداد بعد این دو نهر قریب شش فرسخ است کلده
دشت مسطحی است از گل رس زرد رنگ در کلده فصل زمستان مختصری باران میآید
و یخ نازکی هم روی آبها می بندد و در تابستان میزان الحراره در سایه به پنجاه درجه
میرسد روزها مردم آنجا بسردابها میروند غروب بیرون میآیند اغلب باد از طرف
دریا وزیده هوا را پر از ریگ میکند در فصل بهار این دو نهر قریب یکماه طغیان کرده
بدشت و صحرا میریزند بعد داخل مجرای خود میشوند باطلاقها تشکیل داده که نیزار است
پس از خشک شدن لجن سیاهی میماند که باعث تب فراوان میکرد و آبادی آنجا
جنب خرابهای بابل است که اعراب بدوی و قطاع الطریقان منزل دارند
در اعصار سابقه مملکت کلده حاصلخیزترین تمام ممالک بود چنانکه اوقاتیکه آب زیاد داشت
نباتات و ریاحین و گندم و نخل و مرکبات و سایر زراعتهای وافر مرغوب مختلف داشته

و قریب شش هزار سال پر جمعیت تر از همه ممالک بوده

شهر اصلی کلده تردُن بوده اشتباهاً آنها با بابلیها یکی بنظر میآید و حال آنکه آنها یک قوم جداگانه بوده اند موافق تفحصات اخیره اصلاً آنها سیتیک بوده اند

اغلب نژاد آنها را مختلف دانسته اند و تحقیقاً از تاریخ آنها چیزی بدست نیست مظنون است از قوم سام بن نوح باشند بعلت آنکه سلاطین بسیار قدیمی داشته که بر سلاطین مصر شاید قدمت داشته اند و زیاده از چهار هزار سال قبل از مسیح دارای صنایع عجیبه از قبیل خط نوشتن و نقاشی و زراعت و فلاحت و استعمال فلزات و شهرها و عمارات و ابنیه بسیار عالی و ممتاز که اغلب آجری بوده و قریب ده شهر سیاحان از زیر تپه ها بیرون آورده و در هر شهری از شهرهای کلده معبد خداوند مخصوصی بوده است و کهنه زیاد داشته و اطلاعات کامل از حساب و نجوم داشته و سال را بسیصد و شصت و پنج روز و شش ساعت و یازده دقیقه تقسیم کرده اند و بعلم نجوم علم استرلژی را ملحق کردند کلدانیها در نزد اهالی رُم خیلی محترم بودند اما در خصوص تاریخ سیاسی کلدانیها انقلاباتی را که اهالی بابل و آسیری متحمل شدند آنها هم دچار و تحمل نمودند

ملوک کلده معاصر بودند با فراعنهٔ اولیه مصر تقریباً چهار هزار و چهارصد سال قبل از

میلادسارگن که یکی از سلاطین مقتدر آنها بوده ملکرر بر مملکت ایلام مسلط شده و خراج گرفت و در سنه ۳۸۰۰ معابد و کتابخانهها تأسیس کرده علم سحر و نجوم و جادو را تکمیل نمود عقیده بعضی از مورخین بر آنست که او را مادرش در فرات انداخت عمله او را گرفته تربیت کرد بعد از او نارامسین پسرش سلطنت کرد مردی باکفایت و زیرک بود عمارات عالیه بنا نمود و جنگهای عمده کرد تا مائه هفدهم رو بضعف گذارده مقدرجا مستحیل مملکت آشور شد دیگر از ملوک نامی کلده کودا است که ابنیه بسیار بنا نموده و جنگهای بسیار کرد

فصل شصت و هشتم در تاریخ مملکت آشور

آشوری (آسیری) کردستان حالیه است مملکت وسیعی است در آسیای صغیر قدیم واقع در شمال کلده از طرف شمال محدود است بارمنستان از طرف مغرب بمزاپوتامی از طرف مشرق بمملکت مدی از طرف جنوب ببابل مملکت آشور مشروب میشود بواسطه دجله و آربیس و گرگوس و زابوس پایتختش نینوا است (نینیو) شهر عمده اش کالح و آربل و آرمنیت گاهی مزاپوتامی و بابل هر دو را آشور گویند آشور پسر سام بوده که نینوا را بنا کرده است در دو هزار و ششصد و چهل سنه ۲۶۴۰ قبل از میلاد مسیح و معاصر بوده است با نمرود که بابل را بنا کرده است و اسم خودش را

بر سر آن شهر گذارده تاریخ این مملکت از روی صحت چیزی بدست نیامده تا زمان بلوز
که در سنه ۱۹۹۳ هزار و نهصد و نود و سه قبل از میلاد بود اعراب آن مملکت را متصرف بودند
آنها را بیرون کرده مملکت بابل را با نینوا منضم کرده تشکیل مملکت آشوری نمودند نینوس
پسر بلوز در سنه ۱۹۶۸ تا سنه ۱۹۱۶ با ارمنستان جنگ سختی کرده ارمنستان را فتح نموده نهب و غارت
بسیار نموده پس از آن جنگهای متوالی عظیمی با اهالی مد و تمام ممالک آسیای شمالی تا باکتری
(بلخ) و هندوستان را با چهار کرور قشون پیاده و سواره و ده هزار عراده رقه فتح کرد
و تمام مملکت ساکس را سمیرامیس زوجه او (ملکه) وسعت داد مملکت آشور را تا هندوستان
و بنا کرد بابل را در کمال شکوه و عظمت احداث نمود عمارات مزین و آثار عجیبه که بسیار
اسباب تحیر است و بعد از او نینیاس پسرش بود پس از آن دیگر جز قصه و افسانه تاریخ
صحیحی بدست نیست مگر سلسله های سلاطین غیر معروف آخرین آنها سارداناپال است که
رعایای او بواسطه اینکه خیلی سست عنصر بود در سنه ۷۵۹ قبل از میلاد او را از سلطنت خلع کرد
و در بقیه های مملکت او ولی آسیری تشکیل دول مخصوصه نموده از قبیل مدی و بابلی و نینوی
و این آخری بواسطه سارداناپال دویم بنا شد که مسمی به فول بود تغلات فلانازار پسر
فول در سنه ۷۴۲ و سالمانازار را در سنه ۷۲۴ مطیع خود نمودند پادشاهان یهود و اسرائیل

وسناشریب مصر و بیت المقدس را محاصره کرده و بابل راهم فتح نمود و بالاخره او را هم کشتند و آسارزها دون پسر سناشریب بابل را متصرف شد تا در زمان جانشینهای او ساارذوشیش و اوزش (ونابوکدنزر) وشینالادان و سارزک مملکت آشوری ضعیف شد بالاخره در سنه ۶۲۵ میلادی نابوپولاسارز پادشاه بابل سارزک را سرنکون کرد و مملکت دویم آسیری را منهدم نمود و منضم کرد در آن تاریخ آسیری را ببابل و در آن وقت که سنه ۵۳۸ بود در تحت استیلای سیروس در آمد و از آن بعد جزو ولایات ایران محسوب شدند و متحمل تمام حوادثات آنها کردیدند آلهه (خدایان) معروف آنها آرداملیه و داکن و درست بودند صنایع مخصوص آنها سماری و حجاری های بسیار ممتاز و عالی بدرجه تکامل رسیده بود چنانکه از اکتشافات اخیره که بتوسط سیوبتا و غیره در خرس آباد و سایر امکنه شده است مدلل میشود که این اکتشافات از ترجمهائیکه در کتیبه‌ها بخط میخی نوشته است ملاحظه می‌کنیم یک روشنائی و اهمیت دیگر بتاریخ آسیری میدهد مردمان آشور خیلی فقیر و جنگی بوده و چنانکه کلدانیها نقل می‌کنند بعضی از احوالات آنها شبیه باحوالات نوح و خضر است و قصه نمرود در توراة اشاره شده است اهالی آشور لباس از صوف می‌پوشیدند با کلاه خود و کمان و نیزه و شمشیر جنگ میکردند

و بر اسبهای بی زین سوار میشدند و سلاطین آنها در عراده بسیار مزینی نشسته حرکت مینمودند و برج متحرکی ساخته بودند از چوب پنبه و در روی چند عراده حرکت میدادند و در وسط آن نشسته با تیر و سنگ با دشمن جنگ میکردند و کلنگی قرار داده بودند که بپای عمارات دشمن میخورد و سوراخ و خراب میکردند پس از فتح قتل و غارت و اسیر مینمودند پادشاه لباس زری و جبه کوتاه و کلاه نوک دار بسر میگذارد و جواهر بخود نصب میکرد و چون آشور را رب النوع دانسته و سلطنت را از طرف او میدانستند پادشاه را سجده میکردند و هر سلطانی که سجده بپادشاه نمیکرد او را زنده زنده پوست میکندند

فصل شصت و نهم در تاریخ نینوا

نینوا یا نینوس پس از شهرهای آسیای قدیم است پای تخت آسیزی بوده و آنرا مملکت نینوا نیز گفته اند واقع در روی ساحل یسار دجله و در چهارصد کیلومتری شمال بابل چنانچه از تاریخ استنباط میشود دور آن چهل و پنج کیلومتر بوده دیوارهای بلند با رتفاع سی متر و بروج مرتفعه تقریباً هفتاد متر داشته جمعیتش ششصد هزار نفر بوده این شهر را از دو هزار و ششصد و چهل سال قبل از میلاد مسیح آشور بنا کرده است در قرن سیزدهم یکی از پادشاهان قدیم آشور برای اِستار که رب النوع بود قصری بنا کرد پس از آن آن بنا را

عالی تر نموده شد رجا نینوا با شکوه و پای تخت قوم آشور گردید و در ۱۹۶۸ سنه بواسطه نینوس بزرگ شد و نینوس اسم خود را روی این شهر گذارد دو مرتبه این شهر را مسخر و متصرف شده اند دفعه اول در سال هفتصد و پنجاه قبل از میلاد بواسطه آرباسس و بلزیس بعد از زوال ساردانا پال بوده و دویم در ۶۲۵ سنه بواسطه نابوپولازار اول و سیاکسار اول قسمت کردند بنظر میآید در زمان فتح اعراب در قرن هفتم این شهر وجود داشته اما بحال خرابی در قدیم الایام خندقی دور این شهر کنده بودند دور آن محوطه به بیست و پنج فرسخ میرسید قطر دیوارها شانزده متر و ارتفاع آنها پنجاه متر بوده چون این بنا بر لب شط بود آب طغیان کرده بنا را شست نودسیناخریب دجله را برگردانید عمارت را کوبید قصر بزرگی بجای آن ساخت که تیرهای آن از چوب آبنوس و صندل و پسته بود و از حجاری و نقاشی و غیره ممتاز و در عظمت و شکوه ما فوق آن تصور نمیشد خلاصه آنکه در مدت دو قرن نینوا بزرگترین شهرهای عالم بود

فصل هفتادم در تاریخ بابل

بابل یا بابیلن از شهرهای معروف آسیای قدیم است و پایتخت آن بابلی بوده است در کنار شط العرب واقع است در سی و نه کیلومتری بغداد حالیه محیطش تقریباً چهل کیلومتر

بوده و اسکله های با شکوه در آنجا دیده میشده این شهر دارای یکصد دروازه بوده که درهای
آنها از مفرق و دیوارهای بسیار مرتفع فوق العاده عریضی کشیده بودند باغهای خیلی
مشجر و با شکوه و خضارت و طراوت دیده میشد یک معبد از برای بلوز با یک برج مرتفعی
بنا کرده بودند که از حیث عظمت و زینت و رونق و شکوه بسیار تحیرانگیز و عالی بوده از تمام
این ابنیه این شهر وسیع امروز بجز خرابهای زیادی که در وسط شهر دیده میشود با یک قصر
و یک برج عظیمی اثری باقی نیست و این همان برجی است که نمرود ساخته است و بلوز بعد
آنرا بزرگ کرده بابلین در تحت سلطنت این شاهزاده (بلوز) پای تخت امپراطوری آسوری
شد و بسرعت تمام بر عظمت و شکوه و رونق و سعادت خود افزود و این ترقیات نه فقط
بعد از زوال سارداناپال در سنه ۷۵۹ بوده بلکه بعد از زوال بال تازار در سنه ۵۳۸ زمانیکه
بدست سیروس اعظم افتاد و مسخر او گردیده بود در عصر هرودت این شهر هنوز اول شهر دنیا
محسوب میشده از آن تاریخ ببعد رو بانحطاط گذارد در سنه ۳۳۰ قبل از میلاد اسکندر کبیر این شهر را
برای آنکه پای تخت مملکت خودش در آسیا قرار دهد انتخاب نمود و اینقدر بر تجمل و شکوه
و زینتش افزود که در هیچیک از اعصار بآن تجمل نبوده اما بواسطه مرگ اسکندر شهر سلوکی
که بنا کرده بود نایل مقصود نشد بابلین تا زمانیکه اعراب ایران را فتح کردند باقی بوده ولی

کوچک و تقریباً خالی از سکنه یهودیها هفتاد سال در بابیلن اسیر بودند این شهر در توراة
نشانهٔ یک شهر معظم و بامکنت فاسد شده ایست مملکت امپراطوری بابیلن را نمرود در سنه ۲۶۴۰
قبل از میلاد بنا نهاد هشت نفر از سلاطین نمارده در آنجا سلطنت کردند بعد در سنه ۲۲۱۸ بدست
اعراب پاستر (چوپان) افتاد پس از آن تجزیه شد و چندین مملکت کوچک دیگر از آن
تشکیل شد منجمله بابیلن و الام و سینا آز و شش نفر از پادشاهان اعراب در عمده‌ترین این
ممالک سلطنت کردند در سنه ۱۹۹۳ بلوز ظهور کرد که سابقاً در نینوا سلطنت داشت و بابیلن را
پای تخت مملکت خودش قرار داد و او را اولین مملکت آسیری نام نهاد و جانشینهای
او نینوس و سمیرامیس و نیناس و یک عده از سلاطین غیر معروف دیگر تا زمان ساردانا پال
مملکت بابیلن بدون اینکه مستقل باشد از نینوا مجزا شده باسم خودش موسوم گشت و بلیزیس
در آنجا سلطنت کردند تا نبوناصر در سنه ۷۴۷ در آنجا سلطنت داشت نادیوس و کشن زیر و اولیلو
در سنه ۷۳۳ تا سنه ۷۲۱ در آنجا سلطنت میکردند مارداکامباد و پنج پادشاه دیگر که از احوالات آنها
چیزی معلوم نیست تا سنه ۶۸۸ فرمانفرمائی داشتند بعد یک هرج و مرج بزرگی در مملکت کالده
روی داد و پس از آن در تحت اطاعت مملکت نینوا در آمد و این واقعه در سنه ۶۸۰ بود
اما در سنه ۶۲۵ خود نینوا این دفعه در تحت اطاعت اهالی مملکت در آمد و آسیری یکی از ولایات

مملکت بابلین شد در زمان سلاطین نابوپولاسار در سنهٔ ۶۲۵ و نابوکدنوزر دوم در سنهٔ ۶۰۵
و اویل مرداک در سنهٔ ۵۶۲ و نریک لسر در سنهٔ ۵۶۰ و لابورزآرکد در سنهٔ ۵۵۵ تا سنهٔ ۵۳۸ تا موقعیکه
مملکت بابلین را سیروس اعظم فتح کرد بعد از آن متوالیاً بابلین در تحت اطاعت ایرانیان
یا ماسدوانها در سنهٔ ۳۳۱ و در سنهٔ ۱۴۰ بتصرف پارتها و در سنهٔ ۲۲۶ بعد از مسیح بتصرف ساسانیان
درآمده تا در سنهٔ ۶۳۲ بدست اعراب و بعد بدست ایرانیان پس از آن بدست ترکان
یعنی دولت عثمانی افتاد که هنوز متصرفند

نخستین سلاطین بابل را نمارده میگویند و آنها نه نفر بودند که حضرت ابراهیم در زمان یکی
از آنها از بابل طرد شد و آنها نیز حکومت آشور را در تحت استیلا آوردند تا زمانیکه
عشایر اعراب بادیه بر بابل و آشور استیلا یافتند و دویست و پنجاه سال در آنجا
حکومت نمودند و این در همان زمانی است که بایران داخل شده سلطنت آخامنیان را
منقرض ساختند و بمصر هم تاختند تقریباً در سنهٔ ۲۰۲۸ سال قبل از میلاد بلوس نام که اصلاً و
آشوری بود طوایف عرب را از آن نواحی خارج نموده دو حکومت که بابل و آشور
باشد متحداً در زیر اطاعت خود آورده پسر او نینوس شوهر سمیرامیس که بانی نینوا است
بر خیلی ممالک دیگر استیلا یافته و بعد از او پسرش نیناس بر سریر سلطنت نشست. بواسطه

نفاهتی که داشت پس از سی سال مغلوب رامسیس پادشاه مصر شد و خراج گذار فرعون بود بعد از ضعف فراعنه مجدداً کسب استقلال نمود

فصل هفتاد و یکم در تاریخ الام

الام و الامیت ملت قدیم آسیا بودند الامیت را از الام گرفته اند که پسر بزرگ رستم بوده ایرانیها مدعی بودند که از نژاد الام هستند اهل کتاب غالباً الامیت ها را با مدها و ایرانیها اشتباه می کنند الامیت ها در یک مملکتی که الما ئید نامیده میشد و در مشرق کلده واقع بوده و حالیه بخوزستان معروف است تمکن داشتند الیمائید مشتق از المابرات که شهر اصلی آنها باشد در زمان حضرت ابراهیم پادشاه آنها کدرلاعمر بود و شهر سبایا حاصلخیزی بوده رودخانه کرخه و کارون در آنجا جاریست عادات و تمدن و اخلاق آنها شبیه بکلدانیها بوده و مرکز این دولت شهر شوش بوده و با کلدانیها اغلب در جنگ و در شوکت و عظمت کمتر از کلدانیها نبوده اند و بعضی الام را مجموع فارس و اهواز گرفته و مغلوب ایران دانسته اند

فصل هفتاد و دویم در تاریخ مد

ملت مدی یا مدا از طوایف مختلفه آرین هستند که در جنوب دریای خزر و از طرفی تا همدان

و از سمتی تا کابل ساکن بودند و نیز مدی آذربایجان و عراق عجم شامل بود که از شهرهای
آسیای قدیمند مد محدود است از طرف مغرب با آشوری و از طرف شمال بکوههائیکه
احاطه کرده اند بحر خزر را از طرف جنوب بسوزیان و از طرف مشرق بکویر کانی و اغلب
حدود مدی تغییر میکرد مدها بهفت قبیله تقسیم شده بودند اول طایفه بوزو یا بوس که در عراق
و همدان پراکنده بودند دویم پارتاسن نین که در شهر ری و سواحل بحر خزر بودند سیم استروشات
که در مرو و خوارزم اقامت داشتند چهارم آری زانت که در آذربایجان و نزد ارس
بودند پنجم بودیان که بهندوستان رفتند ششم ماکوش (مجوس) هفتم طایفه ماژ که آنها را
مغ و ماکوش میگفتند مادها مانند لادیهای یهود اهالی مد مانند الامیها مخلوط بجنس کوش و توران نشده
بلکه خالص آرین هستند حالیه مدها را بنام اکراد میخوانند که در حدود ایران و عثمانی سکونت
دارند آب و هوای مدی خیلی مطبوع و اراضی آن حاصلخیز بوده و تمدن خیلی زود این مملکت را
فرا گرفت و آنرا در یک وضع بسیار خوبی نشانداد مدها مطابق توراه از نسل یافث
و اعقاب مادائی بودند در زمان نینوس و سمیرامیس در تحت اطاعت آشوریها در آمدند
در ۷۵۹ سنه قبل از میلاد خود را مستقل نمودند حاکم آنها که آرباسس نام داشت در اینموقع
لقب پادشاهی گرفت آرباسس همان کیقباد است که از طایفه بوس بود و در کوه البرز اقامت داشت

سلطنتی برای مدها تشکیل کرد و ایران را از جنگ اجانب خلاص نمود و این مملکت بزودی
مقتدر شد پس از مرگ آرباسس یک هرج و مرج بزرگی روی داد تا آنکه دژسس پیدا
شده و رفع اغتشاشات مملکت را نمود و در سنه ۷۳۳ میلادی منظم کرد بعد از دژسس فرارت
ایرانیان را مطیع کرد و سیاکزار اول هم در سنه ۶۵۵ میلادی استیلا نمود و آستیاژ در سنه ۵۹۵
وسیاکزار دوم در سنه ۵۶۰ در مدی سلطنت کرده بعد سیاکزار دوم در سنه ۵۳۶ مملکت مدها را
سیروس جزو ایران نمود پس از مرگ کامبیز شخصی ادعا کرد که من اسمردیسم با اینکه اسمردیس
هم پسر سیروس بود و کامبیز برادرش او را کشته مردم او را اسمردیس غاصب را گرفته
او را بسلطنت قبول کردند پس از زمانی تقلب او ظاهر شد مردم مد خیال استقلال
خود قتل او را کردند بعد از قتل او داریوش پسر هیستاسب جلوس کرده و ایرانیان
بر مدها تفوق حاصل نمودند مدها اطلاق بایران میشد چنانچه جنگ ایرانیها را با یونانیان
جنگ مدی مینامند و در تحمل حوادثات با ایرانیان شریک و متحد بودند تا زمان اسکندر
کبیر و بعد از او بدست سلوسیدها افتاد و پس از زوال سلوسیدها خودش را
مستقل نمود تفصیل بدایت حال مدها این است که در دو هزار سال قبل از میلاد مسیح از
کنار جیحون بایران هجرت کرده (همان اقوام سیت هستند) و بهفت قبیله منقسم شدند

بعضی را عقیده این است که سکنهٔ قدیم ایران اهالی کلده و آشور و شوش (سوزیان) بوده اند ما شرح حال آنها را در آئینه سکندری شرح داده ایم و سلاطین مد را در ذیل احوال کیقباد که اول پادشاه مستقل مد بود بیان نمودیم

فصل هفتاد و دوم تاریخ لیدی

لیدی واقع در مغرب آسیای صغیر و کنار دریای مدیترانه است سلاطین لیدی مدعی بودند که از نژاد یکی از ارباب انواع میباشند و مقر سلطنت آنها در سارد بود ژیژس نام که چوپانی بوده از خدمه پادشاه با ملکه همدست شد و پادشاه را کشت چون جنگی و دلاور بود به تسخیر ممالک خود پرداخت اهالی فریژی که همجوار لیدی بودند بر او غالب شده و ار را کشتند و غارت کرد فقط شهر سارد باقیماند تا ۶۵۰ سنه جانشینهای ژیژس سلطنت را مجدداً صاحب شده بر کلیه و تمام ممالک همجوار غالب گردید و متصرف شدند آلیات سیم جانشین ژیژس تا رود هالیس را متصرف شد پسر آلیات کرزوس صاحب اختیار تمام آسیای صغیر گردید اهالی لیدی در شهرهای خود طلا و نقره پیدا میکردند و صاحب تجارت بودند اول آنها سکه های دنیا را زدند یکطرف سکه سر شیر یا گاو و طرف دیگر نوشته بود اول سکه دنیا است که در زمان ژیژس ضرب شده کرزوس آخرین پادشاه لیدی بود او قانیکه سیروس

صاحب اختیار مملکت مدی بود کرزوس از او متوحش شده پیش دستی کرده با اتحاد پادشاه بابل و مصر و یونان که وعده همراهی داده بودند بدون اینکه کمک آنها برسد از رود هالیس گذشته مختصر جنگی با سیروس کرده مراجعت نمود خیال کرد که بهار با استعداد زیاد به سیروس حمله کند سیروس مجال نداده از رود هالیس و از لیدی شد جنگ درگرفت سیروس غالب آمد او را بدار آویخت که بسوزانند بردار نطقی کرد که سیروس پشیمان شد با او نیکی کرده دوست شدند و بدون زحمت بکلی آنها ضمیمه مملکت ایران گردیدند

فصل هفتاد و چهارم تاریخ یونان

یونان چند قطعه اراضی است که بعضی در سواحل بحر سفید واقع است این ولایت محدود است از طرف شمال بممالک عثمانی و از سه طرف دیگر محدود است بدریای مدیترانه و دارای بعضی شبه الجزیرهائیکه در آنها کوههای بزرگ و کوچک و آبها و بوغازها و لنگرگاههای وسیع است میباشد یونان در منتهای جنوب شرقی اروپا واقع و تمام یونان بسه قسمت منقسم شده قسمت شمالی و قسمت وسطی و قسمت جنوبی یونان شمالی دو قطعه طسالیا و اپیر و کوه المپ که محل خدایان قدیم یونان است در قطعه طسالیا واقع میباشد و قطعه اپیر

در قرب خاک ایلیری یعنی ارنا و دستان میباشد که بیشتر سکنه آنجا ارنا وود است یونان وسطی که آنرا قطعه ٔ بلا و گویند در کوهستان ژرمن تا برزخ جزیره سیروس (کورس) واقعست
یونان جنوبی عبارت از شبه الجزیره پلپُنز که بهفت ایالت منقسم نموده قدیم الایام
در یونان اقوام پلاشرس از سنه ۲۲۰۰ تا سنه ۱۶۰۰ قبل از میلاد سکونت داشتند و از آثار باقیه
آنها جز پاره سنگهای جسیمه که تراشیده اند چیزی در میان نیست اقوام پلاشرس ها را
در شاهنامه پلاشان گفته است و اخیراً از سنه ۱۴۰۰ تا سنه ۱۳۰۰ قبل از میلاد در تحت استیلای
آطن ها که سکنه اصلی یونانند در آمد و آنکه یونانیها تعدد آلهه را معتقد بوده و از برای هر چیزی
خدائی قائل بودند و رب النوع ها داشتند معروف است و بواسطه این تعدد آلهه بود که
در سیاسیات هم در تحت اطاعت و انقیاد یکنفر نمیرفتند و وضع حکومت را هم طوری
مختلفه از قبیل جمهوری و مشروطه و مجلس سنا و مبعوثان و حکومت اشتراکیه و دمکراسی
و آریستکراسی و امثال اینها قرار داده بودند و اغلب چند نفر بالاشتراک و مساوات
برای سلطنت انتخاب میکردند و غالباً پادشاهان خود را در تحت استنطاق در می آوردند
و محکوم می ساختند این اقدامات و عقاید باعث شد که از حیث علم و دانش و سیاست
و مدنیت و شجاعت بر تمام دنیا برتری حاصل کردند و تعدد آلهه ایشان را نمیتوان

شرک گفت در حقیقت مانند ملائکه و روحانیان در نزد ما ها بوده اند و از این جهت با رباب
انواع تعبیر میشدند یونانیها بسحر و اخبارات غیبی اعتقادات کامله داشتند و باعتراف
خود یونانیان این علوم و فنون را از مهاجرین مصری آموختند که بطرف یونان آمده
و توطن ورزیدند

در قرن دهم قبل از میلاد لیکورگ معروف قوانین عجیبه وضع نمود و باین جهة حکومت
لاکنی در اندک زمانی قوت فوق العاده گرفت و بر سایر قطعات یونان استیلا یافت
لیکورگ قرار داد که همیشه بر سریر اسپارت دو حکمران متمکن باشد و غیر از تشریفات مذهبی
و دولتی و ریاست عساکر در جنگ امتیاز و حقی دیگر نداشته باشد و باقی امور دولت را
مجلسی موسوم به سنا مرکب از بیست و هشت نفر اعیان اسپارت که کمتر از شصت سال
نداشته باشد اداره کنند و ماهی یکمرتبه اهالی اسپارت را در میدان جمع کرده قوانین موضوعه را
برای آنها قرائت میکردند بدون جرح و تعدیل و در واقع این معنی عبارت از جمهوریت اشراف
بود و برای نظارت امور دولت پنج نفر مفتش قرار داده بودند و اهالی لاکنی را که فی السابق
از حقوق سیاسی خود محروم و ایلوتها را در اسپارت ابقا کردند و قرار شد اهالی اسپارت
فقط تحصیلات نظامی کرده قشون و مامور دولت باشند اما قبل از شصت سال ماموریت

دولت را نمیتوانستند بکنند و طولی نکشید که اهالی اسپارت و ایالت مسنی و آرکلید
و جزایر ازه را استیلا کردند و محض حفظ وطن بود که کدروس حکمران آطن خود را بکشتن داد
و پسر او آرکنتا را رئیس جمهوری نمودند و در سنه ۱۰۴۵ قبل از میلاد تا زمان سلن چهارصد
و پنجاه و یک سال سلطنت کردند مدت ریاست آرکنتا در اول بشرط حیات بود
پس از آن به ده سال رفته رفته بیکسال کشید متدرجاً منجر باغتشاشات شد تا در سنه ۵۹۴
سلن نام حکیم و شاعر رفع این هرج و مرج را نمود حکومت آطن را صورت تازه داد و او
و شهرتی بواسطه فتح جزیره سالامین تحصیل کرد چون اوقات فطرت آطن سالامین تشکیل
جمهوریتی داده بود و این مسئله برای اهالی اسپارت دلتنگی بزرگی شده بود سلن مجلس و با
مقرر داشت که در امورات جمهور رسیدگی کنند پس از سلن پزیزاسترات از سنه ۵۲۷ تا
سنه ۵۱۰ حکومت جمهوری را بسلطنت جابره بدل نمود یونان در آن زمان استقلالی حاصل کرد
پس از او هیپیاس بنای ظلم و تعدی را گذارد اهالی او را خلع نموده و در سنه ۵۱۰ هیپیاس
بایران بشکایت نزد بهمن رفته و جنگهای ایران با یونان را سبب شد و در جنگ ماراتن در
شمال آطن کشته شد اختلاف در میان اهالی افتاد تا در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد
کلیستن نامی از دانشمندان برخواسته قوانین سلن را تعدیل نموده اصول مساوات

و حکومت دمکراسی را جاری ساخت و سبب نجات و استقلال آنها گردید و نیز اهالی را
بچهار طبقه قسمت کرده و قطعه آتیک را بصد ناحیه تقسیم نمود و هر ده ناحیه را از آن صنوف
اربعه مرکب ساخت و یک قبیله را اختیار کرد و اداره امور هر قبیله را باید اختیار
ضمیمه آنجا گذاشت بطوریکه این قبایل ده گانه دائماً وحدت سیاسیه را حائز بوده و دارای
یک حکومت اتصالیه باشند و قرار گذارد هر ناحیه در هنگام ضرورت هزار پیاده و ده
سوار و پنج فروند کشتی با انضمام اسلحه و تجهیزات لازمه بدولت بدهند و فرماندهٔ هر
قشون را از طرف قبیله انتخاب نموده همچنین انتخاب عده مجلس اعیان را با پانصد نفر رسانید
باینطور که هر قبیله سالی پنجاه نفر انتخاب کنند ریاست مجلس سنا هر سی و شش روز بدست
رئیس مبعوثان یک قبیله باشد در انتخابات مامورین دولت اگر زیاد شوند بنا را بقرعه گذارند
مقصود کلی او مساوات کامله و تساوی و تکامل حقوق میان اهالی بود در حقیقت بعد از این
قانون وزیر روزگار آطن بخصوص در زمان پریکلس از سنه ۴۳۱ تا زمان ۴۲۹ بالا گرفت
و از هر جهت باوج تکامل رسید آخر الامر بواسطه محاربات پلپونز که میان ایشان
و اهالی اسپارت روی داد دوست ایران حمایت از اسپارت نموده حکومت
آطن انقراض یافت و تابع و ضمیمه اسپارت شدند و حکومت لاسدمن در همه یونان فرمانفرمائی

یافت و در سنه ۳۶۲ قبل از میلاد تقریباً نوبت سعادت و اقبال مقدونیائی (ماسدوان)
رسید فلیب پدر اسکندر کبیر بر تمام یونان استیلا یافت و آن ممالک را ضمیمه مقدونیه نمود
و در سنه ۳۳۸ حکومت یونان سر آمد همه حکومتهای آن عصر متدرجاً بواسطه اختلافات
در آخر تحت حکومت رم در آمد و ضمیمه حکومت شرقی رم گردید عقیده معتبرین از مورخین
اروپا این است که یونانیها از اولاد یافث بن نوح میباشند در اول مردمان وحشی
بوده بنا بر قول مورخین خود یونانی هم در اول مردمان وحشی بوده اند خوراک آنها
میوجات اشجار بوده و در بن غارها و درختها منزل میکردند و با حیوانات تفاوتی نداشتند
و از علم زراعت و فلاحت و صنایع ابداً اطلاعی نداشتند فلاسفوس که یکی از اهالی
فینیقیه بود آمد آنجا خوراک لذیذ آنها را بلوط قرار داد و آنها را تعلیم کرد بپرستیدن
کواکب سبعه بانیواسطه او را محترم میداشتند پس از آن دانشمندان از اطراف آمده
حرفت و زراعت و بنای خانهای کوچک و لباس از پوست حیوانات و اتفاق و
با ایشان یاد داد بعد از چندی برادر قحطان بن عابر پس از آنکه از خدمت پدرش
سفر کرد اول در مین وطن نموده بعد در اراضی افریقیه و مغرب سفر کرده با جمعی
کثیر برای تعیین مکانی پر مرتع و دلنشین و خوش آب و هوا که بدست آورند چون جمعیت

زیادی از شجعان در میان ایشان بودند کسی را قدرت اینکه آنها را ممانعت از خروج
و دخول کنند نبود تا اینکه در این مکان باصفا رسیدند رحل اقامت انداختند گروه
گروه در آن سرزمین منزل کردند جربیوپس در مکانی منزل کرده و بنای آبادی را نهاده
موسوم بیونان نمود در هنگام موت پسرانش را که چهار نفر بودند طلبیده یونان را
چهار قسمت کرده بآنها تفویض نمود و وصیت بر عدالت و اتفاق کرد و حکومت آنها
تا سنه ۴۰۳۸ بعد از هبوط آدم طول کشید تا آنکه سکرات که خاندان قبط بوده از مصر آمده
در ملک اتیکا ساکن شد فن کتابت و معادن و نوشتن سطر را از طرف یمین و بعد از طرف
یسار بآنها آموخت و آثار تمدن را در آنجا داخل کرده تا او را بسلطنت انتخاب کردند
شهر آتین را پای تخت خود قرار داد پس از او سلطنت باولادش رسید تا مدتی
حکمرانی کردند تا آنکه کاورس پسرزاده سکرات که مرد شجاعی بود بسلطنت رسید
بنای ظلم و استبداد را گذارد اهالی باطراف متفرق شدند و تا ایطالیا رفتند
درینوقت یونان بدو قسمت منقسم شد اهالی اسپارته و اهالی آتین بعد از آن نوموس
در اراضی اسپارته بمقر سلطنت جلوس کرده مدتی برفاه رعیت کوشید هنگام
مرگ و پسران خود را خواسته مملکت را دو قسمت کرده بایشان واگذار نمود که

مشارکت سلطنت کنند بعد از او برادران باتفاق و وفاق مدتی سلطنت کرده تا آنکه
پلیدکت مرد و لیکورس متصدی امور مملکت گردید تا زوجهٔ برادر طفلی آورد مادرش اظهار
کرد اگر مرا تزویج کنی این طفل را هلاک میکنم لیکورس قبول نکرده و گفت حقوق برادر را
از دست ندهم بالاخره طفل را بر تخت نشانده وزیری از برای او معین نمود و قوانین
مستحسنهٔ او فوق تصور است منجمله اهالی را حکم کرد در یکجا غذا بخورید تا طریق مساوات
میان آنها جاری گردد و اطفال فقیر و یتیم را پرستاری کنند لیکورس کتاب قانونی
نوشته پس از آن بمصر خدمت علما و حکما برای کسب علوم رفته و از آنجا بروشستیا حان
بهندوستان رفته از رسوم و آداب مملکتی باخبر شد بعد از مدتی باراضی اسپارته
آمده رسم پادشاهی را از میان برداشت و کار مملکت را بر دولت جمهوری گذارد
و دانایان را از اطراف خواسته مجلس مشاوره باز نمود بنای عدالت و مساوات
شد اعیان و اشراف با او بد شده و بقتل او کمر بستند آلکسندر که از کار مشورتخانه
دلتنگ و مردی شجاع و دلاور بود بقتل او مصمم شد در پناهگاه مخفی شده گرزی
بر سر لیکورس زد چشمهایش کور شد او را نزد لیکورس آورده گفت مردی جاهل
بوده خیر خلق را نخواسته او را رها کرد او از شرمساری در خدمت لیکورس خدمات

۴۹۸۰

و تقویت با جمهوریت نمود آما در آتن اولاد سکراپ سلطنت میکردند تا در سنه
بعد از هبوط سُلُن نامی از مردم سلمس که مردی عاقل باکفایت بود در آتن سلطنت پیدا
کرده قانونی از مصر آورده و در ادارات جمهور حدودی معین کرده مردم او را
خیلی محترم میداشتند تا زمان او سپری شده کار مملکت پلیستراس مقرر گشت مردم
در زمان او آسوده خاطر بوده قوانین سُلُن را از میان برداشتند بعد از او دو پسرش
سلطنت بشراکت کردند بعد از آنکه هیرچس وداع جهان گفت مردم به هیپلیس وقعی
نمیگذاردند او ناچار پناه بپادشاه ایران برد نامه به ارتفرنز که از طرف بهمن
در مصر سلطنت داشت نوشت و اظهار انقیاد کرد که من ننگ دارم در حمایت
بهمن شاهنشاه ایران باشم نامه روانه داشته اهالی هم که ازین مسئله باخبر شده
نامه نوشتند که این مرد قابل سلطنت نیست البته او را خلع کنید تا جان داریم
فرمانبردار پادشاه ایران بهمن هستیم چون کاغذ مصر رسید ارتفرنز جواب نوشت
حق رعیت نیست که پادشاه خود را خارج شمارد و البته اگر اطاعت نکنید لشکر فرستاده
شماها را سیاست خواهم کرد یونانیان قبول نکرده پادشاه را حبس کردند ارتفرنز
مطالب را بعرض بهمن رسانید حکم شد با سیصد هزار قشون آمده یونان را ویران کنند

یونانیان هم تجهیز لشکر کرده از آنطرف ماردانیس سپهسالار ایران هم بلشکر مصری
ملحق شد پس از آنکه سپاه در بحر داخل شدند سیصد کشتی از ایرانیان بواسطه طوفان
غرق شد مبالغی هم یونانیان در شب شبیخون زده کشتند ماردانیس هم زخمی برداشت
ناچار بطرف ایران روان شد پس از شکست ایرانیان هیستیپس روانه خدمت بهمن شد
پادشاه باو الطاف زیاد کرده مجدداً سپاهی عظیم روانه یونان کرد ایرانیان
شکست فاحش خورده دوباره بایران مراجعت کردند بهمن برخود حتم کرد که یونان را
ویران کند این دفعه لشکر عظیمی روانه کرده بازهم ایرانیان شکست خوردند در این دفعه
بهمن غضبناک شده خود بکشتی درآمد با سپاهی فراوان و افزون از شمار بطرف آتن
حرکت کرده تمام دهات و شهرهای آنها را آتش زده ویران نمود تمیستاکل که مردی
حکیم بود هرچه اهالی را نصیحت کرد که با ملک الملوکی مثل بهمن قتال گران عاقبت وخیمی دارد
اهالی قبول نکرده جنگ کردند آخر الامر بهمن ظفر یافته شهرهای تخت آنها را با معابد
ویران کرد پادشاه ماردانیس را در آنجا با سیصد هزار قشون گذارده خود بایران
مراجعت کرد از آنطرف تمیستاکل هرچه مردم را نصیحت کرد فایده نموده آخر خواستند
او را بکشند فرار کرده بایران آمد محل الطاف بهمن شد و یونانیان کار بر مصالحه کرده .

خراجی بایران میدادند تا زمانیکه مجدداً ایرانیان از اطاعت ایرانیان کشیده فلیپ یونانرا
استیلا کرده مدتی با اهالی درجدال بود تا اسکندر را خداوند با وعنایت فرمود تا دومقام
پدر رشد پس از فلیپ با اینکه بیست سال بیش نداشت فتوحاتش زینت دهنده تواریخ
عالم است و بعد از او چون جانشین قابلی نداشت مملکت او که تا هندوستان
کشیده در میان سی و سه نفر تقسیم شد که آخرالامر رومیها متصرف شدند مذهب یونانیان
بت پرستی بود بقدری اصنام داشتند که عده خدایان بیشتر از عده مخلوق بود تا
در سنه ۲۳ سوئس که یکی از شاگردان حضرت عیسی علیه السلام بود ایشان را بدین عیسی
دعوت کرده حالیه همه عیسوی هستند یونانیان در علوم و فنون و حکمت و ادبیات
معروف آفاقند حکماء و دانشمندان یونانیان مشهور در این مختصر گنجایش ذکر آنها را مناسب
نمیدانم رجوع بتواریخ یونان شود

فصل هفتاد و پنجم در تاریخ مصر

مملکت مصر در شمال شرقی افریقا است از طرف شمال محدود است بدریای سفید
از طرف جنوب بنوبی از طرف مغرب بواسطه صحرای بزرگ لیبی از طرف مشرق
بدریای قرمز (بحر احمر) و عربستان پای تختش قاهره است مصر به قسمت منقسم شده

مصر علیا که سابقاً معمورتر از همه بوده و شهر صد دروازه که موسوم است به طبس در آنست دویم مصر وسطی که سابقاً باتلاق بوده و پس از آبادی ممفیس را در آنجا بنا کردند شهر ممفیس تا هزار سال بعد از مسیح بوده بعد سنگهای آنها را قدری صرف بنای جدید قاهره نموده مابقی زیر لای و گل مانده است سیم مصر سفلی که قطعه لتا رباشد شکل مثلثی است که تدریجاً از لای و گل نیل تشکیل یافته است و هر سال دراز دیاد میباشد و پرتیت سعید که از بنادر معتبر افریقا است در آنست نیل رود مبارکی است حیوة مصر بهما است و از جنوب بشمال جریان دارد و قبل از آنکه بدریای مدیترانه بریزد چند شعبه شده و آن شعب را دهانهای نیل میگویند رود نیل از رودهای عظیم دنیا است تمام نهرهای شمالی افریقا و از این رود نیل میشود آب نیل با اینکه کاهی سبز و کاهی مثل شط خون است گوارا و بی ضرر است در موقع معینی از سال تمام مملکت جز آبادیها غرق در آب میشود در قدیم نیل را معبود خود دانسته میپرستیدند ایالات قدیمه مصر بسی و شش حکومت تقسیم میشد که بفرانسه آنرا نمس میگویند و بعضی را عقیده آنست که اهالی سودان بر سواحل رود نیل آمده در آنجا سکونت نمودند و فرقه بر آنند که مهاجرین بنی کوش از سمت بابل و کلده از تنگه سوئز بدانجا آمده و زبان قدیم

مصر چون زبان بنی حام و بنی سام است مؤید این قول مصریهای قدیمند که متمدن تر
از تمام عالم بودند چنانچه تمام علوم و فنون و صور و اشکال را بقالب دینی ریخته حکومت
مصر قدیم در دست روحانیون و کاهنین بوده چنانچه پنجهزار سال قبل از میلاد مسیح مانی
یا منس مملکت را از دست کهنه گرفته و خود بمقام سلطنت برآمد موافق ضبط مانتین
مؤرخ بیست و هفت سلاله در مصر سلطنت کرده اند اول منس شهر ممفیس را در مصر وسطی
بنام خود بنا کرده بآبادانی و توسعه زراعت و فلاحت پرداخت آئین بت پرستی را
او وضع کرد سلاله دویم با منس قرابت داشتند فایجوس که یکی از فراعنه بود آئین
پرستیدن بعضی حیوانات مقدس را نمود سوم سنفرو که یکی از فراعنه ایشان بود
که در زمان او خط هیروگلیف رسم شد چهارم کئوپس بود که سه هرم معروف را بنا کرد
اهرام ثلاث در قبرستان یکفرسخی شهر ممفیس بنا شد اهرام های کوچک هم هست که
مقبره بوده و هرم بزرگ که صد و چهل و چهار متر ارتفاع دارد برای کئوپس ساخته اند
درین هرم روزی صد هزار نفر عمله کار میکرده و سه ماه به سه ماه آن صد هزار نفر عوض
میشدند باین وضع ساختن آن هرم سی سال طول کشید سنگهای عظیم از آنطرف نیل
آورده خیابان ساخته بودند تا بالای هرم بعد از اتمام آن خیابان را خراب کردند

این اهرام بنظر یک تکه سنگ است و چنان سنگها را بهم وصل کرده‌اند که مو در وسط
آنها نمیرود بعد که یکی از این اهرام را شکافتند طاقهای کوچکی یافتند که در یکی از آنها
پادشاه را میگذاردند و بواسطه غلام گردش بیکدیگر راه داشت تابوت میسری نوس
را بدست آورده ولی آن دو تابوت دیگر را نیافتند معلوم شد که دست خورده بود
و برای همین مسئله راه هرم را بدقت مخفی و محکم میکردند و هنوز اعراب سیاحان را
برده و سنگها کنده پائین می اندازند و هفت متر از بالای هرم بزرگ خراب شده
و سنگهای صاف ظاهرش را هم کنده اند که معروف ترین آنها میسری نوس و کفرن
بود و بظلم و ستم مشهور بودند هرم کوچک از بناهای ایشان نیست بسلاله پنجم نسبت میدهند
ششم پپی که اطیوپی را بنا کرده و نوبه و سودان را فتح کرد از هفتم تا سلاله یازدهم
وقوعات تاریخیه معلوم نیست همینقدر معلوم است که سلاله یازدهم پای تخت را در تبس
قرار دادند در زمان سلاله دوازدهم سنه ۲۲۰۰ سال قبل از میلاد حکومت مصر از هر بابت
نهایت وسعت و شکوه و ترقی را نمود علوم و صنایع بدرجه کمال رسید و آثار
این سلاله با آثار سلاله چهارم هم عیار است و بیشتر در آبادی مصر وسطی و سفلی
کوشیدند سیمین پادشاه مصر آب انباری مثل دریاچه ساخته بود که در طغیان نیل

پرشده و در کم آبی تمام مصر سفلی را آب میداده است و موسوم بوده بمریس که در جلوی
این دریاچه معبدی بوده است که از سنک سفید مثل مرمر سه هزار طاق ساخته بودند
و فقط بواسطه دالان تنکی بهم مربوط بوده و یک درب داشته برای دخول بالاخره
تا اوایل سلاله چهاردهم بآرامی سلطنت کردند و در اواخر حکومت سلاله چهاردهم
طوایفی هیکسس در صحرائیکه مصر را از شام جدا میکند واقع است و آنها جنکی و شبانان
بودند و در چادر بیابان بسر میبردند چنانچه حالیه هم بهمان طریق میباشند بمصر هجوم کرده
همه را قتل و غارت نمودند که اعراب عمالقه باشد بر مصر سفلی و مصر وسطی استیلا
یافتند و سالاتیس را از میان خود سلطان کردند و چند قرن با سلاله چهاردهم
و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم فراعنه مصر علیا محاربات متوالیه کرده و دویست
سال در مصر سلطنت داشتند مصریها آنها را خارجی و خبیث و ملعون میخواندند
و حضرت یعقوب در زمان این سلسله در مصر رفت و قصه یوسف معروف است
اما زیس اول که از فراعنه سلاله هیجدهم در قرن هفدهم قبل از میلاد آنها را از
وادی نیل خارج کرد و طوطمس سیم و آهن فیس سوم دانوبه فلسطین و شامات و نینوا
و بابل را کرفت و قتل و غارت نموده خراج کذار ساخت سلاله نوزدهم هزار و پانصد سال قبل

قبل از میلاد تشکیل شد و این سلاله دو حکمدار فاتح داشتند سیتی اول و رامسیس دوم
سیتی پنجاه سال حکومت کرد و سوریه و شامات را مطیع نمود رامسیس و پسرش هفتاد سال
سلطنت نمودند جسد رامسیس اکنون در موزه مصر حاضر است که از قبرستان در آورده
خطوط صورت بخوبی معلوم و نیز محفوظ مانده رامسیس ثانی تا نزدیک بخارا و در ترکستان
و هندوستان را فتح کرده و اغلب آثار و اماکن از او پیداست که تا چه اندازه شجاع
و دلیر و فرید دهر بوده و پس از او دولت فراعنه رو بضعف و انحطاط گذارد
سلاله بیستم هزار و دویست سال قبل از میلاد بوده رامسس سوم از سلاله بیستم مملکت را
از مهاجمه دشمنان محفوظ داشت و آخرین سلطان عظیم الشان مصر بوده چیزی نگذشت
که فراعنه بکلی ضعیف شده تا سلاله بیست و چهارم که معاصر با ملوک بنی اسرائیل بودند
سلاله بیست و پنجم در سنه ۷۲۲ قبل از میلاد در اطیوپی (حبش) باشد تشکیل شد سلاله مزبور
باغوای یهودیها با سناخریب پادشاه آشور جنگیده مصر را گرفته و خسارات بسیار
وارد نمودند تا سناخریب کشته شد و پسرش آسارهادن مصر را گرفت و سلاله اطیوپی را
منقرض و خودش را پادشاه پادشاهان مصر علیا و سفلی نامید سلاله بیست و ششم فراعنه
را در سائیت تشکیل نمود پسرش که فرعون اعرج بود در ششصد و نه مصر را در تحت انتظام

در آورده و طراوتی تازه داده و برای استقلال مصر با سلاطین آسیا جنگهای سخت نمود
و تا نهر فرات پیش رفت و در سال سیصد و چهار از بخت النصر دویم نابوکدنوزر شکست
خورده بمصر بازگشت پس از او پسرش کاری نکرده و در سنه ۵۸۸ با اهالی فنیقیه محاربه نمود شهر
صیدون و صور را در تحت استیلا و اطاعت آورد مؤخراً نابوکدنوزر لشکر کشیده
مصر را استیلا کرده خراج گذار نمود امازیس در سنه ۵۶۹ سلطنت کرده جزیره قبرس را
بمصر ملحق نمود و در زمان او مصر مستقل بود تا آنکه کامبیس پادشاه ایران باو اعلان
جنگ کرد درین بین وفات نمود و پسرش در سنه ۵۲۵ مغلوب ایرانیان شد و ازین تاریخ
ببعد در واقع مصر جزو یکی از ایالات ایران بود تا سنه ۳۲۲ قبل از میلاد که بتصرف
یونانیان در آمده و در عصر سلاطین ساسانی مجدداً بتصرف ایرانیان در آمد در سنه ۳۰
قبل از میلاد برومیها تعلق گرفت در خلافت عمر لشکر اسلام بیت المقدس را فتح کرده
در سال بیستم هجری مطابق سیصد و چهل و دو میلادی بسرداری عمرو بن عاص مفتوح
ساختند مصریها اگرچه بخدایان معتقد و قائل بودند ولی خرافات آنها بقدر یونانیان
نبوده درین اواخر خرافات را بمصر داخل کردند و خدای بزرگ قائلند که او
خدایان را خلق کرده معبود بزرگ آنها از قبیل آمون و ابوالهول در نزدیکی

از هرمها سری بزرگ از سنگ مثل مجسمه ساخته اند با بوالهول موسوم است و این مجسمه را مصریهای قدیم نماینده یکی از خدایان خود میدانند بدن ابوالهول مثل بدن شیری است خوابیده که از کوه تراشیده اند ارتفاعش نوزده متر است و از زیر بوده پرستش میکردند و در تمام اماکن مصر از برای آنها جاها و مکانها ساخته وغیر از این خدایان حیوانات را می پرستیدند از قبیل شیر و نهنگ و شغال و گربه و قرقی و سوسک و کرم ریزه وغیره و هر شهری را بنام یکی میخواندند و گاو و یکه موهای دراز و پیشانی سفید بود از همه محترمتر و این گاو و بوغار را مظهر خدای بزرگ و نور آفتاب میدانستند و پس از مردن این گاو قبر سنگی ساخته اگر نظیرش را نمی یافتند مرده گاو را ستایش میکردند مصریها بآخرت و روز جزا اعتقاد داشتند ما مشروحاً در آئینه سکندری توضیح داده ایم

فصل هفتاد و ششم در تاریخ فینیقیه

مملکت فینیقیه یا فنیقی در شمال بر سوریه (شامات) و ما بین بحر سفید و جبل لبنان واقع است اهالی آنجا از شریف ترین قبائل کنعان بوده مانند بنی فلسطین و بنی مواب و بنی آدوم و بنی اسرائیل و عمالقه که در اراضی سوریه مسکن داشتند بعضی از آنها

از اولاد سام بوده اند پانزده قرن قبل از میلاد در این سرزمین اقامت داشتند
بعضی از آنها در زمان استیلای آشوریان منقرض شد شهرهای معروف آنجا صید
و بیروت و سارتبه و تیر و صور و بیلوپس و طرابلس است در نواحی این مملکت
جنگل بسیار خوبی بوده اهالی از چوبهای آن کشتی ساخته بحرپیمائی میکردند و اینها
اول کسانی بودند که در بحر بیرق افراشتند و بواسطهٔ صنایع عجیبه و تجارتهای
مختلفه و مراودهٔ با ممالک دور دست مکنت و ثروتی حاصل کردند که در آن عصر
هیچ مملکتی نسبتهٔ دارا نبود و با ممالک همجوار در عوض جنگ از در مسالمت درآمد
تحف و هدایا تقدیم میداشتند و باج میدادند بلور و مسکوکات طلا و نقره و خط
هیرکلیف از اختراع این طایفه بوده معدن مس را از قبروس و معدن طلا و
نقره را از اسپانیول و قلع و ارزیز را از انگلیس کشف نمودند مذهب آنها اغلب
پرستیدن احجار و اشجار بود رب النوع معبود آنها بعل بود بشکل جوان خوشگل
(آقا) و بعلیت رب النوع عشق بود بشکل زن خوشگل و از برای خدایان
اولادهای خود را قربانی میکردند و در حوادث آتش افروخته اولاد ارشد
خود را برای رفع تغیر خدایان در آتش میسوختند از این قبیل عادات وخیمه و

اخلاق سخیفه بسیار داشتند

فصل هفتاد و هفتم در تاریخ روما

بعضی از مهاجرین آسیا و جمعی از یونانیان بسمت ایطالیا رفته در آنجا ساکن شدند
که یکی رموس و دیگری رمولوس در کنار شهر تیبر شهری بنام خود موسوم
روما در سنه ۱۳۸۶ قبل از هجرت بنا کردند بواسطهٔ اینکه همه اوقات در جنگ و صحرا بودند
خانها را وصل بیکدیگر بی کوچه و صحن میساختند رفته رفته قومی قوی شدند و
سلطنتی با عظمت و شکوه حاصل کردند مدتی با اقوام مهاجم جنگ کردند اهالی روما
یک شورای عسکری و نظامی داشتند یک مجلس سیناتو و اعضای سیناتو یکصد
نفر بودند در امورات رأی میدادند در امورات آنها کهنه و راهبین و موبدها هم
دخالت کلی داشتند نوما و توللوس و هوستیلوس و بالاپس و دوانقوس
و مارجیوس از سلاطین معروف روما میباشند تارکین در سنه ۱۲۲۸ بحکومت
انتخاب شد و بواسطهٔ محاربات عدیده روما را وسعت داد و عمارات عالیه بنا
نموده و سیناتو را قوت داد و بعد از سی و هشت سال سلطنت مارجیوس پسرش
او را کشت و متصدی امر سلطنت شد و با اهالی مدارا نموده مردم در عصر او آسوده

بودند بعلت اینکه در توسیع حقوق و امتیازات صنف بلهپس میکوشید لوجیوس تارکینوس پسر تارکین نخستین را که داماد سرویوس بود برانگیختند تا او را بقتل رسانید خود بدون تصدیق رعیت سلطنت نمود و این واقعه در سال هزار و صد و پنجاه اتفاق افتاد او مردی ظالم و ستمکار بود و ابداً وقعی بسناتو نمیگذارد و آنها را نفی و تبعید و طرد میکرد و اعیان را بقتل رسانیده اموال آنها را اتصاحب مینمود آخرالامر مردم روما که دلاور و شجاع بوده از اخلاق او متنفر شده ناچار شدند که وضع حکومت را تغییر داده و خود را از قید اسارت خلاص کنند و حکومت مطلقهٔ او را منسوخ سازند تا آنکه ملت شوریده و تارکین را خلع کردند و وضع حکومت جمهوری را اعلان داده در سنه ۱۱۳۲ مملکت جمهوری شد از زمان رومولوس تا انتهای زمان حکمداران روما تقریباً دویست و چهل و چهار سال گذشت درین مدت هفت نفر در روما سلطنت کردند و همه سلاطین با سیاست و فراست و جنگجوئی بوده که در عالم نظیر نداشتند وضع جمهوریت آنها این بود که هرسال کنسول تبدیل شود و گاهی عدد کنسولها به نفر هم میرسید وظیفهٔ مخصوص کنسولها این بود که داخل روما تابع سناتو یعنی مجلس اعیان بودند و در سفر فرمان ده و کوماندان لشکر و در خارج

صاحب قدرت کامله و نفوذ مطلقه باشند اوّل کنسولیکه انتخاب شد بروتوس بود پس
از او والریوپس که وضع قوانین حسنه بسیار نمود و آخر ایشان ژول سزار بود
در ابتدای جمهوریّت بواسطهٔ اینکه انتخاب با اعیان بود میانهٔ مردم و اعیان
انقلابات و عداوتها تولید شده اسباب این شد که ملل مجاوره بر روما هجوم
آوردند سپنا تونا چار شد از اینکه توسیع در حقوق عوام و پارهٔ امتیازات
و تأمینات دهد آنگاه مردم در مقام مدافعه بر آمدند ولی پس از اضمحلال خصم سناتو
از وعدهٔ خود تخلّف کرده عوام در مقام یورش بر آمده اعیان ناچار شده در اصلاح
مقاصد آنها کوشیدند و اعلان مساوات در داده اسباب خشنودی رعیّت شد
و این حال اتّفاق و اتّحاد بزرگی در ملّت نتیجه داد و سبب قوّت بزرگی برای مملکت
گردید این واقعه در هزار و هفتاد و دو قبل از هجرت بود ۱۰۷۲ کامیل سپردار روم
که ملقّب به دیکتاتور شد بر اقوام مهاجم و پس از آن بدُوَل مجاوره تاخت و تازها
کرده و کردند آنچه کردند در مدّت پنجاه سال جنگ تمام ایتالیای شمالی و جنوبی و
مملکت تارانت را و کارتاج را هم متصرّف شدند همچنین یونانستان و سلفکیه و سپانیا
و طوایف غول و سواحل شهر طونه را ضمیمهٔ ممالک خود نمودند پس از آن محاربات

پونت آغاز شد که با مهرداد ارتا بازی یعنی میتریدات ششم نمودند اگرچه در ابتدا شکستها ازاو خوردند وکنسول روم را اسیر نمود ولی اخیراً بواسطه خیانت فارناس پسر مهرداد او را شکست داده تمام سواحل پونت و اناطولی (آسیای صغیر) و ارمنستان را ضبط کرده ضمیمه ایالت روم ساختند و در زمان سزار معروف سردار روم که فتوحات و محارباتش زینت تواریخ دنیاست و باسویس و ژرمن و همچنین جنگیده عدهٔ قتلای آنها بحساب بوده که در نهرها و رودخانه‌ها ازاجساد پل ساخته عبور میکردند استیلا و تصرف نمودند همچنین با نیروین و طوایف ستیک و سووین و ممالک فرانسه و انگلیس را مسخر کردند و در ظرف هشت سال هشتصد شهر و قصبه مفتوح ساختند و بیصد طایفه مختلفه حکمران شدند و برشش کرور لشکر ظفر یافتند کراسوس که یکی از سرداران بود بطرف ایران آمده در بین النهرین او را با لشکرش تماماً کشته و معدوم نمودند بالجمله پس از اینکه ژول سزار مصر را هم فتح کرد هوای سلطنت مطلقه بر سرش افتاد اول ملت او را لقب و یکتاتور داده که از این خیال درگذرد قبول نکرده در روز جلوس بشاهنشاهی ملت اجماع کرده پس از جنگ و جدال در همان روز او را کشتند

پس از قتل او باز در روم حکومت مثلثه تشکیل یافت که اداره روحانیه و معابد آلهته
و اداره آتش مقدس و پنجسال بیشتر طول نکشیده که او قتاویوس همشیره زاده قیصر
که جزو حکومت مثلثه بود سلطنت جمهوری را بسلطنت مطلقه خود تبدیل نمود و در ششصد
لقب اکوست گرفته امپراطور روم شد در زمان او حدود روم از شمال نهر
طونه و از مشرق بشط فرات و از جنوب بجزیرة العرب بود و ممالک حبش و از مغرب
به بحر اطلس بود و بعد از او چند نفر از سلالهٔ ژول سزار و بعد بخانوادهٔ فلاویین
منتقل گشته که آنها نیز سه نفر بودند و بیست و هفت سال امپراطوری کرده و بعد بخانوادهٔ
انطونینها افتاد نود و سه سال طول کشیده و درکومویوس بانتها رسید از
آن بعد بنا را بانتخاب امپراطور گذارده و در میان این منتخبین امپراطورهای
نامدار پدید آمد و آخر ایشان کنستانتین کبیر بود که قسطنطنیه را بنا نمود و مملکت
روما را دو قسمت کرده شبه الجزیره بالکان و آناطولی و سوریه و جزایر بحر سفید
و ارمنستان را روم شرقی نام نهاد و پای تخت آنجا را اسلامبول قرار داد
و ارکادیوس پسر بزرگش را در آنجا امپراطور نمود و قسمت دیگر ایتالیا و جرمانیا
و غول و برتیانا و اسپانیا با نضمام جزایر طونس و کارتاج روم غربی نام نهاد

و پسر کوچکش هونوریوس را امپراطور ساخت و در ۲۲۷ از هر سو اقوام مهاجم حمله کرده من جمله الاریک نام بر ایتالیا تاخته نصف شهر روما را بسوخت و جنوب فرانسه را با اسپانیا و پورتگال استیلا کرده و در آنجا حکومتی تأسیس کرد و دیگر قوم فرانک از طوائف جرمانیا بود که غول و شمال فرانسه را تصرف کرده حکومتی تشکیل داد و دیگر فول انگلاد سا کسان از طوائف ژرمان بوده که انگلستان را در زیر اطاعت آورده و در سنه ۱۲۲ در آنجا حکومتی تشکیل داد و دیگر طوایف هون بودند که بر روم شرقی و غربی هجوم کرده و پس از گرفتن باج از هر دو عودت نمودند دیگر وندالها بودند که کارتاج را مسخر کرده صد سال در آنجا حکومت نمودند بعد از این انقلابات شاهنشاهی در روما رو بانحطاط نهاده جرمانها که غلامان آنها بودند با بعضی طوائف وحشی در ایالات روما استقلال بهم رسانیدند

فصل هفتاد و هشتم تاریخ بنی اسرائیل

در عصر کلدانیهای قدیم جمعی از شبانان که در اراضی مابین فرات و شامات با خانواده و گوسفندان و حشم خود شبانی میکردند و هر دسته رئیس خود را شیخ میگفتند و در اطاعت او بودند یکی از شیوخ حضرت ابراهیم علیه السلام بود که در نقطهٔ

سالکی صدای خداوند را شنیده که با قوم خود از ولایت بیرون برد که بتو
برتری و بزرگواری خواهم داد ابراهیم ؑ با لوط ؑ برادر زادهٔ خود رفتند
تا بسوریه (شامات) رسیدند و از آنجا بمصر رفتند تا بجائی رسیدند
که علف نبود نزاع ما بین شبانان در گرفت حضرت ابراهیم ؑ بلوط ؑ گفت
از هم جدا میشویم تا قطع نزاع شود آنگاه لوط بصحرای اُرْدُن و نزدیک
دریاچه بحر المیت ابراهیم هم در همان حوالی بود ابراهیم ؑ دو زن داشت
یکی ساره و دیگری هاجر از ساره پسری آورد اسحق از هاجر که خادمه
بود اولادی باو عنایت شد اسمعیل روزی اسمعیل با سحق استهزا کرده سارا
متغیر گشت با براهیم گفت این خادمه و پسرش را طرد کن ابراهیم ؑ
زود برخاسته هاجر و اسمعیل را آورده و در وسط کوهی گذارده مراجعت
نمود هاجر با طفل در بیابان گرسنه و تشنه و تنها ماندند خداوند در زیر پای اسمعیل
چشمهٔ جاری ساخت و اسمعیل ؑ را مرد بزرگ و پدر قوم عرب گردانید حضرت
ابراهیم ؑ روزی داخل بتخانه شده بتها را شکست این خبر به نمرود رسید
آتش افروخته ابراهیم ؑ در آتش انداختند گلستان شد مردم باو ایمان

آوردند حضرت لوط آدر شدیوم ماند دو فرشته را بصورت غربا دید بخانه
مهمان برد اهل سدیوم قصد فرشتگان کردند در خانه رابست اجماع نمود
آنگاه فرشتگان ایشان را کور کرده صبحی لوط را با زن و بچه فرشتگان
همراه بردند آنگاه صاعقه بر اهل شهر ریخته تمام را هلاک کرد روزی
برای امتحان بحضرت ابراهیم خطاب شد پسر خود اسمعیل را قربان کن
شب هم در خواب دید پسر را بقربانگاه برده تیغ را کشید که فدا کند آنگاه
خداوند فدا فرستاده ندا رسید که بتو برکت دهم و اولاد تورا از عدد
ستارگان زیاده کنم اما اسحق ربقاه را تزویج کرده ازاو دو پسر بوجود
آمد یکی عیص بود و پسر دویم را یعقوب نامید اسحق عیص را برای اینکه
صیاد بود از برای او صید می آورد دوست داشت اما ربقاه یعقوب را
روزی اسحق بعیص گفت صیدی برای من طبخ کن و بیاور تا من در این آخر
عمر تو برکات دهم ربقاه این سخن را بیعقوب گفت تا عیص بصحرا رفت صید
کند ربقاه بزغاله را طبخ کرده بیعقوب داد نزد اسحق آورده چون اسحق پیر
و نابینا بود یعقوب لباس عیص را پوشیده چون بدن عیص پشم داشت

پوست بزغاله را بدست و گردن خود بسته نزد پدر رفت اسحق گفت باین
زودی چگونه غذا حاضر کردی بیا به بینم تو عیص پسر ارشد من هستی آنگاه
دست بدو مالیده پشم دار یافت و لباس عیص را هم لمس کرده آنگاه
گفت خداوند بتو باران آسمان و روغن زیت و گندم و غیرها دهد و مردم را
مطیع تو کرده بتو سجده کنند و اولاد مادرت بتو سجده کنند و برادرانت
مسلط باشی آنگاه که عیص مراجعت کرده از وقایع مستحضر شد گفت که یعقوب را
میکشم مادر او ربقاه ترسیده یعقوب را نزد برادر خود لابان که دائی او بود
فرستاد خدمت لابان آمده او را بوسید پس از مدتی چون لابان دو دختر
یکی راحیل و کوچکی لیاه یعقوب لیاه را خواست قرار شد هفت سال خدمت کند
لیاه را باو تزویج کنند بعد از هفت سال راحیل را باو تزویج کردند یعقوب
رنجیده خاطر شد قرار شد هفت سال دیگر هم خدمت کند لیاه را بگیرد بعد از
هفت سال دیگر لیاه را هم باو داده از لیاه ده پسر و از راحیل دو پسر
آورد پسرهای لابان چون باو سرزنش میکردند بمولد خود مصر با اطفال و
عیال و مواشی و غنم و حشم خود مراجعت کرده در نزدیکی مکان عیص که رسید

ترسید او را ابکشد تحف و هدایا و گوسفندان زیاد فرستاده عیص او را استقبال

کرده گفت من مال زیاد دارم قبول نکرده بالآخره قبول کرده از وقایع او

خوشحالی نموده آنگاه یعقوب خدمت اسحق رسید اسحق در یکصد و هشت سال

درگذشت امّا پسر بزرگ راحیل که یوسف باشد محبوب پدر بود و برادران بر او

رشک برده او را در چاه انداخته کاروانان او را از چاه درآورده بمصر

برده فروختند بالآخره یوسف مقام وزارت یافت برادران بواسطه

قحطی بمصر آمده او را نشناختند چون مدّتی گذشته بود با آنها محبت و همراهی نمود

تا آخر الأمر یوسف را شناخته این خبر را بیعقوب دادند که از فراق

یوسف پیر و کور شده بود آنگاه یعقوب با تمام خانواده بمصر آمد یوسف از آنها

استقبال کرده بفرعون معرّفی نمود آنهارا در شرق دلتا جا داده تا قرون

زیاد عدّهٔ آنها تشکیل ملّتی داده موسوم به بنی اسرائیل چون لقب یعقوب اسرائیل بود

حضرت موسی اولاد اسرائیل بود چون قوم او زیاد شدند فرعون از

خود ترسیده قصد اذیت و اخراج آنهارا نمود موسیٰ چون پیغمبر بود

مردم را از بت پرستی مانع و بخدای یگانه دعوت میکرد فرعون با او

از دو محاصمه در امده موسی معجزه اژدها کردن عصا را بعد آیات ده کانه را ظاهر ساخت (۱) خون شدن نیل (۲) پر شدن زمین از غوک (۳) ظاهر شدن پشه های زهر دار از ابر (۴) فرا گرفتن شپش (۵) ابتلای مواشی بمرض (۶) زخم شدن بدن تمام مردم (۷) رعد و برق و تگرگ (۸) ملخ و خوردن آنها زراعات را (۹) دست دادن ظلمتهای غلیظ (۱۰) تلف شدن مولودین تمام انسان و حیوانات پس از زحمات و صدمات زیاد فرعون راضی شد قوم موسیٰ را باو داده از مصر خارج شوند موسیٰ هم جلو افتاده قوم خود را بصحرای جنوب برد روزها شکلی از ابر و شبها ستونی از آتش در جلوی آنها راهنمائی میکرد اما فرعون از رها کردن بنی اسرائیل پشیمان شد با لشکری بتعاقب آنها رفته آب دریا کوچه داده قوم موسی که خارج شدند فرعون که با لشکرش تمام وارد شدند آب سر بهم نهاده آنها را تماماً غرق کرد تا چهل سال در بیابان بودند و غذای آنها مَن و سلوی بود مَن از جنس گز و ترنجبین بود آنگاه احکام عشره در کوه سینا بآنها نازل شد و بعد از چهل سال موسیٰ و قومش بارض موعود که فلستین باشد رفتند خداوند

فرمود این است زمینی که وعده دادم که با براهیم ع و اسحق ع و یعقوب ع بدهم اما تو داخل آن نخواهی شد موسی همانجا در سن صد و بیست سالگی ارتحال نموده هیچکس ندانست در کجا مدفون شد بنی اسرائیل در فلسطین دوازده قبیله شدند موسوم با شنی عشر مدتها زندگی میکردند تا زمان داود که او را بسلطنت انتخاب نمودند مدتها با دشمنان بنی اسرائیل جنگ کرده تا زمانیکه سلطنت حضرت سلیمان رسید که جن و انس در فرمان او بودند و متمولترین پادشاهان بنی اسرائیل بود یکی از بزرگترین کارهای حضرت سلیمان معبد اورشلیم که مسجد اقصی میباشد هست که در مدت هفت سال ساخت بعد از چهل سال سلیمان در گذشت پسرش رجعام پادشاه شد تا زمانیکه کلدانیها بنی اسرائیل را قتل و غارت کرده اسیر نمودند و دولت آنها را منقرض کرده او قاتیکه کورس پادشاه ایران بابل را گرفت بنی اسرائیل را اجازه داد که بولایت خود مراجعت کرده و معبد خویش را بسازند ظرفهای زرین و اشیائیکه بوکد نصر از معبد آنها برده بود بآنها رد کرده قریب چهل و سه هزار یهودی مراجعت کرده و قریب سیصد ولایت یهود را خراب

بلا سکنه دیدند تدریجاً در آنجا بنای آبادی و تعمیرات را گذاردند تا مجدداً کار آنها
رونق گرفت تشکیل قومیت و ملیت نمودند

فصل هفتاد و نهم در احوالات سلسله سلوکید (سلوسید)

اسکندر و خلفای او را سلوکید گویند که هشتاد و یکسال سلطنت کردند و در دویست و چهل و نه
قبل از میلاد مسیح پارتهای آرساکید یا سلسله اشکانی ایران را از تصرف آنطایفه
خارج کردند سلوکید نیکاتر که یکی از سرداران بزرگ اسکندر بود مؤسس سلطنت
سلسله سلوکیدها بود و پس از مرگ اسکندر هر یک از سرداران او که در یک مملکتی بودند
و حکومت داشتند رایت استقلال و نفاق و خودسری برافراشتند و برای
پیشرفت مقاصد خود شخص بیطرف که مدرک و شعور و قوه دراکه ابداً نداشت
مسمّی به فلیپ و ملقب به آریده را که برادر صلبی اسکندر بود اسم سلطنت داده
و پادشاه خواندند چون مادر او صیغه بود المپیاس زوجه عقدی اسکندر
از ترس اینکه مبادا اسکندر او را خلیفه کند او را دوای مزیل عقل خورانید
درخشان سمرقندی یا باختری که در حباله اسکندر بود در زمان فوت او حملی هفت
ماهه داشت بعد از وضع حمل اسم او را اسکندر گذاردند و سلطنت یونانیها

او را برگزیدند اسکندر در زمان رحلت به پردیکاس که یکی از سپهداران و رجال بزرگ دولت بود مهر خود را بعلامت نیابت سلطنت منتخب نمود و او خواهر اسکندر را در حباله نکاح درآورد و پس از دو سال نعش اسکندر را با تابوت طلا از بابل باسکندریه فرستاد و او را در یونان دفن کردند

فصل هشتادم

در احوالات خلفای اسکندر

خلفای اسکندر سی و سه نفر بودند و زمان ملوک الطوایف که در تاریخ عرب و عجم ذکر شده عصر آنها بوده است پس از جنگ و جدال زیاد ممالک اسکندر بچهار قسمت شد و چهار دولت تشکیل یافت دولت مقدونیه دولت مصر دولت آسیای صغیر دولت سوریه و سلوکوس نیکاتر (سلفکوس نیکاتر) یکی از این چهار دولت بی نصیب و بهره ماند پردیکاس هم که نیابت سلطنت بلکه شاهنشاهی داشت بواسطهٔ بدخوئی و مغروری بی نصیب ماند بلکه سلاطین اربعه و سوریه با او سوزیدند اول بطلیموس پادشاه مصر سر از اطاعت تافت با او جنگ کرده لشکرش اغلب غرق شده مابقی بخیمهٔ او ریخته او را کشتند پس از او بیتون نامی را نایب السلطنه و قیم و پادشاه کردند پس از مدتی او را مستعفی کرده انتی پاتر را

که یکی از سرداران بود بجای او منصوب نمود وضع ممالک ارسه را تغییرات
کلی داده و با اختیارات تامه و مطلقه دادند حکومت بابل و کوتوالی قلعه آنرا
به سلوکوس نیکاتر پسر آنطیوخس که پدر بر پدر خدمتگذار اسکندر و اجداد او بود داد
سلوکوس پس از جنگهای زیاد بسطی در متصرفات خود داده سوریه و تمام بلاد عراقین
و ایران و باختر و قسمت عمده اناطولی را در تصرف خود درآورد و در سال سیصد و دوازده
قبل از میلاد باسم شاهی بخود کذارد و دولت سلفکیان یا سلفکیه را تشکیل داد و تاریخ
سلوکوس که معروف بتاریخ رومی و اسکندریست وضع نمود و این تاریخ را عرب و عجم
رومی کفته اند بواسطهٔ عدم اطلاع بوده و تصور کرده اند که مقدونیه و یونان جزو
روم بوده و اسکندری بواسطه این کفته اند که اسم سلوکوس را اسکندر میدانستند
و بعقیده آنها اسکندر رومی واضع این تاریخ بوده و از تاریخ فرنکی چنان برمیآید
مبدء تاریخ رومی قریب چهل و چهار سال بعد از تولد اسکندر کبیر بوده و قریب
چهل و دو سال بعد از تولد سلوکوس و چنانچه مستفاد میشود تاریخ معروف برومی
و اسکندری از زمان جلوس سلوکوس است بالجمله شهر انطاکیه را در کنار نهر عاصی
بنا نمود و پای تخت خود قرار داد عظمتش از بابل در کذشت و بعد از چندی شهر

سلوسیا را در کنار دجله در مقابل مداین ساخت و پای تخت قرار داد و با نیکاتر حکمران عراق عجم که طغیان کرده بود بنای جنگ را گذارد و با ده هزار نفر پیاده و چهار صد نفر سواره بساحل دجله رانده جنگ کرده او را مقتول نمود در اوقاتیکه سرداران اسکندر در یونان و سوریه و سایر بلادی که خارج از متصرفات او بود مشغول جدال بودند وقت را غنیمت شمرده بجد و د هندوستان تاخته اعلان جنگ داد سان درکوت پادشاه هندوستان با سیصد هزار نفر مرد جنگی و فیلهای زیاد در مقابل او آمده پشیمان شد قرار بر مصالحه دادند پانصد زنجیر فیل گرفته مراجعت نمود این واقعه در سیصد و هفت قبل از میلاد بود چند سال بعد با مداد سلاطین متحده رفته با مصریها جنگ کرد ظفر نموده اعتبارات فایقه حاصل کرد تمام ممالک آسیائی را سوای سوریه متصرف شد حدود مملکت این پادشاه از طرف مغرب بیت المقدس و از مشرق برود سند و از شمال به بحر خزر و رود سیحون و از جنوب بخلیج فارس و محیط هند بود سلوکوس پسری داشت موسوم به انطیوخس او عاشق زوجه پدر شده بود روز بروز بحالت ضعف و عجاف بود تا قریب بهلاکت رسید اطبا هر چه معالجه کردند مفید نیفتاد

تا آنکه طبیبی بفراست دریافت ناچار مطلب را بپدرش اظهار کردند و مجلس کرد
باسران سپاه مشورت نمود رؤسا بواسطه میلی که بپادشاه باو داشت رأی دادند
که زوجه را بپسر تسلیم کند پس از آنکه پسر بحرم خانه در آمد سلوکوس پس از دنیا بکلی مهر
برداشت قصد مراجعت بمقدونیه که مسقط الرأس خودش بود کرد که در ضمن از
اقارب و ارحام دیدنی هم کرده باشد در بین راه بمعبدی رسید اسم آنرا
سؤال کرد گفتند آرگس برخود بلرزید که کهنه بمن گفته اند که در نزدیکی معبد آرگس
ترا خواهند کشت چند قدمی که رفت شاهزاده بطلمیوس پسر بطلمیوس بواسطه اینکه
پدرش برادر او را ولیعهد کرده بود رنجیده بدربار شاه منزوی (سلوکوس)
آمده او را در کمال احترام پذیرفته چون در این سفر همراه بود در نزدیکی معبد
با خنجر پهلوی او را درید او را هلاک کرد شاهزاده مصری خزاین او را بلشکریان
بذل کرده خود را پادشاه خواند مدت عمر سلوکوس هفتاد و سه سال زمان سلطنتش
سی و دو سال تولد در سیصد و پنجاه قبل از میلاد وفات کرد او مردی دلاور
و صاحب مکارم اخلاق و مربی اهل فضل و کمال بود سی و چهار شهر بنا نمود
سلوکوس در عقاید اسکندر که میخواست در میان رعایای خود مساوات قرار دهد

و راجح و مرجح را ترک دارد و اهالی یونان و اسپارت را بواسطهٔ مواصلت متحد سازد تخلف نمود اساس مملکت مستحکم نگردید

فصل هشتاد و یکم در احوالات آنطیوخس

پس از فوت سلوکوس نیکاتر (اسکندر) پسرش آنطیوخس بجای پدر جلوس کرد او مردی بود ضعیف النفس و سخیف العقل امّا در جنگ شجیع بود ولی در رتق و فتق مهام مملکتی مهارت نداشته و زمام امور مملکت را بدست معشوقهای خود داد و با قاتل پدر مدارا و وصلت و مصالحه کرده بواسطهٔ ضعیف نفسی او حکامش با اعادی او همدست شده طغیان ورزیدند بطلیموس قاتل پدرش با طایفهٔ گُل که فرانسهٔ حالیه باشد جنگ کرده کشته شد آنطیوخس در مدّت سلطنت چند جنگ با مصریها وغیره نموده همه جا شکست خورد میل مفرطی بتجمل و زینت داشت شبیه چهار شهر بزرگ ساخت یکی در یکفرسخی تهران در طرف شمال موسوم به آپامی باسم مادرش در دویست و شصت و دو قبل از میلاد وفات کرد مدّت سلطنت او نوزده سال بود

فصل هشتاد و دوم در احوالات آنطیوخس دویم

بعد از آنطیوخس اول پسرش بهمان اسم ملقب بجد اجلوسس کرد چون شرّ اهالی گل را
از مملکت رفع نمود ملقب بجدا کردید مدت ده سال باپادشاه بطلیموسس مصری
در آسیای صغیر که میدان حرب بود می جنگید پس از آن دختر پادشاه مصر را بزنی
گرفته کار بصلح گذشت و از زمان بطلیموسس سلاطین مصر معروف به بطالسه شدند
پس از فوت پادشاه مصر دختر او را طلاق داده و زوجه سابق خود را که از او
دو اولاد داشت رجوع نمود مجددا دختر پادشاه مصر را بجرم سرای خواسته
بواسطه بی ثباتی در قول و فعل آنطیوخس او را مسموم کرده و پسر خود سلوکوس
دویم را بجای او برقرار نمود آنطیوخس دویم مردی عیاش دائما بلهو و لعب
مشغول معشوقه های او در کلیه امورات مملکتی دخالت میکردند باینواسطه ابداً حدودی
از برای رعایا و سلطان ملحوظ و احترامی منظور نبود در سال دویست و پنجاه و شش
باوالی مدینهای جنگ را گذارد در این زد و خورد رایات شورشش در ولایات
شرقی افراشتند اول حاکم باختر دعوی استقلال نمود بعد پارتها پیروی او را
کردند سلطنت اشکانیان شروع گردید در دویست و چهل و شش درگذشت
و شانزده سال سلطنت کرد

فصل هشتاد دوم چون احوالات سایر سلاطین سلوکید چندان مهم و مفید نیست اسامی و زمان جلوس هر یک اشاره میشود

جلوس هر یک قبل از میلاد مسیح

سلوکوس دویم (کالی نیکس)	۲۴۶	آنطیوخس سیم (هی یراکس)	۲۳۸
سلوکوس سیم (کرنس)	۲۲۶	آنطیوخس چهارم	۲۲۷
ایضاً آنطیوخس سیم	۲۲۲	ملن غاصب	۲۲۰
آخیئس غاصب	۲۱۴	سلوکوس چهارم (فیلوپاتر)	۱۸۷
آنطیوخس چهارم (تئوپس)	۱۷۵	آنطیوخس پنجم (آپاتر)	۱۶۴
دمتریوس (ستر)	۱۶۲	الکساندروپس (بالا)	۱۵۲
اارزیت اول		دمتریوس دویم (تئوس)	۱۴۶
آنطیوخس ششم (اپفانس)	۱۴۵	تریفون (اگراتس)	۱۴۲
آنطیوخس هفتم (سی دتس)	۱۳۸	ایضاً دمتریوس دویم (تئوس)	۱۳۰
الکساندروس دویم زبینا	۱۲۵	سلوکوس پنجم	۱۲۵
آنطیوخس هشتم (اپفانس)	۱۲۵	آنطیوخس نهم (فیلوپاتر)	۱۱۶

زمان ۱۶۲

سلوکوس ششم (نیکاتر)	۹۶	آنطیوخس دهم (فیلوپاتر)	۹۴ [illegible] سلطنت کرد
آنطیوخس یازدهم (اپیفانس)	۹۲	دمتریوس سوم (ستر) (کالی نی) از ۹۲ تا ۸۸	
آنطیوخس دوازدهم	۸۹	تیگرانس غاصب	۸۳
آنطیوخس سیزدهم	۶۹		

سلطنت سلوکیدها در سنهٔ شصت و پنج منقرض گردید و سوریه جزو ایالات رومیهٔ الکبری شد

فصل هشتاد و چهارم

فهرست اسامی سلاطین اشکانی و زمان جلوس هر یک قبل از میلاد مسیح علیه السلام

(۱) اشک اول را افرنجیان آرساس و آرساکس و آرشاک و آرساک مینویسند
یونانیان اشکها را کلا ارزاس گویند و سلاطین اشکانی را ارزاسی نامند
و ارزاس از ملت پارت بود که با انتیوکوس تئس که همان ستهن یونانی باشد
شوریده و دولتی بنام اشکانیان در مملکت پارت که بلخ باشد تأسیس نمود و در یکی
از جنگها زخمدار شد و درگذشت و سلطنت برادرش تیرداد که اشک دوم باشد
رسید بعقیدهٔ بعضی از مورخین دولت سلفکیدرا دولت سوریه نیز میگفتند مدت
دولت سلفکیه دویست و سی و هفت سال بود اما هنوز چهل و شش سال بیش نگذشته

بود که حکومت اشکانیان در ۸۷۲ قبل از هجرت از طرف بلخ و هیرکانی و حکومت
خشیجانی از فلستین ظهور نمود و قسمت از ممالک سلفکیه را متصرف شدند و مابقی ممالک
در دست اولاد و احفاد سلسله سلفکید بود تا در ۶۲۶ که پمپه سپهدار رُوم
بر میتریدات حکمران پونت غلبه نمود و این میتریدات مهرداد که آنها را مهرداد میگفتند
مشهورترین آنها این میتریدات که مهرداد ششم پسر مهرداد پنجم است که از مشاهیر
سرداران بزرگ دنیا بوده است سلفکیان هر حکومتی از هندوستان الی بحر
سفید بود خود را فیل هلن یعنی محب یونان میخواندند و بسلفکوس باژ میدادند مانند
هندوستان که بانگلیس باژ میدهد و در مهام امورات کلیه باذن و اجازه
سلفکید کار میکردند حتی اسامی خود را در روی سکه نمیزدند بلکه محب یونان
ضرب میکردند چنانچه در سال هشتصد و هفتاد و هفت قبل از هجرت حکومتهای
کوچک در داخله ایران نوای استقلال برافراشتند مثل حکومت نیمروز و
پنجاب و حکومتهای پونت در سواحل دریای سیاه و شمال اتوریا و حکومت
ارمنستان و اشکانیان در بلخ باسم اشکانی یا اشک یا ارساس سرکرده
پارتی شده و باعتقاد بعضی تورانی بود که از جانب پادشاه ششم سلفکیان که

آنطیوخس ثانی بود در بلخ امیر لشکر بود و نسب اشک را بعضی بکیقباد (اریاسس کرد) میرسانند و او را گویند از کی ارش پسر کیقباد نژاد دارد و از کلمه پارت اسم مخصوص آنها معلوم میشود که از ملت پارسس بودند و دین زردشت را داشتند و این قوم را ملوک الطوایف بعضی خوانده اند و اغلب مورخین ایرانی اشک را پسر دارا دانسته و سلفکوس را استهن یونانی و دولت سلفکیان را انطیخس نوشته اند اما اشک بجای اینکه در سکه نام خود را محب یونان نویسد فقط اسم خود را نوشت و این مسئله اسباب تغیر و اعتراض آنطیوخس (استهن) شد رفته رفته جنگ درگرفت و دولت اشکانی شروع شد چنانچه بیاید

و ما هم جا اشک را بعقیده مورخین ایرانی مینویسیم که تمام سلاطین اشکانی این لقب را داشته اند و اسامی که مورخین فرنگی نوشته اند در میان پارانتز مینگاریم و جلوس اشک اول دویست و پنجاه قبل از میلاد مسیح بود

(۲) اشک دوم مسمی به تیرداد (تیریدات) (تیریداتس) (مکاس) ۲۴۷ الی ۲۲۹

(۳) اشک سوم مسمی به اردوان اول (آرتابان) (آرتابانوس) (مکاس) ۲۱۰ الی ۲۲۷

(۴) اشک چهارم (فراهاپاتس اول) (ملقب به میکاس) (فیل هین) ۱۹۵ الی ۲۱۰

(۵) اشک پنجم مسمی بفرهاد اول (فرهاد تیز) (فرامات) (مکاس) ۱۸۱ الی ۹۵

(۶) اشک ششم یعنی مهرداد اول (میتریدات) (مکاس) (فیل هن) ۱۳۸ الی ۷۰

(۷) اشک هفتم فرهاد دوم (مکاسس) (اپیفانس) ۱۲۶ الی ۱۳۸

(۸) اشک هشتم اردوان دوم (مکاس) (تئوپاتر) (نیکاتر) ۱۲۳ الی ۱۲۶

(۹) اشک نهم مهرداد دوم (مکاسس) (اپیفانس) (فیل هن) ۷۶ الی ۱۲۳

(۱۰) اشک دهم (سیناترُس) (سیناترس) (مکاس) (اینوتیرتُس) ۶۹ الی ۷۶

(۱۱) اشک یازدهم فرهاد سوم (مکاس) (اپیفانس) (فیلوپاتر) (فیل هن) ۶۰ الی ۶۹

(۱۲) اشک دوازدهم مهرداد سوم (مکاس) (اپیفانس) (اوپاتر) (فیل هن) ۵۵ الی ۶۰

(۱۳) اشک سیزدهم هرفز (ارُدس) (مکاس) (فیل هن) (اُورِژتس) ۳۷ الی ۵۵

(۱۴) اشک چهاردهم فیروز اول (پاکروس) (اورژتس) (اپیفانس) (فیل هن) ۳۸

فرهاد و فیروز و هرفز در یک وقت در دو نقطه حکمرانی داشتند

(۱۵) اشک پانزدهم فرهاد چهارم (اورژتس) (اپیفانس) (فیل هن) ۳۷

(۱۶) اشک شانزدهم تیرداد دوم (اورژتس) (اپیفانس) (فیل هن) ۲ تا ۲۳

(۱۷) اشک هفدهم فرهاد پنجم (اُورژتس) (اپیفانس) (فیل هن) ۲ تا ۴

(۱۸) اشک هیجدهم هرمزد دوم (ارودس) (اپیفانس) (فیل هلن) (دیکایوس) ۸ تا ۴

(۱۹) اشک نوزدهم اونونس اول که انوشس باشد (اورثس) (دیکایوس) (اپیفانس) ۱۱ تا ۸

(۲۰) اشک بیستم اردوان سوم (اورثس) (اپیفانس) (فیل هلن) ۴۰ تا ۱۱

(۲۱) اشک بیست و یکم تیرداد سوم در یکی از اقطار در زمان اردوان سوم مستقلاً حکمرانی داشت ۳۶ تا ۳۵

(۲۲) اشک بیست و دوم گودرز اول ملقب به اورثس و دیکایوس اپیفانس فیل هلن ۴۱ تا ۴۰

(۲۳) اشک بیست و سوم (باردانس) (اورثس) (دیکایوس) (اپیفانس) (فیل هلن) ۴۵ تا ۴۱

(۲۴) اشک بیست و چهارم همان گودرز اول (اورثس) (دیکایوس) (اپیفانس)
(فیل هلن) مجدداً ۵۱ تا ۴۵ سلطنت کرد

(۲۵) اشک بیست و پنجم مهرداد چهارم در سلطنت گودرز در یکی از نقاط ایران
مستقلاً حکومت داشت ۴۹ تا ۴۸

(۲۶) اشک بیست و ششم انوشس دوم این پادشاه هم در سلطنت گودرز علم
طغیان برافراشت ۵۱

(۲۷) اشک بیست و هفتم (الاکازس یا الاغازس) (اورثس)
(دیکایوس) (اپیفانس) (فیل هلن) ۵۵ تا ۵۱

(۲۸) اشک بیست و هشتم (باردانس یا واردانش) یا هرمزان دوم ۵۸ تا ۵۵

(۲۹) اشک بیست و نهم (ولگازس یا بلاش دوم ۷۸ تا ۵۸

(۳۰) اشک سیم فیروز دوم عادل نامدار محب یونان ۱۰۷ تا ۷۸

(۳۱) اشک سی و یکم اردوان چهارم در زمان سلطنت فیروز دوم در یکی

از اقطار ایران رایت خودسری افراشته یکسال سلطنت کرد ۸۱ تا ۸۰

(۳۲) اشک سی و دوم خسرو کسروئس ۱۲۸ تا ۱۰۷

(۳۳) اشک سی و سوم بهرام (پارتهاماسس پاتس) یا (پارتهاماسپات) ۱۱۶ تا ۱۱۱

(۳۴) اشک سی و چهارم بلاش سوم در سال اول سلطنت فیروز دوم

بنای طغیان گذارده در یکی از نقاط حکمرانی میکرد ۱۴۰ تا ۷۸

(۳۵) اشک سی و پنجم مهرداد پنجم در اوان سلطنت خسرو در ظرف یکسال طغیان کرد ۱۱۳ تا ۱۱۲

(۳۶) اشک سی و ششم بلاش چهارم ۱۹۴ تا ۱۴۸

(۳۷) اشک سی و هفتم بلاش پنجم ۲۰۸ تا ۱۹۰

(۳۸) اشک سی و هشتم بلاش ششم ۲۲۶ تا ۲۰۸

(۳۹) اشک سی و نهم اردوان پنجم ۲۲۶ تا ۲۰۸

(۲۵م) اشک ۱۰ آرتاوزیش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ **فصل هشتاد و پنجم** ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ۲۲۸ الی ۲۲۶

عقاید بعضی از مورّخین ایرانی دربارهٔ سلاطین اشکانی

اشکانیان را ملوک الطّوایف نیز خوانند گویند اسکندر هریک از آنها را
حکومت طایفه‌ئی را داد ایشان مال و خراج بیکدیگر نمیدادند پس از آنها
سلطنت و حکومت باولاد آنها رسید و مدّت پانصد سال تقریباً تا زمان
اردشیر بابکان این طایفه حکومت و سلطنت داشتند و اوّل آنها اشک
بن اشکان بوده که بعضی گویند سلطنت و مملکت اسکندر را دارا ولی ملوک
الطّوایف باو خراج نمیدادند و چون او مرد اصیل و نجیبی بود این طایفه را
نسبت باو داده اشکانیان گفتند و مورّخین ایرانی احوالات این طایفه را
درست بدست نیاورده اند یکی دو نفر از معتبرین مورّخین از قبیل حمد الله
مستوفی و حافظ ابرو بدین ترتیب نقل کرده‌اند ‌ ‌ ‌ اوّل اشک بن اشکان
که او بعد از اسکندر خروج نمود و با سلاطین قرار داد که اسم او را
بالای اسم خود نویسند او خراج از آنها نخواهد مدّت سلطنتش ده و از ده سال
بود ‌ دوّم شاپور پسر اشک بود اغلب گویند او در سواد عرب اقامت

داشته و خانوادهٔ او از خانوادهٔ یوسف صدیق بوده و طرح مداین را او
انداخت و جسر آهنی بر سر دجله ساخت که تا زمان کسری بود او مردی
عاقل و عادل معارف خواه بود مدت سلطنت او را از سی و شش سال الی چهل و دو
سال گفته اند گویند حضرت عیسیٰ در زمان او بود سوم بهرام بن شاپور ابنیهٔ
بزرگ و آتش خانها ساخت مدت سلطنت او یازده سال لقبش گودرز است
چهارم پلاش بن بهرام پادشاهی عادل بود مدت سلطنت او پانزده سال بود
پنجم هرمز بن پلاش بن بهرام گویند پلاش در زمان حیات خود تاج و تخت باو داد
مردی نیک سیرت و پاک اعتقاد و شجاع و درست قول بود روزی در شکار
آهوئی را تعاقب کرد آن آهو بغاری رفت او پیاده شده داخل غار گردید
چون مقدار یک تیر پرتاب داخل غار گردید بچهار صفه رسید که در هر صفهٔ یک
خمی بود که بر سر هر خمی یک طشت زرین بود که در میان هر یک قرابهٔ بود و بر سر هر قرابه
گوهری بود در آنجا لوحی بود بخط عبری نوشته بودند که این گنج خانهٔ فریدون است
هرمز آن را بیرون آمده آن گنج را بر لشکریان قسمت کرد مدت سلطنت او را
نوزده سال نوشته اند قادسیه و نهروان از آثار اوست گویند حضرت

یونس نبی ع در زمان او بوده است ششم نوش بن بلاش مردی رعیت پرور
بود بعضی را عقیده آنست که بعد از هرمز برادرش نرسی چهارده سال سلطنت کرد
بعضی چهل سال نوشته اند بعضی از مورخین انوشس را پلاشس گفته اند
هفتم فیروز بن هرمز پس از عم پادشاه شد بعد از هفده سال سلطنت تعدی
و ظلم امنا و بستگان او از حد تجاوز کرد رعایا اجماع نموده او را از تخت
کشیده چشمهای او را کور کردند و پلاشس را بجای او بر تخت نشاندند
هشتم پلاش بن هرمز پس از جلوس اغلب بلاد را مسخر کرد مملکت آبا و اجدادی را
منظم نمود بعد از دوازده سال یک نفر از بنی اعمام را قایم مقام خود کرده
درگذشت نهم خسرو بن پلاشس بن نرسی بن هرمز مردی مدبر و عیاش
بود باندازه که گویند از خواهر خود نگذشتی دست اندازی کرد قصر عالی
هفت طبقه ساخته بود در آنجا بعیش و نوش پرداخت مقصرین را از آنجا
بزیر می انداخت روزی تریاک خورده درگذشت مدت سلطنت او را چهل
سال گفته اند سیرجان از بناهای اوست گویند قصه کهف در عصر او
بود دهم پلاش بن پلاشس در کتب ایرانیان پلاشس بجای بلاشس نوشته اند

بیست و چهار سال سلطنت کرد و ولایت طارم را که از محال خمسه و یکی از بلوک آنجاست او بنا کرده روزی در خیمه نشسته بود و بستون تکیه کرده بود ستون افتاد و کماج خیمه بر سرش خورده درگذشت یازدهم اردوان در زمان او سه سال باران نبارید با قومش بطلب باران رفته استغاثه و توبه کردند باران آمد گویند بعد از سیزده سال از حکومتش در جنگ اشغانیان کشته شد و بنابراین در تاریخ گزیده که اغلب این روایات از اوست معلوم میشود که اعتقادش براین بوده که اشغانیان طبقه دیگری از ملوک طوایف بودند که نسب آنها بفریبرز کاوس میرسد که ایشان هشت سلطان میباشند که ذیلاً نوشته میشوند اولاد ابن اشغان با اشکانیان جنگ کردند ملک آنها را انتزاع نموده امر حکومت باو استقرار یافت و با ملوک طوایف همان شرط کرد که اشک بن اشکان کرده بود مدت بیست و سه سال سلطنت کرد و در آن عصر بت پرستی شیوع یافت جرجیس پیغمبر بر آنها مبعوث گردید بلاش بن اشغان بعد از برادر سلطنت کرد و مدت سلطنتش ده و از ده سال بود گویند حضرت عیسی علیه السلام در عصر او متولد شده گو در زبن بلاش خون

یحیی ع را از بنی اسرائیل خواست مدت سلطنت او سی سال بود او را گودرز
بزرگ گویند   بیژن بن گودرز بعد از پدر جلوس نمود و بیست سال
سلطنت کرد   گودرز بن بیژن بعد از پدر ده سال سلطنت کرد
نرسی بن بیژن در زمان او رومیها قصد ایران کردند از ملوک طوایف مدد
خواست دفع رومیها را کرد یازده سال سلطنت نمود   اردوان بن نرسی
پادشاه بزرگ عظیم الشان و آخر ملوک الطوایف بود سی سال سلطنت کرد
او را اردشیر که اول پادشاه ساسانیان است کشت آنچه بدقت ملاحظه
میشود اختلافات کلی میان مورخین ایرانی و فرنگی در باب طبقهٔ اشکانیان است
ما اقوال طرفین را موجزا بیان کردیم

فصل هشتاد و ششم

در اختلاف اسامی و القاب سلاطین اشکانی (پادشاهان پارت)

سلاطین اشکانی چهار شعبه بودند   اشکانیان ایران   اشکانیان ارمن
اشکانیان کوشان و افغانستان تا سند و پنجاب   اشکانیان دشت
قبچاق مقصود ما شرح حال اشکانیان ایران است که مورخین ایرانی

در تعداد و اختلاف اسامی و ازمنهٔ آنها اشتباهات و اختلافات نموده‌اند
عدهٔ را اشکانی و فرقه‌ را اشغانی خوانده‌اند و عدهٔ هریک از این دو طبقه را هم
مختلف ذکر کرده‌اند چنانچه در شاهنامه عدهٔ آنها را تا هشت نفر ذکر کرده است
ابوعلی مسکویه در کتاب تجارب الامم دوازده نفر ضبط نموده ابوجعفر
شانزده نفر اسم میبرد مسعودی در مروج الذهب نقلاً دوازده نفر اسم
برده و سایر مورخین هم اختلاف کرده‌اند بعضی اشکانیان و اشغانیان را
دو سلسله دانسته و عدهٔ هریک را باختلاف ذکر کرده‌اند ولی مورخین اروپائی
با استدلالات علمی با اسناد صحیح از قبیل مسکوکات و الواح و سایر ماثر و
آثار عدهٔ آنها را از سی و چهار الی سی و هشت ذکر کرده و اشکانی (پارت)
و اشکانیان و اشغانی و اشغانیان را یکی دانسته فهرست اسامی آنها ذیلاً
نگاشته میشود اما باید دانست این طبقه ترتیبی که نوشته میشود متوالیاً خلفاً
عن سلف ولایت عهد نیافته‌اند بلکه یکوقتی دو سه شعبه بوده و هریک از آن طبقه
در یک نقطه از مملکت ایران حکمران و بعضی با بعضی دیگر معاصر باین واسطه
مورخین عرب و عجم و عدم اطلاع آنها را دو شعبه کرده یکی اشکانی و

دیگری اشغانی و ارشاک و آرساس و اشک اسم سرسلسله آنها است
و اشک در این سلسله بمنزله قیصر و کسری است پس از آنکه اقتدار یافتند
اول لفظ کبیر بعد جلیل را بر اشک الحاق کرده اشک کبیر و اشک کبیر جلیل
خواندند و لقب شاهنشاهی بخود دادند

فصل هشتاد و هفتم

فهرست اسامی سلاطین اشکانی بعقیدهٔ فرنگیان

(۱) آرساس یا آرشاک که اشک اول باشد (۲) تیرداد اول
که تیرداد باشد (۳) آرتابان اول که اردوان باشد (۴) فرا
آپاتس یا فرا آپاتوس (۵) فراآت اول که فرهاد باشد (۶)
متریدات اول که مهرداد باشد (۷) فرهاد دوم (۸) اردوان
دوم (۹) مهرداد دوم (۱۰) ناسیکرس (۱۱) سیناترس
(۱۲) فرهاد سوم (۱۳) مهرداد سوم (۱۴) ارُدُوا اول (۱۵)
فرهاد چهارم (۱۶) فیراتاس (۱۷) ارُدُس دوم (۱۸) دُنُونُس
اول (۱۹) اردوان سوم (۲۰) تریدات که تیرداد باشد

(۲۱) اردوان چهارم (۲۲) وارداوان (۲۳) گودرز (۲۴) ونونس دوم (۲۵) ولوکازس یا ولوژزنش یا ولوژز اول (۲۶) فیروز (۲۷) خسرو (۲۸) ولوژز دوم (۲۹) ولوژز سوم (۳۰) اردوان پنجم (۳۱) پاکورس (۳۲) ولوژز چهارم (۳۳) ولوژز پنجم (۳۴) ولوژز ششم اگرچه عدهٔ سلاطین اشکانی را بعضی از مورخین از روی سکه جات از سی و دو هم گذرانده اند ولی مورخین معتبر از قبیل مستر لنسن انگلیسی معلم علم تاریخ و محمد حسنخان اعتماد السلطنه بابیت و نه نفر ذکر کرده و انقراض این سلسله را در زمان اردوان پسر بلاش چهارم داند چنانچه مورخین کلاً درین قول متفق هستند و بعضی از شاهزادگان که در اطراف حکومت داشتند پس از انقراض این سلسله سکه بنام خود زدند و خود را سلطان خواندند اشتباه از اینجا پیدا شده چنانچه در انقراض هر سلسله این معمول است

فصل هشتاد و هشتم — در نژاد اشکانی

بعضی از مورخین عصر اخیر را عقیده بر آن است که سلاطین اشکانی اصلاً

ایرانی نبوده بلکه از طایفهٔ تورانی معروف به پارت که صحیحش پارث است و از اولاد یافث بن نوح علیه السلام میباشند و آنها را اسکیث (اسیث) نامیده اند که از آنها بواسطهٔ کثرت توالد و تناسل و تکثر اولاد و احفاد قبایل عدیده تشکیل دادند یکی از آن قبایل پارث است که سلاطین اشکانی معروف از آن طایفه بوده اند پس از تحقیقات معلوم میشود که طایفهٔ پارث از قبایل اسکیث بوده که پارتی یا آپارتی نام داشته است که قسمتی از آنها از شمال دریای آزف جلای وطن کرده بایران آمدند و در خراسان سکنی کردند و بعضی از آن قبایل در وادیهای بحر خزر و در حوالی بحر اسود و کوه قفقاز بودند و از کوههای قفقاز بفرنگ رفته اند و قفقازیهای مشرقی در کوه قفقاز سکنی داشته اند که در قدیم کوه قاف میگفتند که متصل بود بکوه هیمالیای هندوستان که مرتفعترین کوههای دنیاست و مرتفعترین قلهٔ آن کوه هفتهزار و دویست متر ارتفاع دارد فرنگیها خود را از فرزندان یافث و از جنس اسکیث دانند و بعضی خود را با اسکیثها برادر خوانند و عقیدهٔ اغلب از فحول مورخین تصریح کرده اند که اسلاوها یعنی صقالبه و اهالی آسیای صغیر نیز از قوم اسکیث

بوده اند وسلتها را که فرانسه های قدیم باشند باسم هندی ژرمنی نام برده وگفته اند سلت و اسکیث وگت هم یک لفظ بوده و در حوالی بحر خزر و دریای سیاه جا داشتند وطایفهٔ سلت وگلها یعنی فرانسه های قدیم نزدیک بمصب رود دانوب وخاک فرانسه سکنی گرفته بعضی دیگر در جنگلهای مازندران وخاک استراباد بودند بطلیموس معروف اهالی تاتار را ازقوم اسکیث دانده چنانچه مالت برون که یکی از مورخین بزرگ فرنگ بوده ملل اروپا از نسل سلت که همان اسکیث باشد دانند چنانچه بعضی یونانیها ورومیها واهالی هند اروپائی وطوایف تورانی را از جنس اسکیث دانند آسکیثها طوایف صحراگرد وچوپان بوده واغلب در زیر چادرها وپشت اسب زندگانی میکردند واسکیثها ازیکطرف تا حدود چین وازطرفی تا حوالی طرابزون زندگانی میکردند وبعضی را عقیده این است که در هزار وپانصد سال قبل ازمیلاد مسیح بآسیای صغیر ویونان رفتند وپانصد سال بعد بطرف ایطالیا والمان راندند تبعضی از مورخین اسکیثها وایرانیها را ازیک نسل ونژاد دانند بالجمله قطعهٔ وسیعی که نصف آن را ایران وقسمتی را توران میگفتند عرصهٔ و

فضای جولانگاه اقوام اکیث بود که از پشت یافث بن نوح ع بودند و این دو مملکت را ییلاق و قشلاق خود قرار داده بودند یعنی از کوه هندوکش تا جبال قفقاز و از کنارهٔ فرات تا ساحل رود سند را این جماعت مضرب خیام خود داشته اند و بسیاری از این قوم بفرنگ مهاجرت نمودند و لکن وطن اصلی آنها همان توران و سواحل رود سیحون و جیحون بودند و آن حدود و نخبهٔ آن قوم که بسیار طبع نظیف و لطیف داشته از ریگزار مواج ترکستان جلای وطن کرده در این خاک که موسوم با یران است سکنی گرفتند و رفته رفته در میان یک جنس و یک خاک و یک نژاد و متولدین از یک صلب و یک بطن اختلافات و مضادتها اتفاق افتاد بنای جدال و قتال گردید ایرانیان را اکیثهای نظیف و ظریف و متمدن گفتند و تورانیها اکیثهای خشن و وحشی و تند و جنگلی نامیدند و ماساژت و سیت و سیته و سکستان و سکسر و سکسار و سگزی یک لفظ بود و بواسطهٔ امم و السنه و اوقات مختلف شده اند پارتها در زمان داریوش اول چنانچه در کوه بیستون منقور است در تحت استیلای او بوده اند و تقریبا معاصر بوده اند با عصر حضرت موسی ع که در آن اوقات با یران آمده اند

فصل هشتاد و نهم — در حدود مملکت پارث

در حدود مملکت پارث فیمابین مورخین فرنگی اختلافات زیاد است همچنین مورخین ایرانی آراء مختلفه دارند بعضی از مورخین فرنگی پارث را همان فارس دانسته اند و حال آنکه پارث محل اقامت اشکانیان است و نزدیک بحر خزر و فارس در حوالی بحر عمان واقع است و عقیدهٔ ژوستن مورخ لاتینی که در مائهٔ دوم مسیحی بوده و معاصر با این طبقه تقریباً بوده اقوال او محل اعتماد است مینویسد سلاطین اشکانی اصلاً پارثی نبوده اند بلکه تورانی طوایف وحشی صحرا گرد تورانی که جار لصیق ممالک مشرقی اشکانیان بودند در صحراهای وسیع آسیا که از محیط آرکتیک بجبال تیانشان و رود خانهٔ ژاکسارکه سیحون باشد امتداد یافته و بصحرا گردی معتاد و هیچوقت پادشاه یا رئیس مستقل نداشتند و همیشه مشغول تاخت و تاز ممالک متمدنه مجاوره با هم اتفاق نموده سواره و پیاده باطراف هجوم آورده غارت کرده و بیورتهای خود مراجعت مینمودند گاهی بغتةً از سیحون و جیحون عبور کرده داخل صحرای خوارزم شده تا گرگان و استراباد می آمدند هرچه میتوانستند غارت و اسیر کرده مراجعت مینمودند در اوایل سلطنت

اشکانی از این غارتگری لذت بردند مایل شدند در بعضی از نقاط ترکستان که
عبارت باشد از اراضی بین النهرین اقامت کنند اشکانیان چون اصلاً از
این طایفه بودند با سابقه همجنسی با آنها سلوک میکردند و حق المرتع میگرفتند و
در سایر اوقات بمساکن اصلی خود که بالای سمرقند بود مراجعت میکردند و این
طایفه در سال ششصد و سی قبل از میلاد با ایران در زمان سیاکزار پادشاه تاخته
خرابی بسیار نمودند و کیخسرو دارای بزرگ از آنها جلوگیری کرده ایران را
از شر آنها محفوظ داشتند[۲] و باختری بوده اند مملکت پارث را گرفته جزو
مملکت خود قرار دادند باین واسطه معروف بسلاطین پارثی شدند و قبل از
استیلای اشکانیان فراریهای قوم اسکیث از توران باین سرزمین آمدند و
مقیم شدند و پارت در لغت اسکیث بمعنی مهاجرین و نفی شدگان است و متدرجاً
اسم خود را درین زمین گذاردند و چنانکه استنباط میشود پارث ایران نیست
بلکه ناحیه از آن است و قوم کم قدری بودند و گمنام در تحت اطاعت کیان
تا ظهور اشک یارساس که قوتی حاصل کرد با قیاصرهٔ روم زد و خورد میکردند
یکی از مورخین مینویسد مملکت پارث اطلاق میشود به هرات و کرمان و عراق عجم و

گرگان و سواحل بحر خزر و صحرای وسیع طوایف ایکیث از طرف شمال یا سیته باسکسار و یا ترکان که مسکن آنها از یکطرف برود جیحون میرسد و بعضی را عقیده این است پارث از خراسان امتداد داشته تا آخر سمنان و دامغان و شاهرود و بسطام و سبزه وار و نیشابور و مشهد و ترشیز و سایر بلاد خراسان علی اختلاف الروایات آنچه بصحت نزدیک است در طرف شمال شرقی حد مملکت پارث کوه اتک است و از جنوب کوه البرز که فاصله با بین خبوشان و بجنورد و نردین و فاصل بین نیشابور و سبزه وار و شاهرود و بسطام و دامغان میباشد از طرف مشرق به آق دربند و از طرف مغرب بطبرستان است بالجمله پادشاهان اشکانی چهار شعبه اند اشکانیان ایران آشکانیان ارمن اشکانیان کوشان و افغانستان تا سند و پنجاب اشکانیان دشت قبچاق

فصل نودم ـــــ در احوالات اشک اول

اساس اول سر اشکان مشهور به آرشاک شاه است که در روی سکه ها صورت او را دیده و خطوط آن عصر را خوانده باسم باسیلیس ارساکو که باصطلاح ایرانیان اشع است و فرنگیان ارساس خوانده اند و اشک را فرنگیان از ذوده فرمات

که ترجمه با فراسیاب باشد دانند و چون افراسیاب از نژاد تور پسر فریدون
پادشاه ایران است از این جهة اشکانیان را ترک و از قبایل اسکیت بوده
ونسب آنها با پادشاه ایران میرسد و این اشک اول در عصر سلطنت آنطیوخس
دوم که یکی از سلاطین سلوکید بوده در سال یازدهم سلطنت او در شامات علم طغیان
برافراشت و این وقعه در سال دویست و پنجاه و یک قبل از میلاد دیباشد بعضی
در دویست و پنجاه و شش دانند و میتوان گفت این پنجسال اختلاف بواسطه آنستکه
در سال دویست و پنجاه و یک علم سرکشی افراشت و در دویست و پنجاه و شش تاج
سلطنت بعد از زحمات زیاد بر سر گذاشت چون آنطیوخس مردی بود بی کفایت و
اوقات خود را مشغول لهو و لعب و شرب مدام داشت حکام بنای سرکشی را
گذاشتند من جمله آغاتوکل یونانی والی باختر قصد کرد که از زیر اطاعت پادشاه
سوریه خارج شود مردم را با خود متفق کرده اعلان استقلال نمود اشک که در باختر
(افغانستان) بود با او همراهی نکرد و با برادر خود تیرداد که جوانی بسیار
خوشکل و صبیح المنظر بود بطرف خراسان نزد فرکلس یونانی حکمران آن صفحات رفته
فرکلس بواسطه عادتی که در آن زمان شیوع داشته قصد وصال او را نمود و خواست

سمت خوارزم

متمتع گردد و یا گردید بر اشک گران آمده همان شب او برگشته و عازم بخودسری و سلطنت
و استقلال گردید و بعضی مورخین او را نایب السلطنه میدانستند که فرمانفرمای تمام
متصرفات آسیائی این پادشاه بوده که از ساحل فرات تا کنار جیحون حکم میراند و قصد
باین عمل شنیع یا نایل گردید یا نگردید اسباب اضمحلال او شد   بالجمله اشک
لوای سلطنت برافراشته و بهترین نقاط برای پیشرفت مقاصد پارت یا پارثیا را
منتخب نمود و پارت همان دره خراسان معروف یعنی خبوشان و بُزَنجرد که
بجنورد و قوچان و رادکان و چناران تا نزدیک مشهد مقدس که از زردین و جاجرم
شروع میشود و کلیه ناحیه کوچکی بود که بالاخره مقر سلطنت یک طبقه از سلاطین بزرگ عجم
گردید و اشک قلاع و حصنهای مستحکم در متصرفات خود بنا کرد و شهر دارا را که درگز
حالیه میباشد بنا نمود و آنجا از حیث فراوانی صید و شکار و استحکامات طبیعی برای
ورود دشمن بسیار خوب و مرغوب بود و دارا   واقع در میان ناحیه پارثیا و مرو بوده
و هنوز کشفیات از اطلال و خرابه های آنجا نشده است شاید عنقریب از آنجا عتیقات
نفیسه بدست آید مخصوصاً اولین پایتخت اول اشکانی که همین درگز باشد و بعد متدرجاً
به ری و همدان وغیره آوردند اشک پس از ریختن طرح دولت اشکانی بعد از مدت

[illegible] بزخم نیزه جان بداد و بعضی را عقیده این است اشک
اسم سلطنت بخود نگذاشت و احتراماً خانواده او پس از مرگ او را ارشاک خوانده
و اسم او را روی سکه ها اگر کنده اند محل اشتباه است که آیا سکه مال اشک
اوّل است یا اشک دوّم چه کلیهٔ پادشاهان اشکانی اسم خود را اشک یا ارشاک
بجای لقب افتخاری خوانده اند مورخین اشک را دارای صفات حمیده و برازنده
مقام سلطنت میدانستند با دوستان مهربان و با دشمنان شدید الأرکان بود
میدان رزم یا مجلس بزم پیش او مساوی بوده

فصل نود و یکم ـــ در احوالات اشک دوّم (تیرداد)

تیرداد پس از اشک فرار کرده بطرف خوارزم رفته بطوایف تورانی پناهنده شد
و ممالک پارتیا مجدّداً جزو ممالک آنطیوخس دوّم گشت امّا در سلطنت کالینیکوس
قشونی از قبایل اسکیث مرتب ساخته آمده و آن ناحیه را مسخر نمود و اسم برادر خود را
بجای لقب قبول نمود این است که او را اشک یا ارشاک یا آرساس دوّم گویند و
این لقب در ایران اوّل دفعه بوده که مرسوم شده و تقلید سلاطین تورانی یا کلدانی
کرده اند چه مسلّم است افراسیاب اسم یک سلسله از پادشاهان تورانی است و الّا

ممکن نیست که یکنفر از افراسیاب از زمان منوچهر تا اوان کیخسرو سلطنت کند و همین احتمال
در بارهٔ ضحاک میدهیم و هزار سال سلطنت را منسوب بیک طبقه سلاطین میدانیم که
همه بغیر از اسم شخصی لقب ضحاک داشته‌اند بالجمله این کار تیرداد سرمشق برای
تمام سلسلهٔ اشکانی گردید در دویست و شصت و یک قبل از میلاد آنطیوخس ملقب
بخداوندگار بر سریر سلطنت شامات و عراق عرب و تمام ایران تا سیحون و رود
پنجاب جلوس کرد پس از پانزده سال پادشاهی در گذشت در این وقت دو سال تمام
از کشته شدن اشک اول گذشته بود و تیرداد بواسطهٔ صغر سنی که داشت چندان
قوت و قدرتی نداشت سلوکوس کالینیکوس دوم پادشاه سوریه لشکری برای
تنبیه و تدمیر اهالی پارت که تبعیت و اطاعت اشک اول و دوم را نموده بودند
فرستاده در خراسان اغتشاشات نموده با تیرداد بنای جنگ را گذارد تیرداد هم
بنای جنگ را گذارد چند دفعه زد و خورد نموده آخر الامر بواسطهٔ کثرت قشون
سلوکوس و قلت قشون تیرداد تیرداد پادشاه جوان ایران شکست خورده فرار از
بطایفهٔ اسکیتها از طوایف تورانی پناه برد اسکیتها صحرانشین بودند و در مشرق
ایران سکنی داشتند و آنها داهی یا داجیک میگفتند یک شعبه از این طایفه که

موسوم بپارتی بودند و در ساحل سیحون میزیستند با مداد تیرداد جداً برخواستند بعضی را
عقیده این است طایفهٔ آپارنیاس که طایفهٔ آبارزه باشد از تورانیها که حالا در
طرف جنوب کوه قفقاز و در سواحل دریای سیاه میباشند و کلیةً مسلمان هستند
با تیرداد کمک کردند چون بعد از یکسال غلبه بر تیرداد بواسطهٔ شورش در بلاد ماورا
فرات و شامات نتوانست خراسان را نگاه دارد باین واسطه خراسان و سایر
ممالک ایران را تخلیه کرد بجانب عراق عرب رفت تیرداد بمملکت پارث مراجعت
نمود بآنجا اکتفا نموده بهمراهی تورانیان بر خراسان و تمامی بلاد آنجا استیلا
یافته و در تحت تصرف آورد فرصتی بدست کرد و قلاع مخروبه را تعمیر و حصون قدیمه را
مستحکم نموده شهر دارا را که دره گز باشد بنا کرد و پای تخت قرار داد و اصل دره گز
دارا گرز بوده موقع جغرافیای آن بسیار خوب و اطراف آنرا کوهها احاطه کرده
و تسخیر آن بسیار مشکل و اسباب دفاع بطور سهولت و آسانی است و اراضی بسیار
حاصلخیز و در سمت مشرق بحر خزر واقع است اسم این شهر را دارا نموده مگر
بقصد متفق ساختن ایرانیان را با خود و از شنیدن نام دارا که آخرین پادشاه
آنها بوده و در جنگ یونانیان کشته شد اسباب تولید عداوت و یادآوری

بعضی سابقهٔ آنها گردد و اسباب هیجان تعصب و خصومت آنها شود و با سلوکوس
پادشاه یونان جنگ کنند دارا گرز معنی سلطان آباد و شاه آباد است و
دارا در جنگ اسکندر در این شهر کشته شد و تقریباً پایتخت را تیرداد در مقتل آن
کیانی بنا نمود خلاصه در این اوقات که سلوکوس با برادر آنطیوخس مشغول جنگ
بود تیرداد قوتی حاصل کرده یک قسمت عمدهٔ مازندران گرفت و پارث و
گرگان از عهد کیان تا آن زمان ایالت و ناحیه واحده محسوب میشده است پارث چون
اهمیت و جمعیتی نداشت و قابل نبود خود مستقلاً ولایتی باشد بنابراین آن را از مضافات
گرگان قرار داده بودند و مالیات هر دو بواسطه یک والی بخراسان فرستاده
میشد بالجمله پس از آنکه در اواخر سنهٔ ۲۳۹ سلوکوس از کار برادر فراغت یافت و برادر
غالب گردید بخیال تیرداد افتاد و از یک سمت و پادشاه یونانی باختر دیودت
از طرف دیگر حمله بر حکمران اشکانی برده از فرط اقبال تیرداد دیودت قبل از
مخاصمه بمرد و تیرداد با پسرش صلح نمود این واقعه در سنهٔ ۲۳۴ قبل از میلاد بوده و
در سنهٔ ۲۳۳ در میان خوارزم و دامغان تیرداد با سلوکوس مقابله نموده تیرداد
چنان سلوکوس را شکست داد که او فرار کرده به ری آمد تیرداد او را تعاقب

کرده فرار نموده در وسط شهر همدان و کرمانشاهان بدست قشون تیرداد اسیر شد

تیرداد با او احترامات فائقه مینمود و این روز فتح را تا آخر طبقه اشکانی عید بزرگ

میگرفتند و پادشاه شام در دویست و بیست و شش قبل از میلاد در مملکت اشکانی

درگذشت و در همان اوقات که در حبس تیرداد بود لقب و عنوان پادشاهی را

با او داد تیرداد در همان وقت اسماً و رسماً پادشاه شد و ملقب به ریکاس

گردید یعنی ملک معظم و بتوسعه ملک چندان جد نداشت فقط بباختر و پارت و

گرگان و طبرستان و خراسان و قسمتی از مازندران اکتفا نمود و بواسطه اقوام

تورانی که از ساحل دریای سیاه تا سرچشمه سیحون و جیحون سکنی داشتند دارای

این مقام گردید و باپادشاهان یونان و شام و باختر و بعد ها هم با قیاصره روم

جنگید مدت سلطنت او سی و هفت سال و وفات او دویست و نه و بعضی در سال

دویست و هفده گفته اند و پس از او پسرش اردوان اول یا اشک سوم

بجای پدر نشست

فصل نود و دوم

در احوالات اردوان اول که اشک یا ارشاک یا ارساس سوم است

چون تیرداد درگذشت پسرش جلوس کرده خود را اشک لقب داد و در ابتدای
سلطنت او آنطیوخس سوم پادشاه سلوکید بر شام با صد هزار سوار و بیست
هزار پیاده از دجله عبور کرده که با اردوان جنگ کند و عراق عجم و خراسان
و کلیهٔ متصرفات جد خود سلوکوس نیکاتر را متصرف شود بعضی را عقیده این است
که اردوان قوهٔ خود را ندیده که جنگ کند مصالحه کرد بعضی را عقیده این است
بکرات جنگ کرده و غالب آمد و سلطنت اشکانی استحکام تامی پیدا کرده علت این
بود که داخله مملکت آنطیوخس مغشوش بود با تمام قوای خود را نتوانست حاضر کند
اردوان تا تنگهٔ حلوان که ما بین کرند و ذهاب است متصرف شد از آنطرف
مازندران و گیلان را جزو متصرفات خود کرده همدان را که پایتخت عراق عجم
بود که حکام سلطان بر شام در آنجا اقامت مینمودند نیز متصرف شد و بعضی
از مورخین را عقیده این است که تا عراق عرب و بابل را عرصهٔ جولانگاه خود
قرار داد آنطیوخس با صد و بیست هزار قشون حرکت کرده که او را دستگیر نموده
تا رود سیحون و کنار رود گنگ براند و ممالک جدش را متصرف شود از این خبر
اردوان عراق عرب را تخلیه کرد بری آمد آنطیوخس بمبالغ تا همدان آمده آنجا را

متصرف شد از آن طرف اردوان اغلب قنوات عرض راه همدان تا ری را
خراب کرده و اکثر را از هر زیاد ریخت که قشون در گرمی هوا و از صعوبت مسائل
و نابود گردند فایده نکرد و آنطیوخس خود را برای رساند که اردوان از تنگه
خوار عبور کرده بدامغان آمده مقصودش این بود که پادشاه شام را وادارد
مرکز مملکت کند آنوقت از اطراف او را محاصره نماید آنطیوخس بدامغان وارد
شد اردوان بدامنه جبال مازندران رفت چندی آنطیوخس در دامغان استراحت
کرده از راه چشمه علی حالیه حرکت کرده بر اردوان حمله کند اما قشون اردوان
در تنگه های و جبال و جلگه و استحکامات دامغان بر قشون پادشاه شام حمله برد
خونریزی زیاد شد و قشون او را مثل برگ خزان بروی خاک میریختند بالاخره چون
نتوانستند غالب شوند از راه عجز بنا را بر مصالحه گذاردند و در دویست و شش
قبل از میلاد از ایران مراجعت کرد و بعد از مصالحه اردوان مشغول استحکامات
سلطنت گردیده و تا بیست سال از سوانح و وقایع آن زمان کسی را خبری نیست همینقدر
معلوم است پس از اردوان پسرش جلوس کرده

فصل نود و سوم در احوالات اشک چهارم

اشک چهارم را مورخین فریاپاتوس گفته اند و فیل هلن را که بمعنی محب یونان است بخود لقب داد که جذب قلوب از دولت و ملت یونان کرده باشد و مقصود از دولت یونان دولت سلاطین سلوکید (سلاطین بر شام) است که اولاد سلوکوس نیکاتر بوده اند و از ملت یونان هم رعایای آن سلاطین است هم یونانیهای تبعه خود اشکانیان که عدهٔ زیادی بودند و از روی صحت وقایع عصر این پادشاه معلوم نیست همینقدر معلوم میشود مشغول حفظ معاهدهٔ پدرش بوده و با کمال رأفت و حسن سلوک و عدالت با رعایا رفتار میکرده است بانداره محبوب القلوب رعایای خود بود که پس از فوتش جسد او را سوخته خاکسترش را قسمت کرده هر یک بقدر ذره حرز خود کرده همراه داشتند مدت پانزده سال سلطنت کرد یعنی از سنه یکصد و نود و شش قبل از میلاد الی سنه یکصد و هشتاد و یک بعضی را عقیده این است بواسطه عدم قابلیت و کفایت در زمان سلطنت خود پسر دوم خود مهرداد را نیابت سلطنت داد و کفیل امورات لشکری و کشوری نمود و چون برادر بزرگ او فرهاد جلوس کند مجلس اعیان بالآخره سلطنت فرهاد را تصدیق کرد چندی طول نکشید که جای خود را بمهرداد تفویض نمود و اغلب سلاطین بر شام و یونان در باختر سلطنت

کردند مملکت باختر خوارزم حالیه و بخارای کبیر و افغانستان و بلوچستان
و مکران و مرو و سمرقند و بلخ و کابل و سیستان و قندهار و هرات بوده است
و در زمان کیخسرو و داریوش در تحت فرمانفرمائی و نایب السلطنه گی شخص واحد
بوده و حکام جزء هم داشته است و در زمان سلطنت کیان منتسبین خانواده سلطنت
در این ممالک فرمانفرما بوده تا زمان دارای اصغر آخرین پادشاه کیان و
کرسی مملکت شهر بلخ بوده و چون اکثر کرسی مملکت اسم خود مملکت را میکرد این شهر را هم
باختر میگفتند و اول شهری که در مغرب ایران بنا شد و مسکون گردید شهر بلخ بود
که او را باختر میگفتند

فصل نود و چهارم

در احوالات فرهاد اول (اشک پنجم)

فرهاد پسر فرهاد چهارم بوده برادر مهرداد که فرنگیان او را میتری داد
گویند او مردی شجاع و باکفایت بود ولی مجلس شورای اعیان نظر بارشد
بودن فرهاد او را بسلطنت انتخاب کردند و چون جلوس کرد خود را اشک پنجم
خواند و برادر را داخالت کلی در امورات سلطنتی داد و با طایفه مارد که قومی بودند که

در مملکت ماردی حدود دشس از یکطرف رود قزل اوزن و از طرف دیگر گرگان
بود جنگ کرده بر آنها غلبه کرد مملکت ماردی عبارت از مازندران و استراباد
و یک قسمت از گیلان بوده و اهالی مازندران مردمان خشن و راهزن و سرکش
بودند که ابداً تمکین سلاطین کیان نکردند فقط تبعیتی داشتند و گاهی در قشون کشی کمک
میدادند و اصلاً اهالی مازندران تورانی بوده و معلوم نیست که در چه عصر بدانجا
آمده اند و آمارد که میگفتند یعنی طایفهٔ مارد بزرگ چه آ در جلو هر کلمه بمعنی
بزرگ است مثل آماردی آپارتی آرناوُدْ وغیره یکی از هنرهای اشک پنجم
فرهاد اول حمله بر ماردها برده آنها را مغلوب نمود و مازندران ضمیمهٔ مملکت
اشکانی گردید و چون ماردها در تحت سلطنت بر شام بودند و آنها گرفتار بودند بخیال
حراست رعیت ماردی نیفتادند و در آن وقت چون سلاطین سلوکیه با روم جنگ
میکردند دیگر در فکر مملکت مارد نبودند فرهاد اول پس از استیلای بر ماردی از
حدود متصرفات خود تجاوز کرده جلگهٔ ری را تا دشت قزوین استیلا نمود و ری
از زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم ع و اراضی جنوب شرقی طهران ری بوده تا قلعهٔ
ایرج و در این وقت قلعهٔ ایرج را سلاطین کیان برای حفظ و حراست مملکت مد د

تهاجم قبایل تورانی و تطاول و حمله های آنها بنا نمودند و چون ری را راگز میگفتند
آن قلعه را هم قلعهٔ راگزی میخواندند و از زمان استیلای اسکندر تا سلطنت
فرهاداول مختصری یونانیها در مملکت مد تسلط داشتند و برای حفظ این قسمت از مستملکات
خود علاوه بر چند قلعهٔ قدیمی از قبیل قلعهٔ ایرج وغیره برای اردوی نظامی در
دوشان تپه و آن حوالی ساختند که حالیه آثاری از آنها پدیدار است و چنان
استنباط میشود که بانی این قلعه سلوکوس نیکاتر اول پادشاه سلوکید برشام بوده
خلاصه فرهاد جمعی از طایفهٔ مارد را در ایوان کیف برای سد فاصل میان
متصرفات او و جلگهٔ ری جای داد تا سردره خوار را در تصرف داشته باشد
و بالطبع اهالی ری بتبعیت او مجبور باشند چنانچه ری و قسمت وین را ضمیمهٔ مملکت پارث
نمود و اولین پادشاه اشکانی بود که باین مقصود نایل گردید و بر عظمت اشکانی افزود
او مردی بود صاحب تصنیفات و تألیفات و فاضل و دانشمند و چنانچه مستفاد
میشود از صد و نود قبل از میلاد جلوس نموده بیست و پنجسال پادشاهی کرد علی اختلاف
الروایات مدت پادشاهی او را هفت و پنجسال نیز نوشته اند فرهاد اول با آنتیک
پنجم معاصر بود یا آنطیوخس اپیفانس پادشاه چهارم سلوکید برشام و با اینکه اولاد

متعدد داشت برادر خود مهرداد را ولیعهدی داد چه او مردی شجیع و دلاور بود و در حسن ادارهٔ سلطنت و دفع تهاجم اعداء مملکت و لیاقت و کفایت الیق بود و در عدالت و حق‌شناسی و بصیرت و انتظام مهام امور مملکتی معروف و مشهور بود

فصل نود و پنجم

در احوالات مهرداد اول یا اشک ششم

اشک ششم مهرداد اول را (ارساس) (ارشاک) فرنگیان میتریدات و میتریداتس مینویسند این پادشاه ملقب به مگاس اپیفانس او رژتس دیکایوس فیل‌هلن بود یعنی کبیر نامدار شاهنشاه عادل محب یونان پادشاهان اشکانی همه دارای این قبیل القاب طویل بوده‌اند و ما فقط باختصار کوشیدیم لقب ملک الملوکی را فقط مهرداد بخود داد اول کسی بود که داد و او در کشورستانی خود را رقیب آنطیوخس چهارم پادشاه برشام میداشت و خود را شاهنشاه خواند

جلوس مهرداد در سال یکصد و هفتاد قبل از میلاد بوده و فوتش در سنهٔ ۱۳۸ مدت سلطنت او سی و دو سال و بعضی جلوس او را یکصد و هفتاد و سه و برخی یکصد و هفتاد و چهار علی اختلاف الروایات بعضی از مورخین سال وفات او را یکصد و چهل قبل از میلاد

نوشته اند چنانچه جلوس پسرش فرهاد دوم را از وقایع همین سال نوشته اند
مهرداد مردی دلاور و با قابلیت بود و در زمان برادرش اغلب حکومت ایالات
بزرگ را داشت و سپهسالار لشکر بود فرهاد چون اولاد قابلی نداشت و یا صغیر
بودند مهرداد را ولیعهدی داد یا بعلت این بود که او را مطبوع عامه میدانست
و سران سپاه را با او مایل دید اگر او را قائم مقام خود نکند بعد از او اختلاف
بزرگی روی خواهد داد و اسباب ضعف سلطنت اشکانی فراهم خواهد شد مهرداد
سلطنت اشکانی را باوج کمال رسانید و او بواسطهٔ عظمتی که حاصل کرد لقب خود را
آرتا کزرسس گذاشت (شاهنشاه) چه آرتا بمعنی کبیر و کزرسس بمعنی پادشاه است
و لفظ تئوس را که معنی خداست بر القاب خود افزود و دعوی خدائی نمود او قائله
سلاطین باختری را در سمت هندوستان مشغول جدال دید فرصت غنیمت کرده با لشکر
زیاد بعراق عجم هجوم آورده و متصرف شد در این بین که مشغول فتوحات بود مملکت
گرگان یاغی شده و اسب به رانده آنجا را منظم نموده مراجعت کرد و با عساکر جرار
خود لرستان و خوزستان و فارس را تا کنار خلیج استیلا نموده و در یکصد و چهل و
یک دمتریوس نیکاتر پادشاه بر شام با لشکری عظیم از دجله عبور کرد که با مهرداد

جنگ کند چون ایرانیها چندان از مهرداد خوشش نبودند ورود و هجوم سلطان سوریه را
فوزی عظیم شمرده با مردم خوزستان و فارس بلشکر سلطان شام ملحق شدند و
اورا معاونت نمودند و اشکانیان را از میان برداشتند و چند بار سپاه شام
و فارس و خوزستان بر اشکانیان غلبه کردند آخرالامر مهرداد بر پادشاه شام
غالب آمد اورا اسیر کرد و شکل قبیحی اورا در تمام ممالک خود گردانیده مردم اورا
استهزاء و مسخره میکردند و پس از این خفت اورا در گرگان حبس کرده و در حبس با حرامات
فایقه با او رفتار میکرد و بساط عیش و عشرت سلطنتی از برای او گسترده بود و
دختر خود را بزنی باو داد و اورا اطمینان داده که با لشکر عظیمی و زیاد روانه مملکت
خود کرده با طریفون نایب السلطنه که مملکت اورا غصب کرده بود جنگ کرده بتصرف
بدهد ولی از این وعده اثری بظهور نرسید مهرداد بسن پیری رسید پسر خود فرهاد را
ولیعهد کرده درگذشت دمتریوس پادشاه شام چون این خبر را شنید فرار
کرده فرهاد اورا تعاقب نموده فوراً دستگیر کرده محبوس ساخت
دختر مهرداد از دمتریوس دارای چند پسر شد مجدداً فرار کرد عساکر فرهاد
اورا در حوالی دجله دستگیر کرده بحضور آوردند و در سلام عام پستانکی که اطفال

شیر میکند پیش آورده که تو طفلی باید شیر بخوری مستر رلنسن انگلیسی که او را ابو المورخین
گویند میگوید مهرداد بعد از فرهاد که جلوس کرد مملکت اشکانی از طرف مغرب محدود
با یوان کیف یا شهر ری و شهر قزوین و از طرف دیگر منتهی به هری رود میشد او
در مدت سی و هفت سال سلطنت این مملکت کوچک را باعلی درجهٔ وسعت و اقتدار
رسانید اگر بواسطهٔ قدرت این پادشاه نبود سلطنت اشکانی را سلاطین سلوکید بر شام
و روم میها مضمحل و نابود کرده بودند اوقاتیکه آنطیوخس بقسمتی که از ایران با جلد ازو
لشکر کشید مردم لرستان و خوزستان شمشیر بروی او کشیده او را عقب
نشانیدند پادشاه سوریه بکنار رود تاب رفته آنجا از غصه بیمار شده درگذشت مردم
خوزستان چون او قصد معبد ناهید کرده که غارت و خراب کند گفتند باین جهة
هلاک شد و چون او پادشاه طماع بیباکی بود احتمال میرود او را مسموم کرده باشند
چون وضع سلاطین شام در باختر و آتور و آتوری که ترکستان و توران گویند مغشوش شد
مهرداد فرصت بدست آورده آن مملکت را جزو متصرفات خود قرار داد و دست
سلاطین سلوکید را کوتاه کرد و عراق عجم را هم جزو مملکت مشرقی که از ری تا
قزوین باشد بسلطنت اشکانیان بود افزود این اوقات در شهر دارا که پای تخت

اشکانیان بود و در گرگان شورش شد و علت شورش این بود که اهالی گرگان از نسل و
نژاد و طایفهٔ آرین که ایرانی خاص بودند و در زمان سلطنت کیان بعضی امتیازات
و حقوق داشتند اشکانیان ترک تورانی که از دشمنان حقیقی ایرانیان بودند در زمان
تسلط و غلبه بر آنها سلب آن حقوق و امتیازات را از اهالی گرگان نمودند گرگانیها
هنگام شورش تصور کردند که اهالی مازردی (مازندران) با آنها معاونت میکنند
فرهاد چنان مازندرانیها را خائف کرده بود که قدرت همراهی را نکردند

بعضی از مورخین را عقیده این است که این شورش را دیلمها (دیالمه) وحشی که در
کوهستان شمال قزوین تا ساحل دریای خزر سکنی داشتند نمودند مهرداد آنها را
تنبیه نموده بطرف اردوی خود که در عراق عجم بود رفت تمام مملکت مد را که
اصفهان و همدان و ملایر و قم و کاشان و تویسرکان و نهاوند و بروجرد و یزد بود
متصرف گشت و با فارس و خوزستان و لرستان هم سرحد شد و در آن عصر خوزستان
و لرستان سلطان علیحده داشت که باج بسلاطین بر شام (سلوکید) میدادند
مهرداد بواسطهٔ ضعف سلاطین شام با آن دو مملکت جنگید و جزو متصرفات خود خراجگذار
نمود اهالی فارس و کرمان چون دیدند این دو مملکت تاب مقاومت مهرداد را

نیاوردند آنها هم ناچار مطیع مهرداد شده و جزو متصرفات مهرداد گردیده ضمیمهٔ مملکت مهرداد شدند و نیز بابلیها و کلدانیها (عراق عرب) هم سر با طاعت مهرداد درآوردند و این وقایع در سال یکصد و شصت و سه الی سنهٔ یکصد و چهل قبل از میلاد اتفاق افتاد در اوقات هلیوکلس پسر اکراتیداس پادشاه باختر بعد از آنکه مهرداد حمله برد و پدرش با او صلح کرده و دو ولایت را تصرف مهرداد داد با سران سپاه متفق گردیده اظهار داشت پدر من پیر و خرف و مختل شده باید او را کشت بدستیاری رؤسا پدرش را کشته با مهرداد طغیان ورزید بتخت نشست مهرداد دست از فتوحات مغرب کشیده و بمملکت پارث آمد با لشکری عظیم بباختر آمد و نصف بیشتر مملکت را متصرف شده از آنجا بهندوستان رفته و تا رود هیداسپ را استیلا نمود و سلاطین یونانی باختری تا سال یکصد و بیست و شش دستشان از کابل و پنجاب کوتاه شده و آن ممالک ضمیمهٔ متصرفات اشکانیان گردید در این وقت سلطنت اشکانیان بفوق قدرت و عظمت رسید و مهرداد خود را آرتاکزرکس (شاهنشاه) خواند و مورخین فرنگ از او تمجیدات فوق العاده کرده و او را اول پادشاه اشکانی خوانند و بخنفر از سلاطین قبل از او را صاحب حشم دانند و گویند مهرداد چندین بار با سلاطین سلوکید بر شام جنگید

و بابل را فتح کرد و سلطنت سلاطین یونانی باختری را منقرض ساخت و وسعت
مملکت او یک حدش رود جمنای هندوستان بلکه از سواحل گنگ تا ماورای
سیحون و فرات و خلیج فارس و کوه قفقاز تمام بلاد و ممالک آنجه بود در تصرف
گردید پدران مهرداد اگرچه لقب سلاطین داشتند لکن تابع سلاطین بر شام
بودند مهرداد را جامع جمیع صفات حسنه و مردی دلدار و با تدبیر دانند
و گویند از جمیع قوانین مختلفه عالم قانونی مدون کرده و رسوم مستحسنه ملل مختلفه عالم را
در مملکت خود مجری داشته تا رعایای او با آداب و اخلاق ملل مختلفه مانوس و سازش
داشته باشند تا مغایر و مخالف و معاند نباشند و مجلسی که اشکانیان سابقا داشتند
و مسمی بود به مجستان اجزا و اعضای او از رؤسای ادیان و متکلمین و عقلای مملکت
بودند منظم کرده و معظم ساخت و مجلس دیگری از اعیان و اعاظم و شاهزادگان
تشکیل داد که شبیه بودند این دو مجلس بمجلس پارلمنت و سنای حالیه ممالک بزرگ
مثل انگلیس و غیره مقصود کلی مهرداد این بود اختلافات قوانین و ادیان را
که هرکس بعنوانی و اسمی و غرضی ایجاد کرده بود و باین واسطه اختلافات عقاید
باعث عناد شده یکی گردد و مغایرت و مضادت را بدل باتحاد و اتفاق

میلاد و اختلاف مذهبی و ملکی و خاکی را معدوم نماید چه کرورها در هر عصری بواسطهٔ اینکه فلان عقیده را دارند یا اهل فلان آب و خاک هستند بهلاکت میرسیدند و حال هم میرسند ناقل این اخبار امپراطور قسطنطین است که خود را از نسل و طایفهٔ اشکانی داند بالجمله مملکت خود را بپانزده حصه بوشتین تقسیم کرد و بشکل ملوک طوایفی سلطنت میکردند و بعد از هر یک مملکت بطور ارث باولاد و احفاد آنها میرسید و بپادشاه اشکانی باج و خراج میدادند و در مواقع لازمه از حیث قشون و مالیه کمک میکردند و سلاطین اشکانی بقوا عد و قوانین آنها مداخله نمیکردند لقب شاهنشاهی مهرداد در روی سکه ها را در لوحی که بالای چشمهٔ بیستون است این پادشاه را باسم ساتراپ یعنی حاکم اسم برده بلاد دیگه دو ثلث آن یونانی بودند تقریباً سی و پنج شهر بوده که در تحت سلطنت اشکانیان بود که بطرز جمهوری بودند و از طرف اشکانی قبول حاکم نمیکردند یکی از آن بلاد معروف شهر سلوسی است که در کنار دجله بود و در مائهٔ اول میلادی ششصد هزار جمعیت داشت و مجلس شورائی داشت که سیصد نفر اعضا آن از مردمان عالم عاقل تشخص بلاد بود که اصلاح امورات بلد را میکردند

مهرداد وقتیکه براین شهرها غالب آمد فقط قناعت بتبعیت اهالی کرد و خود را فیل هن
خواند یعنی محب یونان با این تفصیل یونانیان قلبا همراه نبودند وقتیکه رومیها
حمله می آوردند با اینکه همجنس و مذهب نبودند بملاحظهٔ اینکه آنها اروپائی بودند
تقویت میکردند مهرداد تاجی بشکل تاج سلاطین قدیم ایران و بنی آشور ساخته
برسر گذارد بعلاوه اینکه خود را شاهنشاه میدانست مظهر جلال و جبروت
خداوند هم خود را میخواند

چون مملکت مهرداد وسعت بهم رسانید شهری این را پایتخت زمستانی خود قرار
داد بعقیدهٔ بعضی او مداین را بنا کرد و در تابستان بدامنهٔ کوه الوند و همدان
میرفت وبعد از مهرداد کمتر از پادشاهان اشکانی بدان امکنه رفتند
اغلب پای تخت آنها در دامغان بود و هر وقتیکه از دنیا میرفتند جسد
آنها را یا بشهر دارا یا دامغان میبردند

مهرداد جز در میدان جنگ که شجاع و دلیر و سخت و مشهور بود در سایر اوقات
بسیار خوش خلق و خوش زبان بود و بزبان مردم را مطیع خود میساخت و
اول پادشاهی بود که در ارمن از اشکانیان سلطنت کردند و این سلسله مدتها

در ارمن سلطنت داشتند و اغلب با بنی اعمام خود که سلاطین ایران بودند جنگ
کردند بالجمله پس از آنکه مهرداد پادشاه ارمن را مغلوب کرده برادر خود را
بجای او گذاشت یک قسمت از مملکت مذ را که موسوم بآدرباد قان بود
(آذربایجان باشد) ضمیمهٔ ملک برادر ساخت و سالها جزو متصرفات
سلاطین اشکانی ارمنستان بود

یکی از مورخین مائه نهم میگوید بازیل معروف امپراطور قسطنطنیه از نژاد سلاطین
اشکانی است

مهرداد سلطنت هند و افغانستان یکی از شاهزادگان اشکانی داد و
شاهزادهٔ دیگر از فرزندان خود را بر طوایف تورانی شهرنشین و بادیه نشین
دشت قبچاق ریاست داده مسلط ساخت

گفته اند بعد از آنکه مهرداد بر دمتریوس پادشاه شام غلبه کرد دختر خود
رودوگون را بزنی باو داده وعده داده بود که او را بمملکت خود عودت
دهد قبل از انجام این امر مهرداد وفات کرد دمتریوس در گرگان در حبس
پسر مهرداد که فرهاد دوم باشد ماند خلاصه پس از آنکه بر پادشاه شام

مهرداد غلبه کرد شهرت و آوازهٔ اشکانیان بفرنگ رسید و ابدا تا آن زمان
اسم این طایفه را نمیدانستند و با سلاطین شام مراوده و همسری و رقابت
داشتند همینکه مغلوبیت او را دانستند میل کردند با سلاطین اشکانی مراوده
و مکاتبه داشته باشند در پی دست آویز و واسطه و وسیله بودند که سیمون
نام از علمای بزرگ یهود ساکن بیت المقدس سفیری بروم فرستاده و سپری
از طلای خالص که تقریباً یکصد و شصت و شش من بوزن تبریز بود برسم
هدیه بدربار دولت روم فرستاد و از مجلس شورای رم درخواست کرد که
دولت مشار الیها ملت یهود را در تحت حمایت خود داشته و از تعرض و
تطاول غیر محفوظ دارد مسؤل او باجابت مقرون گردید و از طرف دولت
رم بتمام دول که مراوده داشتند نوشتند که یهود در تحت دولت رم است
یکی هم بمتریوس محبوس نوشتند چه او را پادشاه بزرگ شام میدانستند و نامهٔ هم
بمهرداد بجهه فتح باب مراوده و دانستن اندازهٔ قوت و شوکت دولت
اشکانیان بود و بعدها متدرجاً اسباب مکاتبات و مراسلات و دوستی و
خصوصیت سالهای متمادی واقع شد و مدتها غیر از این دو دولت کسی را اسم

ورسمی نبود تمام ممالک معموره ارض را متصرف شدند

از متصرفات اخیرهٔ مهرداد تصرف شهربلخ بود (باختر) یکی از اتفاقات

تصرف غنایم کثیره که زیاده از ده هزار تالان طلای سفید از معبد نانید

خوزستان بود تالان در یونان معادل بوده با هفتصد و چهل تومان پول

حالیه ایران و از ممالک دیگر با اختلاف جزئی

مدت سلطنت مهرداد را مختلف نوشته اند از بیست و پنج الی سی و هفت و بعضی

تا پنجاه و شش سال نوشته اند و علت این اختلاف کلی آنست که بواسطهٔ رشد

و کفایت و قدرت مهرداد سلطنت فریاپاتوس پدرش و فرهاد اول برادرش

اهمیتی نداده اند و مدت سه سلطنت را یک سلطنت داده اند بعلاوه بعد از

فوت پادشاه اغلب میان شاهزادگان جنگ و جدال بود لابدا اغلب سلاطین

اشکانی در زمان حیاط خود ولیعهد معین کرده و در سلطنت شرکت میدادند یا

امورات را با و تفویض میکردند و اولیای عهد هم اغلب نزاع و جدال را

داشتن اوقات فترت و جدال را بعضی از میان انداخته بعضی بیک طرف

نسبت میدادند زمرهٔ ضمیمهٔ سلطنت طرف دیگر میکردند این اختلافات حاصل میشد

والله اعلم

فصل نود و هفتم

در سلطنت فرهاد دوم که اشک یا ارشاک یا ارساس هفتم است در سال یکصد و سی و هفت قبل از میلاد

فرهاد دوم پس از پدرش جلوس کرد و در زمان پدرش هم بعادت ولیعهدهای اشکانی در کلیهٔ مهام امور لشکری و کشوری دخالت داشت فرهاد مثل پدرش باکفایت و استعداد نبود و لیاقت و همت بلند نداشت که ممالک مغرب و ماوراء فرات را توسعه دهد و بوعدهٔ پدرش که بپادشاه شام داده بود که او را از محبس خلاص کند وفا ننمود ظاهراً بواسطهٔ حوادث داخلی مملکت بود که نتوانست بعهد پدر وفا کند من جمله اول حادثه مجزا شدن مملکت اورفا است که حاکم آنجا بنای شورش را گذاشت و ربقه و رقبهٔ تبعیت را از گردن خود برداشت پس از آن اردوان برادر مهرداد که عم فرهاد و بود برادرزاده بشوریدند و این فقره اسباب انقلاب و جنگ داخلی گردید و آنها بمقصود نرسیدند و فرهاد آنها را مغلوب کرد ولی دنبالهٔ کار قطع نشد تا آنکه بعد از کشته شدن فرهاد همین اردوان یاغی مدتی سریر سلطنت ایران را اشغال کرد و بعد از او پسرش

ما لک شد در این بین گرفتاری مهرداد پادشاه بزشام با لباس مبدل از جنگلهای
مازندران وگیلان و آذربایجان بطرف کردستان رفته و از آنجا خود را
بعراق عرب رسانید چون فرهاد مستحضر شد چند دسته سوار بتعاقب او فرستاده
در بابل او را شناخته دستگیر کرده مغلولاً نزد فرهاد آوردند پس از تهدیدات
زیاد بگرگان نزد زوجه اش فرستاد و مستحفظین زیاد برا و گماشت مجدداً دمتریوس
فرار کرده از بدبختی در کنار فرات دستگیر شد او را نزد فرهاد آوردند محض
توهین هر روزه او را در بارگاه حاضر کرده بابچه ها میگفتند قاپ بازی
میکرد یعنی تو طفلی او را محبوس ساخت بلکه زوجه او هم شوهر رفت و زن آنطیوخس
شد و محرک شد که آنطیوخس با فرهاد عزم جنگ کند بلکه دمتریوس شوهرش را
در ضمن بدست آورده معدوم سازد و بخاطر آسوده مشغول عشرت باشد و
اندیشه اینکه یکبار دیگر مبادا شوهرش مراجعت کند و بواسطه بیوفائی او را بکشد
نداشته باشد آنطیوخس با لشکری از شام و یهود و یونان از فرات عبور کرده
بشهرهای ما بین فرات و دجله رسید چون اهالی آنجا از تبعیت اشکانیان ننگ
داشتند با و ملحق گردیدند همچنین اغلب حکام و فرمانفرمایان که از اشکانیان

دلتنگی داشتند باو نیز ملحق گردیدند و باین واسطه ممالک شرقی اشکانیان
از قبیل باختر و ممالک مابین سیحون و جیحون تا هندوستان و دهای که از زمان
اسکندر یونانی نشین بودند و سلطنت مستقل داشتند و مهرداد پدر فرهاد قهراً
و جبراً آنها را مطیع کرده بود اولاد و ورثهٔ آنها همیشه منتظر و منتهز وقت بودند
که تخت و تاج خود را تصاحب نمایند در این موقع فرصتی بدست آورده بنای
سرکشی را گذاردند از آنطرف حکّام خوزستان و فارس و کرمان و بلوچستان
و سیستان و عراق عجم چون از ضعف فرهاد و فوت آنطیوخس خبردار شدند
با طاعت و انقیاد سلطان شام مبارزت کردند و مردم جنوب بدون جدال
تسلیم او شدند و ممالک جنوب مصب شط العرب و خلیج فارس و مسقط و بنا در
کرمان و هرمز و بوشهر بود و از برای فرهاد تقریباً مملکت اصلی او که پارتیه
و ناحیهٔ گرگان و طوایف تورانی که در طرف مرو و خوارزم سکنی داشتند ماند
و رعایا هم دیگر چندان مطیع نبودند و آنطیوخس مرد رشید و نظامی بود و تا آن
وقت قشون باین عظمت از سلاطین بر شام بایران نیامده بود و عدهٔ سواران
شاهی را از هشتاد هزار الی صد هزار نوشته اند این قشون نه فقط احتمال میرفت

سلطنت اشکانی را بهم بزند بلکه ممکن بود هند و چین را متصرف شوند دکاری که
از اسکندر پیشرفت نکرد از او پیشرفت کند فقط عیبی که داشت در شرب و عیش مدام
افراط میکرد و همه اوقات مخمور بود و هنگام چیدن مشروبات در مجلس آنطیوخس
که اول مخمور دنیا بود دو شبانه روز طول میکشید و در نزد هر یکی از حضار تاج طلا
گذارده که بر سر میگذاردند و با جام نقره شرب میکردند و با ماهرو ئی در آویخته
با غلام کمربسته وقتی که مست طافح میشدند نفری را بر شتر سوار کرده در بیابان
تاخت و تاز میکردند آنوقت آنها را بآن شخص میبخشید و همه اوقات در مجلس شرب
او مطربهای زنانه و مردانه و فواحش نارپستان و پسران سیم اندام بهتر از غلمان
حاضر بوده علناً حضار با آنها در حال بیخودی و مخموری آویخته بدون هیچ ملاحظه
مشغول اعمال مستقبح الذکر در کمال وقاحت بودند بخصوص لواط که هیچوقت در نزد
یونانیان قبحی نداشت در سفره شرب و اطعمه غلطان با هیئت مضحکی با نواع مشروبات
و اغذیه غلطیده و متصل مشغول اقداح راح هرکس بیشتر مینوشید مقرب تر بود
حکما از این مسئله منزجر بودند بنای نصیحت را گذاشتند پادشاه آنها را از تمام
ولایات قلمرو خود تبعید کرد و حکم کرد در هیچیک از ولایات حکما و فلاسفه را

نگذارند و هر جوانی که در نزد آنها تحصیل میکرد آن جوان و پدرش را از آنشهر
و مکان خارج میکردند

ژوستن مورخ مینویسد سیصد هزار نفر از قبیل مطرب رقاص فواحش رامشگر
آماره و مقلد طباخ خمار و غیرها در اردوی آنطیوخس بودند بعضی از مورخین
مینویسند ژوستن اغراق گوئی و مبالغه کرده است عدهٔ لشکر سیصد هزار نفر بود
و عدهٔ متفرقه صد هزار نفر و نظیر این اردو کمتر دیده شده بود و گویند سربازان
نعل چکمه های خود را با میخهای طلا و نقره کرده بودند و اغلب چادرها و خیام
از زری و زربفت بوده و عدهٔ قشون فرهاد یکصد و بیست هزار نفر بود
در هنگام حرکت آنطیوخس یحیی پسر شمعون که در بیت المقدس بود و در آنزمان
پیغمبر یهودیها بوده رقعه نوشت او را بکمک خود دعوت کرد او هم با جمعی از یهودیها
بقشون آنطیوخس ملحق گردید و در کنار رود زاب بزرگ تلاقی دو لشکر دست داد
بنای مقاتله را گذاردند لشکر یهود بر شادت جنگ کرده لشکر پادشاه اشکانی را
شکست دادند فرهاد فرار کرد در حین شکست دو سه جنگ دیگر هم کرد شکست فاحش
بر او وارد شد پادشاه بر شام از دجله عبور کرده وارد عراق عجم شد از همدان

وری و خوار و سمنان و دامغان گذشته همه جا فرهاد را دنبال کرده و از طرف یحیی پیغمبر یهود رفته هیرکان را بگرفت (گرگان و مضافات) و مصادف بود با عید پانت کت که بزرگترین اعیاد یهود است که در این روز در طور سینا بحضرت موسی الواح نازل شد و پنجاه روز بعد از زنده شدن حضرت عیسی است تا دامغان را پادشاه بر شام متصرف شد و سایر اهالی هم تدریجاً در تحت تبعیت پادشاه شام در می آمدند فرهاد دهم در همه جا دمتریوس را همراه میبرد که هنگام ضرورت او را رها کند برود بطرف شام و تخت و تاج خود را تصاحب کند با بنواسطه آنطیوخس حالش دگرگون شود در این موقع فرهاد دمتریوس را از حبس رها کرده ولی فرهاد از جهات دیگر نایل بمقصود گردید و علت این شد که در موسم زمستان قشون آنطیوخس در قشلاقهای خراسان یا ری یا بزعم بعضی در اطراف کرمانشاهان و ماهیدشت و زهاب و کرند اقامت و توقف نمودند و بعضی دیگر از قشون را در اطراف و اکناف ولایات بعلت کمی آذوقه و سایر ملزومات متفرق کرده در این قشلاق مشتی (در این بین) سپاه یهود هم طاقت سرما نیاورده به بیت المقدس اجازه گرفته مراجعت کردند که در فصل بهار مراجعت کنند از آن طرف سپاهیان و لشکریان

در اطراف بواسطهٔ غروری که داشتند دست تطاول دراز کرده بمال و جان
و ناموس مردم ابقا نکرده مردم بتنگ آمده یکمرتبه بشوریدند و هرجا از لشکریان
آنطیوخس یافتند کشتند اثینه سپهسالار فرار کرده که خود را بآنطیوخس برساند
شدت سرما و گرسنگی او را در بین راه تلف نمود چون این خبر بآنطیوخس رسید با قشونی
که همراه او بود بقصد کمک باردوی دیگر حرکت کرده مقارن بهار شد پرستو
در رسیده در خیمهٔ او آشیانه گذارد چون یونانیها خراب کردن خانهٔ پرستو را
بدیمنت میدانستند تصور کردند که آنطیوخس خراب نخواهد کرد او حکم کرد چادر را
برچیده در این بین فرهاد با یک عده قشون جرار در رسید پس از مختصر جدال
آنطیوخس را بقتل رسانید بقولی آنطیوخس چون هلاک خود را دید حربه در دست داشت
با آن حربه خود را هلاک کرده و بروایتی در سر کوه ایستاده بود خود را پرت
کرده این واقعه در یکصد و بیست و نه قبل از میلاد بود و پس از قتل آنطیوخس اردوی
او را غارت کرده و لشکریان او را اسیر نموده مابقی را بقتل رسانیدند عده
مقتولین قشون شام در اردوی متفرقه و حاضر رکاب سیصد هزار نفر بوده
شاهزاده خانم دختر آنطیوخس یا دختر دمتریوس محبوس را بواسطهٔ جمالی که داشت

وضمناً برای اینکه حقی در سلطنت شام پیدا کند در حبالهٔ نکاح خود درآورد جسد
آنطیوخس را که نزد او آوردند با پرشکم او گذارد و گفت مستی شراب تو را مغرور
کرد که جسارت بپادشاهان اشکانی کنی و طمع در ملکت آنها بندی بعد او را شسته
لباس سلطنت و تاج بر سرش نهاده در تابوت نقره گذارده او را بشام
فرستاد که در مقبرهٔ اجدادش دفن کنند و با پسر آنطیوخس کمال مهربانی را
نمود و از اینجا بزرگواری فرهاد معلوم میشود که اینهمه صدمات و زحمات از آنطیوخس
دید بعد با نعش او و پسرش اینگونه مهربانی کرد مورخین نوشته اند
هر قدری که فرهاد در جنگ سخت بود در سایر اوقات مهربان و با مروت بود
بالجمله پس از قتل آنطیوخس فرهاد از رها کردن دمتریوس و فرستادن او بشام
پشیمان شد معجلاً از دنبال سوار فرستاد که او را دستگیر کنند سواران بی نیل
مرام مراجعت کردند دمتریوس وقتی که بشام رسید با زوجهٔ خود که زن برادرش
آنطیوخس شده بود صلح کرد و بسیار مرد ظالم شریری بود پس از این مدت جبش
بازبنای ظلم و تعدی را گذاشت شرح حال او مناسب این مقام نیست
خلاصه فرهاد دوم با قشون اشکانی بطرف عراق عرب تاخته ممالکی را که در حدود

بابل و بین النهرین پدرش مهرداد تملک نموده بود و آنطیوخس از تصرف او بیرون آورده بود مجدداً از چنگ سلوکیدها خارج کرده دولت اشکانی مجدداً قوی گردید در این بین یکصد و بیست هزار سوار تورانی را که برای جنگ آنطیوخس با وعده‌های زیاد بکمک خود آورده بود و خود در دره گرزکه پای تخت قدیم اشکانی آمده پس از آنکه این وقایع مضمحل شدن آنطیوخس پیش آمد از صد هزار سوار مستغنی شد وجهی مناب بآنها فرستاد که عودت کنند طمع بر آنها غالب آمد در مراجعت بیورت خود راضی نشدند و در خاک خراسان بتاخت و تاز مشغول شدند فرهاد با قشونی که دو ثلث آن یونانی بودند بطرف خراسان تاخت معلوم است یونانیان برای پادشاه اشکانی چطور جنگ خواهند کرد بخصوص که یک عده یونانیها از اسرا بودند بمجرد اینکه فرهاد با سواران تورانی مقابل شد یونانیها از اردوی فرهاد جدا شده و بسواران تورانی ملحق گردیدند مختصر از قشون فرهاد که اشکانی بودند تاب مقاومت نیاورده شکست خورده فرهاد کشته شد و این اول انحطاط و زوال دولت اشکانی را سبب شد و با اینکه سلاطین عاقل دانشمند جنگجو در اشکانیان بعدها پیدا شدند ولی دیگر باوج و کمال ترقی نرسیده روز بروز در انحطاط بودند خلاصه معلوم نیست

که فرهاد اولاد ذکوری داشته یا نداشته و مجلس شورای اعیان سلطنت اورا
تصدیق نکردند بعد از فرهاد عم او اردوان دوم جلوس کرد چون خبر قتل فرهاد
بعراق عرب رسید تیم که یکی از جوانان بسیار ملیح خوشکل دساقی فرهاد بود
و در آنجا حکومت داشت لوای استقلال و خودسری برافراشت
فرهاد اگرچه پادشاه خوشبخت و اقبال بود اما در رشادت و جلادت و بزرگواری
و عقل و هوش بود و از سیاسیات مطلع چنانچه تاج خود را بشکل تاج پادشاهان
شام ساخته بود و برسر میگذاشت و در روی سکه ها نوشته بود میکاس ارساکو
فیل هلن یعنی ملک معظم اشک محب یونان و او بخود لقب اعظم و نیکوکار و ابن الله
داده بود

فصل نود و هشتم

در احوالات اشک هشتم موسوم به اردوان دوم

اردوان را مکاس تئوپاتر لقب داده بودند یعنی اعظم و ابن الله و فاتح در یکصد
و بیست و شش جلوس کرد چون فرهاد اولاد نداشته یا اگر داشته قابلیت
نداشته مجلس شورای اعیان اردوان را بجای فرهاد انتخاب نمودند تقریباً
مدت سه سال که سلطنت کرد دچار مشکلات بود بجهة اینکه عراق عرب کلیة مغشوش بود

و دشت قبچاق و ارمنستان که بسلاطین اشکانی باج میدادند لوای استقلال
برافراشتند و حکام فارس و خوزستان هم دم از خودسری میزدند یونانیها هم
متزلزل شدند تورانیها هم که خصم و مدعی سلطنت بواسطهٔ کشتن فرهاد بودند بسیار وضع
اردوان پریشان بود مردم بابل و عراق عرب بواسطهٔ بدرفتاری و بدسلوکی
و تعدی هیم نام که فرهاد او را در آنجا گذاشته بود بکلی از سلاطین اشکانی
منضجر و متنفر شده بودند یونانیها که از جنگ فرهاد قشون تورانی ملحق شده بودند
محل وثوق و اعتماد نبودند تورانیها که بهترین حامی اشکانی بودند حال خونی شدند
سایرین هم که این حال ضعف را مشاهده کرده از اطراف بنای خودسری را
گذاردند فقط مختصر اقبال اردوان این بود که تورانیان پس از آنکه خراسان و
اطراف را غارت کردند مراجعت بایل خود نمودند سال اول سلطنت اردوان
باین نوع بود چون اردوان مرد مدبری بود میدانست که تورانیان که فرهاد را
کشته اند اگر تنبیه نشوند جری خواهند شد و ملک او را تاراج خواهند کرد
این بود که در سال دوم و یا سال سوم قشون عظیمی تجهیز داد و پیدستی کرد بجنگ
وحشیان توران رفته جنگ کرد در اثنای جنگ تیری ببازوی او خورده

هلاک شد مدت عمر او نود و شش سال بود و تیری که ببازوی او خورده زهر
آلوده بود چه تورانیان تیرهای خود را با خون متعفن شدهٔ انسان یا با زهر مسموم
کرده بکار میبردند و احوال این طایفه را در بدو احوالات اشکانی اشاره
کرده این طایفهٔ وحشی خونریز آدم هم میخوردند مخصوصاً پیران قبیلهٔ خود را
کشته و پخته کرده در ضیافتها میخوردند العهدة علی الراوی

فصل نود و نهم

در احوالات اشک نهم موسوم بمهرداد دوم

مهرداد در سال یکصد و بیست و سه قبل از میلاد جلوس کرده و از همان وقت بخونخواهی
پدر و بنی عم خود فرهاد دوم و اردوان دوم که بدست تورانیها کشته شده
بودند مصمم شد و جنگهای سخت کرد و چندین سال مشغول جنگ بود تا بر تورانیان
غالب آمده یکطایفه از شاهزادگان اشکانی را حکمران ترکستان و افغانستان
و حدود هند نمود و این شاهزاده سرسلسلهٔ سلاطین اشکانی هند و تورانی است
که معروف بسلاطین کوشان میباشند

بالجمله وقتی که مهرداد بر طایفهٔ تورانی غالب شد مملکت سیستان را ضمیمهٔ

ممالک خود گردانیده تا آنوقت اشکانیان در سیستان دخل و تصرف نداشتند وقتی که مهرداد امورات شرق را تسویه نمود بطرف غرب پرداخت هیم را بدون زحمت گشت پس از آن بر فارس و خوزستان و کرمان استیلا یافت مقارن این حال و گرفتاریهای مهرداد در میان سلاطین بر شام با رعایا کار بجدال و قتال کشید وضع شام مختل ماند بواسطهٔ گرفتاری مهرداد نتوانست استفاضه کند در هنگام منازعه با تورانیها شاهزادگان اشکانی که در ارمنستان حکمرانی داشتند چون مهرداد را گرفتار دیدند لوای استقلال برافراشتند تیگران پادشاه ارمنستان آسیای صغیر و قفقاز را استیلا نموده خود را شاهنشاه ارمن خواند ارمن یا ارمنستان در قدیم اطلاق میشده است بمحال باکو و خوی و ارومی و قراباغ و ایروان و نخجوان و قارص و عاقرمان و بایزید و موش و تفلیس و وان و خرپوت و ملاطیه و بیره جک

تاریخ ارمنستان را از قراری که مورخین ارمنی نوشته اند سه هزار سال قبل از تولد حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام شخصی موسوم به هایق از اولاد حضرت نوح ع در این مملکت تشکیل سلطنت داد و اکنون ارامنه خود را منسوب

به هایِق دانسته خیلی میل دارند که آنها را های بگویند و مملکت آنها را هایستان
و میگویند از سه هزار سال قبل از مسیح ع تا زمان اسکندر کبیر پنجاه و چهار پادشاه
از نسل و نژاد هایِق در این ارمنستان سلطنت کرده اند و اسامی هریک با شرح
حالشان در کتب تواریخ ارمنستان ضبط و ثبت است و امّا آنچه از تواریخ
فرنگی و یونانی استنباط میشود و مستفاد میگردد زیاده از چهار هزار سال قبل از میلاد
مسیح ع طایفه از طوایف تورانی از سر منزل خود کوچ کرده باین سرزمین
یعنی ارمنستان و گرجستان آمدند و این اراضی را مأمور کردند و سکون نمودند
اوّل تخته‌چندین یورت و بعد شهر شدند و بعضی پادشاه ارمن را اردشیر در آن
وقت دانند آنچه از تواریخ بنی آشور و نمارده و غیره مستفاد میشود طایفه از آرینها
که ایرانی بودند از وطن خود مهاجرت کرده بارمنستان رفته با تورانیها مخلوط
گردیدند پس سکنه ارمنستان مرکب از ایرانی و تورانی است در زمان کیان
ارمنستان تابع ایران بوده و محققاً تیکران یکی از پادشاهان ارمنستان بوده
تبعیت کیخسرو را نموده است و در زمان اسکندر تابع خلفای او بودند بعضی
سلوکیدها را اطاعت میکردند تا در سال یکصد و هشتاد و نه قبل از میلاد بر پادشاه

سلوکید شوریده دو سلطان مستقلی که یکی ارتاکزیا و دیگری زارزیادراد ارمنستان کبیر و ارمنستان صغیر را از دو سلطنت تشکیل دادند تا در زمان یکصد و پنجاه و پنج قبل از میلاد مسخر مهرداد اول گردیدند و اوسلطنت آنجا را ابسرا در خود والدرسانک داد که او سرسلسلهٔ سلاطین اشکانی ارمنستان است گویند در وقت غلبهٔ مهرداد دوم برارمن این مملکت در تحت سلطنت اردشیر بوده و از سال چهارصد و بیست و هشت بعد از میلاد ارمنستان ضمیمهٔ متصرفات سلاطین ساسانی گردید و دست سلاطین اشکانی کوتاه گشت در سیصد و سی و دو که عرب بر عجم استیلا یافت سلاطین قسطنطنیه موقع را مقتضی دیده ارمن را تصرف کردند تا در سنهٔ هفتصد و چهار میلادی اعراب کلیهٔ آنجا را مسخر کردند بعد بتصرف خلفای بنی عباس و سلاطین سلجوقی واتابکان حلب متدرجاً تا سلاطین صفویه و عثمانیها نواحی جنوب را بعد در سنه ۱۸۲۹ یک قسمت عمدهٔ ارمنستان ضمیمهٔ متصرفات روس گردید

خلاصه مهرداد بعد از غلبه بر تورانیها و تصرفات فارس و عراق و خوزستان وغیرها باز بارمن مستولی شد و آن مملکت در تحت خراج گذاری او در آمد تا آنکه بعد از وفات مهرداد دوم بعضی از آنجا در تصرف تیگران پادشاه ارمن در آمده

مستقل شد و مراوده رومیها با اشکانیان و ایرانیان در عصر مهرداد بود
و تا سال یکصد و نود قبل از میلاد عساکر ابدًا پا در خاک ایران نگذارده بودند
و ابدًا اهالی شرق از اروپا خبری و روم و رومی اطلاعی نداشتند فقط
مراوده آنها با یونانیها بوده مدت سلطنت مهرداد دوم سی و هفت سال بود لی
چهل و هفت سال هم نوشته اند فوتش در سال هشتاد و هفت قبل از میلاد مهرداد
دوم از جمیع سلاطین اشکانی رشیدتر و عاقلتر بوده فتوحاتش از روی یک
قواعد و قوانین منظم مراوده او با دول چه با جمهوری روم چه سایر دول از
روی صحت و درستی بود در معنی پس از مهرداد دولت اشکانی دچار
انقلابات گردید یکی از ضمیمه های مملکت مهرداد مملکت پونت بود که یکی از نواحی
آسیای صغیر است که شمالش بحر اسود است که سابقًا قسرا وکسنز و پونت
میگفتند چنانچه پونت اکسن اسم همان دریاست از طرف مغرب با پافلاکونی
و از طرف جنوب به کاپادس مدتها از جانب سلاطین کیان ساتراپها یعنی حکام
بوده مهرداد اول در چهارصد و دو اما سلاطین مستقل پونت مهرداد دوم
در ۳۳۷ قبل از میلاد سلطنت یافت همچنین سلاطین اشکانی نیز سلطنت داشتند

تا فارناس سوم از سال شصت و پنج یا شصت و نه قبل از میلاد در آن مملکت سلطنت
نمود تا سنه ۴۲ بعد از آن در پونت سلطنت نماند تا آنکه بدست رومیها افتاد

فصل صدم

در احوالات اشک دهم موسوم به سیناتروئیک یا سیناتر اول

لقب اشک دهم مِکاس اتوکراتر فیلوپاتر اپیفانس فیل هلن بوده یعنی اعظم
و خودکام و محب پدر و نامدار و دوست یونان سلاطین اشکانی اغلب بلکه
تماما دارای اینگونه القاب بودند و ما باین تطویلات نپرداختیم
جلوس این اشک مقارن بوده با زمان انحطاط و تنزل دولت اشکانی
چنانچه سلاطین ارمن گذشته از اینکه دعوی استقلال نمودند دعوی شاهنشاهی
هم کردند و تیکران پادشاه ارمن در این اوان چنان مقتدر گردید که مردم شام
تاج سلطنت بر شام را باو تکلیف کردند گرفته بر سر گذارد تاریخ اشکانی
بعد از فوت مهرداد دیگر روشن و مبرهن نیست فقط بعضی از مطالب مختصر از
مسکوکات استنباط میشود یا از تواریخ رم که بواسطهٔ ارتباط و مراوده با اشکانیان
مستفاد گردد بعضی را عقیده این است که بعد از فوت مهرداد دوم تا جلوس

اُورُودِ اوّل که دَر سال پنجاه و شش قبل از میلاد از رُوی تحقیق تاریخ اشکانیان را
نمیتوان فهمید مگر بعضی از مطالب مختصراً از تاریخ رُوم یا از مسکوکات آنها
درمعنی این اوقات فترت بوده که چندین نفر شاهزاده اشکانی و حکّام غیراشکانی
تقریباً دراین مدّت سی سال درهرطرف دعوی حکومت وسلطنت داشتند
بنای جدال و قتال راگذاردند بالآخره چون مهرداد دوّم پسری که
قابل سلطنت باشد نداشت بعَد از وفات او شاهزاده که خیلی مُسن و پیر و موسوم
بود به میناسکروکه او را بعضی اشکانی دانسته اند مجالس دولتی بسلطنت انتخاب
نمودند اُو مردی بُود نود ساله مدّت هفت سال پادشاهی کرده بدرُود جهان گفت
خلاصه بعَداز فوت مهرداد دوم تا جلوس اُرود اوّل این چهار نفر که
میناسکر وسیناترویک فرهاد سوّم مهرداد سوّم در اقطار ایران سلطنت
کردند شاید کسان دیگر هم بوده اند که هرج ومرج و جنگ و جدال باندازهٔ شدّت
داشته است که تیگران پادشاه ارمن فرصت داده که دعوی شاهنشاهی کرده است
مستر رَلنسُن انگلیسی که استادالمورّخین است احتمال داده است سیناترویک
پسر مهرداد اوّل باشد و اُو درجنگی که فرهاد ثانی با تورانیان کرد اسیر شد

ومدت پنجاه سال درحبس تورانیان بوده بعد از فوت مهرداد تورانیان تقویت کرده او را بسلطنت ایران نایل کردند بالجمله بعد از مهرداد دوم میناسکروکه او را منوچهر گویند پادشاه شد واو را اشک دهم دانند و حال آنکه او اشکانی نبوده بلکه غاصب سلطنت بوده چنانچه از سکهٔ اشک اول تا سکهٔ اردوان آخرین پادشاه اشکانی را که ملاحظه میکنیم تمام سکه ها اسم اشک روی آنها نقش شده است یک سکه میناسکروکه منوچهر باشد باین دلیل قوی محققاً او اشکانی نبوده بعد از فوت منوچهر تورانیها او را تقویت کرده بپادشاهی ایران که حق او بود نائل گردید جلوس او در هفتاد و شش قبل از میلاد مدت سلطنتش هفت سال بود

فصل صد و یکم

در احوالات اشک یازدهم موسوم بفرهاد سوم

بعضی او را پسر وبعضی ابن عم سیناترُک دانسته اند و پادشاهی باکفایت و عالم وبصیر و مُدبر بوده درسال شصت ونه قبل از میلاد جلوس کرد و چون درزمان پدرش مخالفت درامورات داشت درزمان جلوس از امورات آگاه بود ومملکت رو بترقی واصلاح گذاشت درآنوقت پمپه سردار نامور دولت جمهوری

رُوم مأمور جنگ تیگران پادشاه ارمن و دیگری مهرداد پادشاه پونت
گردید وقتیکه وارد خاک آسیا شد سفیری نزد فرهاد سوم فرستاد که عهد
و مودّتی را که مهرداد دوم با لوکولوس سردار رُومی بسته بود تجدید کند که
مبادا فرهاد سوم با آنها متفق گردد چون آن دو پادشاه مایل باتّفاق و در صدد
اتّحاد بودند و سفیری هم از طرف پادشاه پُونت نزد فرهاد آمده بود پادشاه
بملاحظات چندی با آنها اتّحاد نکرده عهد مودّت را با سردار رُوم محکم ساخت
در این بین دو پسر تیگران پادشاه ارمن بر ضد پدر لشکر آراسته چُون در جنگ
مغلُوب گردیدند فراراً بدربار پادشاه ایران پناه آوردند فرهاد از آنها
پذیرائی و ملاطفت نموده دو دختر خود را با آنها بمزاوجت داد آنگاه سپاهی عظیم
با آنها همراه کرده روانهٔ جنگ ارمن گردیدند پس از مجادله و مقاتله تیگران
فرار کرده بکوهستان رفت و جبال را برای خود سنقاق قرار داد محاصره
بطول انجامید فرهاد سوم توقف زیاد در آن صلاح ندیده قشون را بشاهزادهٔ ارمن
داد خود مُراجعت بایران نمود پادشاه ارمن از کوه بصحرا آمده جنگ سخت کرد
پسرش مغلُوب و فرار کرد چُون روی آمدن بایران را نداشت بمهرداد هفتم

پادشاه پونت پناه برده قشون ایران هم در آن جنگ متفرق گردیدند از
مطلب دور افتادیم پمپه سردار رومی پس از رفع این غائله و مخمصه بدامنهٔ کوه
قفقاز آمده سکنهٔ آنجا را که از ملل مختلفه بودند مطیع و منقاد نمود در این وقت
وُلات و لایات ایران که آنها را ساتراپ میگفتند از قبیل والیان عراق عجم
و خوزستان و فارس که اسم شاهی داشتند و باج و خراج گذار شاهنشاه
اشکانی بودند و باطناً از شاهنشاه دلتنگ و رنجیده خاطر بودند سفیرها
نزد سپهسالار رومی فرستاده و اظهار تبعیت و اتحاد کردند و تنفر از سلاطین
اشکانی که بقوهٔ شمشیر سلطنت را تصاحب کرده و مردمی ظالم بودند نمودند و نوشتند
که سلاطین اشکانی از حیث آداب و اخلاق و رسوم و دین و مذهب با ایرانیان
کمال مخالفت را دارند و همیشه محل انضجار خاطر اهالی ایران بوده‌اند و ما ها
مدتها بوده است که در دل داشتیم که در تحت تبعیت دول بزرگ جمهوری روم
در آمده لوای استقلال پس از خلاصی از دست سلاطین اشکانی برافرازیم
اینک درخواست و مسئلت ما ها را باجابت مقرون فرمائید فرهاد از این
ماجرا با خبر شد ولی ابداً خوف و هراس در دل راه نداد با عساکر ایران

روانه برهم زدن و تصرف ارمنستان گردید پمپه سردار رُوم برای جلوگیری
فرهاد که تا کردستان حالیه آمده بود افرانیوس نام را سرکردگی افواج
داده برای جلوگیری روانه کرده این سردار فرهاد را تا آربل عقب نشاند
جنگهای سخت نمودند در این اثنا فرهاد شنید یک قسمت از قشون رُومی مأمورات
از دجله عبور کند وارد خاک ایران شود فرهاد بسیار از این خبر مشوش
گردیده بواسطهٔ اختلافات داخلی ناچار شد که فوری با سردار رُومی
از در صلح درآید مأمورین را بتعجیل باردوی پمپه فرستاد پمپه ابداً فرستادگان را
اجازهٔ ورود دربار نداد آفرانیوس را فرستاد که آنچه از تعدیات و تصرفات
که سلاطین اشکانی در ارمن کرده گرفته بپادشاه ارمن مسترد دارد جواب
فرهاد را هم بواسطهٔ غرور و نخوت که داشت شاهنشاه ننوشت بلکه شاه
او را خطاب کرد فرهاد مصمم شد حتی الامکان در صدد صدمه و اذیت رُومیها
برآید در سال شصت و چهار قبل از میلاد وقتی که پمپه در نواحی شام بود
فرهاد با لشکر جرار بارمن تاخته فتح کردند تیگران چاپاری نزد پمپه فرستاد و
شرح حال را بازگفت از این طرف هم فرهاد مسرعی بادپیما نزد سردار

رومی فرستاد ولی معلوم نشد چه پیغام داده یا نوشت همینقدر معلوم شد
که پمپه ملک پادشاه ارمن نکرد و اجازهٔ جنگ مستقیماً با پادشاه ایران هم
از دولت متبوعه خود نداشت همینقدر سه نفر را فرستاد که ما بین این دو دولت
حَکَم باشند اما طرفین بخوبی استنباط کردند که پلیتیک رومیها در این میانه جز
ضرر طرفین و فایدهٔ این دولت قوی نخواهد بود پس صلاح در این دیدند که باهم
صلح کنند و در سنه شصت و سه قبل از میلاد با یکدیگر صلح کردند در سال پنجاه و پنج
یا پنجاه و شش یا پنجاه و هفت علی اختلاف الروایات مهرداد سوم پسر فرهاد
پدر خود را بکشت و بجای او جلوس کرد و با این عمل زشت که ننگ صفحهٔ تاریخ است
برادر او ارود با برادرش شریک بود چنانچه ذکر میشود مدت سلطنت فرهاد سوم
ده سال بود

فصل صد و دوم

در احوالات اشک دوازدهم موسوم به مهرداد سوم

پس از کشتن فرهاد بلا فاصله مهرداد جلوس کرد و اول کاری که کرد
با آرتاواسد پسر تیگران بنای جنگ را گذاشت او وقتی که در ارمنستان

مشغول جنگ بود اُرُود برادر کهتر مهرداد سوم چون برادر مهتر را غایب دید
وقت را غنیمت شمرده با جمعی از اکابر و اعیان همدست شده دعوی سلطنت
نمود مهرداد این خبر شنید دست از جنگ کشیده بایران آمد اُرُود چون دید
مرد میدان برادر نیست فرار کرد مهرداد تمام اعوان و انصار او را گشت
باندازهٔ بیرحمی و ستم کرد که اهالی اجماع کرده او را از ایران بیرون کردند
و اُرُود را از خارج آوردند و بتخت نشاندند و برای جلوگیری اینکه مهرداد
بپادشاه رُوم ملتجی نشود سا ترابی عراق عجم و عرب را باو واگذار کردند
مهرداد قناعت نکرده با برادر بنای جنگ را گذارد آخر الأمر شکست فاحشی
خورده هزیمت نمود و بار دوی سردار رُوم پناهنده شد چون مصریها از سردار
رُوم استمداد کرده بودند سپهدار رومی مهرداد را در شام حبس کرده و
خود بکمک مصریها رفت دولت رُوم چون از این قضیه خبردار شد این حرکت
کابی نیوس سردار را مذمت کرد سپهدار از ترس اینکه مبادا مهرداد
از دست او بدولت روم شکایت کند مبلغ گزافی از مهرداد گرفته درب
زندان را باز کرده مهرداد از حبس خلاص شده بطرف بابل رفت و بکمک

ایلات عرب که پناه برده بود شهر بابل را فتح کرد اما سرداران سپاه
اُرُوُد شهر سلوسی را که از تصرف او درآورده بابل را محاصره کرده مهرداد
از کمی آذوقه مجبور بتسلیم شدن گردید و بچنگ اُرُوُد برادر نامهربان افتاد ابداً
مقام برادری را منظور نکرده مهرداد مقتول گردید اُرُوُد مردی متعدی ظالم
غدار مشهور بود بدکرداری او همین بس که بدستیاری برادر پدر را کشت و با برادر
بساخت و اول که بسلطنت نشست اُورانقی و تبعید کرد و سران و سرکردگان
و بزرگان از ظلم و جور او بستوه آمده او را خلع از سلطنت کردند مدت ملک
مهرداد سوم پنجسال بود و در سال پنجاه و شش قبل از میلاد کشته شد

فصل صد و سوم

در احوالات اشک سیزدهم موسوم به اُرُوُد اول

اُرُوُد (اردشیر) (هیرود) پلو تارک که یکی از مورخین بزرگ است مینویسد
در زمان اُرُوُد جنگ بزرگی میان اشکانیان و رومیها اتفاق افتاد در واقع
در اوان سلطنت مهرداد سوم و اُرُوُد اول سه نفر سردار بزرگ روم که
یکی پمپه و دیگری ژول سزار (قیصر) و سومی کراسوس بودند و هر یک

داعیه سلطنت دنیا را داشتند و دولت روم در معنی بواسطه سه نفر سردار بزرگ باوج ترقی رسید سزار حکومت گل (فرانسه) را داشت و پمپه حکومت اسپانیا را و کراسوس که زمام مهام کلیه مملکت را داشت بسرداری شام منتخب گردید چون مرد طماعی بود میگفت من فتح ایران اقدام خواهم کرد و بعد از آن بباختر و هند و چین خواهم رفت و حال آنکه دولت روم من اجازه نداده است سزار از فرانسه برای آنکه او را از چار هلاکت کند کاغذی باو نوشته رای و همت بلند او را تمجید کرده و ترغیب بخیالات فاسدش مینمود رومیها ملتفت شده او را از حرکت مانع شدند او ملتجی به پمپه گردید چون پمپه قبول عامه داشت جلوی موکب کراسوس افتاده او را از شهر خارج کرد مردم باحترام پمپه از جلوی راه او رفتند پس از آنکه کراسوس بشام که مقر حکمرانی او بود رسید با عساکر زیاد بقصد تسخیر ممالک اشکانی بکنار فرات آمده جسری بسته با تمام قشون عبور کرده بین النهرین را معسکر خود قرار داد در این شهرها که متعلق بپادشاه ایران بود استعداد کافی نبود سیلس نام سرحددار ایران با مختصر قشونی که داشت جنگ کرده زخم خورده روانه خدمت پادشاه

خود گردید پادشاه ایران اکبارُوپس که او راکب در عرب میگفتند و یونانیها
داو زمین را اضافه در هر اسمی میکنند با و ملحق کرده اکبروپس گفتند خلاصه او
حکمران اوسرهوئن که اُدزفه باشد بود و در باطن با رُومیها ساخته بُود
با خود همراه کرده از آنطرف هم کراسوس اغلب از شهرهای عراق عرب را
بی منازعه تسخیر کرده و متصرف شد آنوقت مشغول کارهای زشت و پست که هیچ
ادنی سربازی نمیکند از جمع آوری نقود و غارت مُعابد و تعارف گرفتن از
اشخاصی که داخل نظام و سربازی نمیخواستند بشوند شده بسیار دنائت طبع
بخرج داد روزی یکی از معابد شام رفته هیکل زهره را با اشیا نفیسه و
نذورات که در آنجا جمع شده بود برداشته خواست بیرون بیاید پسرش
درب آستانه زمین خورد و پدر رُوی پسر افتاد این را بفال بد گرفتند
خلاصه در این اثنا سفرای اشک سیزدهم نزد کراسوس آمدند گفتند
پادشاه ایران میگوید اگر باذن دولت جمهوری رُوم داخل خاک ما شدی حاضریم
شما ها را نابود کنیم و اگر بدون اذن پادشاه آمدی من به پیری تو رحم میکنم قشون
خود را بردار و بسلامت از خاک من خارج شو کراسوس در جواب متغیرانه گفت

عنقریب معلوم پادشاه ایران در شهر سلوسی خواهیم دید یکی از سفرا قاه قاه خندید مراجعت
کردند وقایع را بعرض رسانیدند پادشاه چاره جز جنگ ندیده لشکر فرستاد
در ولایاتی که از عراق عرب متصرف رومیها بود جنگ کرده رومیها از ولایات
فرار نزد کراسوس آمده و نقل کردند که قشون پارت تمام آلات و ادوات
حربی دارند که ما ابداً ندیدیم تمام بر ما کارگر و از ما ابداً از شمشیر و نیزه و تیر بر آنها
کارگر نیست مثل بلای آسمانی سیبا شد این اخبار اسباب ضعف حال لشکریان
و اختلافات کلمه گردید که با مردمان پارت که در شجاعت معروفند جنگ نمیکنیم
بآنچه از ولایات اشکانی که تصرف کرده قناعت میکنیم و دیگر جلو نمیرویم بعد
کهنه با استخوان حیوانات فالها گرفتند جلو رفتن را تصویب نکردند مفید نیفتاد
در حرکت بود که آرتاباز پادشاه ارمن با شش هزار نفر باو پیوست و او را
تحریک و تحریص بجنگ میکرد که از راه ارمنستان به آذربایجان داخل شود
از برای آنها در تمام خاک ارمنستان آذوقه فراهم است کراسوس راه
آذربایجان را تصویب نکرده از راه عراق عرب روانه شد پادشاه ارمنستان
رنجیده با سوارهای خود روانه ارمن گردید کراسوس از جسر فرات عبور کرد

قدم بقدم از برای او تطیرات پیش میآمد کهنه هرچه او را نصیحت میکردند گوش
نمیداد تا آنکه شیخ اکبر عرب یا ایکاروس که در باطن دوست صدیق اشکانیان
بود و در ظاهر محبت رومیها که اشاره شد وارد اردوی کراسوس گردید با او
در رفتن مشورت کردند او چون دید لشکر خسته است و میخواهند توقف کنند صلاح
در توقف ندید گفت دشمن حمل بعجز میکند باید بقشون دشمن یورش و حمله برد با کار
اکبر ایشان را هادی شده به بیابان بی پایان بی آب و علف و گیاه وارد
نموده در روز بروز اخبارات قشون را باشکانیان میفرستاد در این وقت
چاپاری از طرف پادشاه ارمن نزد کراسوس آمد که پادشاه اشکانی وارد
ارمنستان گردید قشونی را که من وعده کرده بودم ممکن نیست که بتوانم بکمک شما
فرستم زیرا که باید مشغول دفاع شوم هر جا نامه من بشما رسید بطرف ارمن آمد
شاید دو لشکر بهم اتفاق کرده دفع دشمن نماید کراسوس از فرط اوقات تلخی
بفرستاده پادشاه ارمن از روی تغیر گفت کار را که تمام کردم بارمن خواهم
آمد و سزای نقض عهدی که از تو بظهور رسیده خواهم داد سرداران رومی
از تمام بمغزیهای کراسوس متغیر بودند مخصوص در این مورد از آنطرف چون کا

لشکر از عطش و غیره بجای سخت کشید با شیخ عرب بنای تهدیدات را گذارده
خواستند او را بقتل رسانند همه را بوعده های نزدیک و رسیدن بمقصود
تحمل و صبر دلالت میکرد تا اینکه شب شد در نصف شب فرار از اردو خارج
گردیده بقشون اشکانیان خود را رسانید و واقعه را نقل نمود آنگاه طلایه سپاه
اشکانی در رسید صدای فریادهای مهیب و تنبال بلند شد رعب در دل
رومیها انداختند بنای جنگ شد اشکانیها جنگ گریز میکردند وقتی سپاه
آنها را تعاقب مینمودند برگشته آنها را هلاک میکردند در حمله اول پسر
کراسوس با جمعی از لشکریان رومی کشته شد تا شب در رسید دو ثلث
سپاه رومی فرار کرده راه سلامت گرفتند سرداران جمع آوری کرده
انجمن کردند که در این مدت ما هرچه گفتیم فایده نکرد کراسوس حالش مختل است
باید زخمدارها و اسبابهای سنگین را گذارده و فرار نمود و چون ظلمت
عالم را فرا گرفت کراسوس را از روی اسب انداخته فرار کردند صبحی
سپاه اشکانی وارد اردوی کراسوس شدند آنچه از اردو باقی بود تصرف
رده بالاخره نزدیک کراسوس رسیدند رسولان نزد او فرستادند که

با سپهسالار ایران ملاقات کند سپهدار رومی راه همراه اطمینان داد ببرند
که بین متزمین طرفین نزاع درگرفت بنای زد و خورد شد در این بین کراسوس
زخم خورده هلاک شد سر و دست او را بریده بالای نیزه کردند با زمین نزد
ارود پادشاه اشکانی فرستادند وقتی رسید که ارود با پادشاه ارمن
صلح کرده و خواهر او را در حباله نکاح خود درآورده بود اتفاقاً روز
ضیافتی بود که رسید مزید بر فرح و تعیش و عشرت گردید بالاخره بعد از فتح
تمام ممالکی را که رومیها در اطراف فرات و غیره تصرف کرده بودند بدست
اشکانیان افتاد و از آنطرف سورنا که سپهدار ایران و سپهسالار بود این
فتوحات را کرده بود وقتیکه بدر بار آمد در عوض انعام و احسان و افتخارات
ارود بخیال آنکه با این مقامات و اعتبارات که او پیدا کرده بود شاید
یکوقت بخیال سلطنت بیفتد این بود که داد او را هلاک کردند سن سورنا سی
سال بود و در عصر خود بوجاهت و شجاعت نظیر نداشت
در سال پنجاه و یک قبل از هجرت قشون اشکانی بشام رفت با رومیها جنگ کرده
اهالی شام با قشون اشکانیان در باطن بر ضد رومیها اقدام کرده

چندین جنگ کردند در این اثنا پس از چند جنگ مختصر خبر کشته شدن قیصر را آوردند
چون در روم میان هواخواهان وقاتلین قیصر جنگ و جدال بود یکنفر از طرف
قاتلین قیصر بدربار پادشاه اشکانی آمد و درخواست اعانت و کمک نمود
هنوز اقدامی نشده بود که خبر رسید هواخواهان قیصر قاتلین او را تماماً
کشتند سفیر در دربار اشکانیان چون جای امنی دید توقف کرد تا برای خارج کردن
رومیها در شام با پسر ارُود با لشکر زیادی روانه شام گردد و تمام
شامات را متصرف گردید و از آنجا به بیت المقدس رفتند آنجا را غارت
کرده و پادشاه آنجا را اسیر نمودند و بایران فرستادند در آن اوقات
اگوست که امپراطور روم گردید کارهای بزرگی از او بظهور رسید من جمله قسمتی
از عربستان را ضمیمه مملکت روم نمود و حوادث عدیده از جنگ و جدال و غالب
و مغلوب شدن مکرر میان ایرانیان در شامات در روم میان اتفاق افتاد
تا در سنه ۳۹ سی و نه قبل از میلاد به باسوس سردار رومی خبر دادند پسر
ارُود با لشکر زیادی بطرف شامات نهضت کرده است خیلی مشوش گردید
بالاخره دو لشکر بیکدیگر مقابل گردیدند جنگهای سخت کرده با اینکه سواران

اشکانی جلادت و رشادت نمایان کردند بالاخره مغلوب گردیدند پاکور شاهزادهٔ ایرانی که سپهدار لشکر بود کشته شد لشکریان ایرانی متفرق گردیدند بیست هزار نفر از قشون ایرانی کشته شدند و نظیر این جنگ هیچ از برای اشکانیان اتفاق نیفتاده بود چون خبر قتل پسر به ارُود رسید یک نوع جنونی از غصه و غم براو مستولی گردید و مدتها حرف نمیزد بالاخره با اینکه سی پسر دیگر داشت از غصهٔ پاکور از کار افتاد و پسر دیگر را که فرهاد نام داشت ولایت عهد داد و خود کناره گرفت عجب آنکه فرهاد تمام برادران را کشت بر غم ارُود افزوده شد آخر الامر در دوای پدر زهر ریخت اتفاقاً زهر مرض استسقای پدر را خوب کرد آخر الامر واداشت پدر را خفه کردند این واقعه در سال سی و هفت قبل از میلاد بود بعضی را عقیده این است ارُود از غصهٔ پسران خود مُرد

فصل صد و چهارم

در احوالات اشک چهاردهم موسوم به پاکُور اول

گرچه بعضی از مورخین پاکُور را پسر ارُود دانسته اند و او را اشک چهاردهم

گویند اما روایت صحیح این است پاکور پسر ارُد همان شاهزاده اشکانی است که در جنگ باسوپس سردار رومی کشته شد اگر گوییم که در زمان حیات پدرش در امور سلطنتی دخالت تامه داشته است و باین جهة او را پادشاه چهاردهم اشکانی گویند این تصور هم چندان محل اعتماد نیست مدت سلطنت اُرد را از سی و هشت الی سی و هفت قبل از میلاد دانسته اند

فصل صد و پنجم

در احوالات اشک پانزدهم موسوم به فرهاد چهارم

مدت سلطنت فرهاد را از سنهٔ سی و هفت میلادی تا سنهٔ دو قبل از میلاد نوشته اند که سی و شش سال میشود اکثر هم چهل و یک سال نوشته اند

پس از آنکه فرهاد چهارم تمام برادران خود را اگشت پسر صغیر خود را هم بقتل رسانید و بهرکس که سوء ظن داشت و احتمال سرکشی میداد نیز بقتل رسانید و اغلب هم فرار کرده به آنطوان سردار رومی ملحق گردیدند کاغذی بفرهاد نوشت که اگر میل بصلح با دولت روم داری باید بیرقهای رومی را که در جنگ برده اند پس بدهی و اسرا را روانه داری و باطناً خود را محب دولت

زدم داری کار بصلح خاتمه یابد آنگاه منوچهر را که از ایران رفته
پناه برده بود روانه کرده خود راه عربستان را در پیش گرفت از اطراف
عده زیادی باو ملحق شد من جمله ششهزار سوار و هفتهزار پیاده ارمنی
با جمله اردوی او از اهالی ارمنستان و ایطالیا و گل و اسپانیا وغیره مرکب بود
از صد هزار نفر این مسئله اسباب وحشت ایرانیان گردید از آنطرف چون عشق
مفرطی به کلئوپاطره ملکه مصر داشت بعجله در جنگ کرده که بزودی زمستان که آمد
خود را بمعشوقه خویش برساند بخیال ملکه راه پیموده قشون خسته متکاسل را وارد
آذربایجان نمود سیصد عراده جنگی با خود داشت با یک ستون قلعه کوبی که روی
عراده ها با خود حرکت میداد چون خیلی شتاب در رفتن داشت بیکی از
سرکردگان سپرد که از عقب او بیاورد خود بمحاصره شهر فراعتا مشغول
گردید که از شهرهای معتبر و مسکن سلاطین مدی بوده باید شهر ابهر که نزدیک سلطانیه
وحالیه جزو بلوک خمسه است باشد ابهر را شاپور ذوالاکتاف بنا کرده که
در پانزده فرسخی زنجان و دوازده فرسخی قزوین است گویند قلعه او را
دارا بنا کرده و اسکندر کبیر دوباره روی خرابه آن قلعه بنا کرد و از آنجا

بسیاری از علما و حکما بیرون آمدند و اینها را اقلیم چهارم دانند مردمش متعلق
و شافعی مذهب بودند   بالجمله بعضی از مورخین شهر فرا عاتا را جای دیگر دانسته اند
وقتی که آنطوان بمحاصره مشغول شد چون اسباب قلعه گیری و قلعه کوبی را نیاورده
دعقب مانده بود یک دسته سوار اشکانی چون از این مسئله متخضر شدند بر سر
طاطیانوس تاخته تمام اسبابها و عرّاده ها را خورد کردند چون اینخبر را شنید
وحشت کرده پادشاه ارمنستان که محرک فتح ایران گردیده بود در اوّل حمله
این واقعه را دید قشون خود را برداشته بارمنستان روانه شد از آن طرف
از خوف ایرانیها در اردوی رومیها تزلزل حاصل شد و در ضمن هم گفتند
پادشاه ایران بسیار از شما تکلیف صلح کرده قبول نکرده آخر بجز اینکه
شماها از بی آذوقگی کلاً تلف خواهید شد چون این خبر بآنطوان رسید و دید
زمستان نزدیک است بهوای عشق ملکه رسولان برای صلح فرستاد که
بیرقهای رومی را با اسرای رومی فرهاد بدهد صلح کند فرهاد بشرایط
صلح قبول نکرد ولی گفت اگر بخواهند بروند مانع نیستیم این بود آنطوان و تمیزین
متفق در رفتن گردیدند راه ارمن را پیش گرفتند یکنفر ماردی راه که با اشکانیان

فوق بود آنها را متقاعد کرده از راهی برد که دچار یک دسته سوار اشکانی که
بهزار نفر بودند شدند و سد راهم خراب دیدند ناچار بنای جنگ شد بسیاری
رومیها تلف شدند با اینکه رومیها دچار بسیاری از مخاطرات بودند
جنگها رشادت میکردند مثلاً یکی نبودن آذوقه گاهی گشتی گندم یا جو تحصیل
میکردند آسیا چون نبود دبوداده میخوردند جو را در یک کفه ترازو گذارده
مقابلش نقره میدادند چهار من علف برای مال شش تومان میخریدند و اغلب
چه مریضها چه سایرین ریشه های علف را کوبیده میخوردند کار بر آنطوان سخت
شد بالجمله روانه راه شد و چون منزل فردا آب نبود خودهای خود را پر آب
کرده در دست گرفته میرفتند سواران اشکانی بر آنها علی الطلیعه حمله کردند
چون قشون رومی در شب ده فرسخ راه رفته بود طبل بازگشت زدند و لشکر دست
از جنگ کشیدند راه را پیش گرفته که برود خانه آب شیرین برسند لشکریان
از خستگی بجان آمده شورش نمودند خزانه نظام بلکه تمام اشیاء و لوازمات
آنطوان را غارت کردند آنطوان چون چنان دید یک نفر از همراهان قسم داد
وقتیکه اشکانیان بر ما غالب شدند تو مرا گردن بزن پس مرا مخفی کن که مرا در میدان

نیاورند و بکشند و جسد مرا نشناسند بالاخره شش روز آنطوان و لشکریانش راه
پیموده بکنار رود ارس رسیدند بهزحمتی بود از رود گذشته بجائی که ارمنی
گذاشتند از مصائب وسختیهای فوق العاده خلاص شده در آنجا همه قسم
نعمتهای فراوان دیدند بواسطهٔ اکل وشرب زیاد اغلب قشون مبتلا بناخوشی
استسقا و درد امعا شدند بعد از طی دو روز راه قشون را که سان دیدند بیست
هزار پیاده و چهار هزار سوار کشته و از گرسنگی تلف شده بودند این مدت
که از شهر فراعاتا حرکت کرده بودند بیست و هفت روز بود که هیجده مرتبه
جنگ کرده بودند آنطوان قصد صدمه و قتل پادشاه ارمن داشت بواسطهٔ ضعف
قشون نتوانست اقدام کند بعد از چندی پادشاه ارمن را خواست بتجری
که وادار دوشد او را زنجیر کرده همراه بمصر برد تنها در مصر با کلئوپاطر
ملکه تعیش کرده چون فصل بهار رسید آنطوان ناچار عازم ایران شد و پیش
از رسیدن به آذربایجان بجای اینکه با او متفق شود و با فرهاد جنگ کند
دختر والی را از برای پسر خود گرفت ولقب شاهنشاهی ارمنستان و آذربایجان را
باو داد و این مسئله اسباب مزید رنجش قیصر روم گردید جنگ میان آنطوان

واکوست در گرفت پادشاهی اشکانی دانست دیگر این دو نفر آسودگی و
فراغتی نخواهند داشت که بایران پردازند باقشون روانهٔ آذربایجان گردید که
با وگوشمالی دهد از آنطرف اردشیر پسر پادشاه ارمن که در حبس رومیان بود
فرار کرده بارمن رفت مشغول جنگ با والی آذربایجان شد که چرا با آنطوان
تقویت کرده و قسمتی از ارمنستان را جزو آذربایجان نموده است هردو پادشاه
اورا از میان برداشتند و قشون اشکانی کمک کرد اردشیر را بطور استقلال
بر سریر سلطنت ارمن نشاندند پس ازاین فراغت کلی فرهاد با آسودگی مشغول
عیش و ظلم و تعدّی فوق العاده گردید این بود که مردم باو شوریدند و تیرداد
نامی از بنی اعمام فرهاد را بریاست اختیار کردند و بر آن شدند که فرهاد را
بکلّی خلع کنند نزاع فیمابین تیرداد و فرهاد در گرفت هردو ملتجی بقیصر روم
گردیدند اگرچه برسولان هردو وعده داد امّا اثری ظاهر نشد در این ضمن
اکوست در مصر بر آنطوان غالب شد آنطوان خود را کشت اکوست بی منازع
و مانع مالک مصر گردید اسرا را اخلاص کرده در این ضمن والی آذربایجان فرارًا
بتخت ناه با آنطوان اده بروانهٔ مصر شد در اسکندریا سر خود که مراجعت میکرد

ملاقات واقع گردید از ماجرا او را باخبر کرد در ۳۱ سنه سی قبل از میلاد که اگوست
در مصر بود میان تیرداد و فرهاد جنگ سختی درگرفت تیرداد مغلوب شد فرارا
بشام رفت در معنی پناه به بیرق اگوست برد در زمستان همان سال سفرای
فرهاد با تحف و هدایا بمصر نزد اگوست رفتند و استدعا کردند که تیرداد را
با آنها تسلیم نماید اگوست سفرا را معزز و محترم داشت و گفت موافق شأن
قیصر نیست تیرداد را تسلیم کنم لکن ابدًا از او همراهی و مساعدت نخواهم کرد
با این تفصیل دست از ظلم و تعدی نکشید مردم مجدداً بر او شوریده فرار کرده
بخراسان رفت و از طایفهٔ تورانی استمداد نمود استعداد زیادی با او همراه
شد با تیرداد جنگ نموده کاری از پیش نرفت او هم پسر کوچک فرهاد را
که اسیر کرده بود همراه برداشته روانهٔ فرنگ گردید و خود را باگوست رسانید
این واقعه در سال بیست و پنج قبل از میلاد بود در سنهٔ بیست و چهار فرهاد رسولی
نزد قیصر فرستاد پسر خود و تیرداد را خواست قیصر پسر فرهاد را روانهٔ ایران
نمود و در عوض درخواست کرد بیرقها که در جنگ آنطوان گرفته‌اند بدهند
و اسرای رومی را رها کنند و مصارف معینی برای تیرداد بفرستد فرهاد هم

فرستاد و پس از این واقعه فرهاد بیست سال سلطنت کرد و با دولت روم از
در صدق و صفا بودند و قیصر در کمال اتحاد با فرهاد بسر میبرد چنانچه در وصیت
خود هم گفته بود که دولت حدی معین دارد تجاوز از حدود و اسباب زحمت
و انهدام است و حد دولت روم را تا فرات قرار داده و باین وصیت تا مقصد
و پنجاه سال بعد از قیصر هم جنگ سختی میان روم و ایران واقع نشده و در همان
اوقات فرهاد پسران و عروسان و اغلب سوارهای خود را برای شدت
اطمینان اتحاد بروم نزد قیصر فرستاد و مدتها در آنجا بودند
عقیده بعضی از مورخین این است که فرهاد چهارم دو سال قبل از میلاد در گذشت
و پسر او فرهادچه که از کنیزک ماه پاره رومی که قیصر فرستاده بود بوجود آمده
بود بجای پدر چون ولیعهد بود جلوس نمود بعقیده مستر راولنسن تولد حضرت مسیح ع
در سال دوم فرهادچه (فراآتاکس) بود و بعضی گویند فراآتاکس
ترسید پدرش یکی از شاهزادگان نجیب دیگر بسلطنت انتخاب کند و از روم بخواهد
با مادرش همدست گردیده پدر را زهر دادند مدت عمر فرهاد چهارم شصت
و شش سال بود چون فرهاد پدر و برادران خود را کشت از مکافات دهر

پس ارس و چهار سال سلطنت بدست زنی گشته شد که معشوقهٔ او بود و او را بی اندازه
دوست میداشت فرهاد چهارم اشک پانزدهم است مردی عاقل پیش بین
بود در مقابل رومیها تدابیر نمود و در مدت سلطنت او یک وجب از خاک
ایران را کسی تصرف نکرد پادشاه یهود هیرکان نام را از محبس رها کرده
بیرق و اسرای روم را پس فرستاد و این مسئله اسباب استحکام دوستی
رومیها گردید او از پادشاهان بزرگ اشکانی بود
بعقیدهٔ بعضی تولد حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مقارن با سال آخر سلطنت
اشک پانزدهم است

فصل صد و ششم

در احوالات اشک شانزدهم موسوم به فرهاد پنجم

فرهاد پنجم که او را فراهاتا سه یعنی فرهاد چه میگفتند زیرا در آخر اسم چه بمعنی
کوچک است مثل باغچه طاقچه یونانیان و فرنگیان در عوض چه سه میگذارند
فراهاتاسه از موزا دختر کنیزک ماهر روئی بود که قیصر روم ستهٔ الکبری از برای
فرهاد چهارم فرستاد و فراهاتاسه از او بوجود آمد برای آنکه پدرش او را

ولیعهد کرده بود خیال کرد شاید یک وقتی او را خلع کرده سایر برادران او را
ولیعهد کند و سلطنت را دیگران ببرند با مادرش که خیلی محبوب القلوب فرهاد پدرش
بود دست یکی کرده پدرش را کشت بدین واسطه مردم از او و مادرش متنفر
گردیده او را خلع و هلاک کرده و ارود نامی را که شاهزاده و از خانواده
اشکانیان بود بسلطنت انتخاب کردند مستر رلنسن انگلیسی مینویسد وقتی که فرهاد
پنجم مشغول مهام امور سلطنتی شد سفیری بدربار اکوست قیصر روم فرستاد و اظهار
صلح با قیصر کرده و در ضمن درخواست کرد که چهار نفر برادران او که در روم
بودند و پدرش فرستاده بود بایران فرستد بلکه در ضمن آنها را هلاک کند و از اکوست
هم خواست که کما فی السابق مطیع و منقاد ایران باشد اکوست فرستاده فرهاد را
وقعی ننهاده و در کمال بی اعتنائی جواب او را نوشت و عنوان او را شاهنشاه و شاه
ننوشت بلکه فرهاد نوشت و گفت پسر موزا قابل لقب شاهنشاهی ایران نیست و
قشونی که در ارمنستان دارد خارج کند و در باب برادران هم جواب نداد
مقصودش این بود که اگر فرهاد با دولت روم طرف شود او هم با یکی از
آن شاهزاده ها تقویت کرده کار را بپادشاه ایران سخت کند بی اعتنائی

اگوست بخرج فرهاد زرفت در جواب نوشت این نامه ایست از طرف فرهاد پنجم
شاهنشاه ایران (پارث) به سزار الی آخره قیصر دید از تهدید او کاری ساخته
نشد مشغول اقدامات گردید پسر خواندهٔ خود کایوس را با قشون روانه مشرق کرد
و گفت باید نفوذ دولت رُوم را در ارمنستان بمنتهی درجه برسانی کایوس روانه
شد بعد از یکسال در یکی از جزایر واقعه در شط فرات با پادشاه پارث ملاقات
کرده شرایط مصالح و عقد دوستی استوار گردید یکدیگر را دعوت به مملکت
خویش کردند و پادشاه پارث بکلی از ارمنستان صرف نظر کرده کایوس مراجعت
کرد علت صرف نظر کردن فرهاد از ارمنستان اغتشاشات داخلی بود که اسباب
زحمت او شده و بکلی از خارجه صرف نظر کرده بعلاوه بواسطه بعضی از اعمال
شنیعهٔ خود که من جمله نزدیکی کردن او با مادر خود بود که او را رب النوع آسمانی
میدانست و او را ملکه لقب داده و محبتی مفرط باو داشت و صورت او را
روی سکه نقش کرده باین واسطه اسباب سوء ظن گردیده بود والله اعلم
از آنطرف اعاظم و اکابر از اعمال وقیحه قبیحه او که پدر خود را کشته بود
تنگ داشتند که زیر بار مادر او بروند این بود که بعد از چند سال او را خلع

گردند و ارُودِ نامی را از بستگان و شاهزادگان اشکانی که شاید در خارجه میزیست بسلطنت انتخاب نمودند و مدّت سلطنت اُورا محققاً ننوشته اند ولی چنانچه مستفاد میشود دُو سال قبل از میلاد جلوس کرده و در سال چهارم درگذشت

فصل صد و هفتم

در احوالات اشک هفدهم موسوم به اُرُود (ارودس)

چون فرهاد پنجم را بزرگان وا عاظم خلع کردند ارودس را که از بستگان سلطنت بود انتخاب کردند بعد از چندی او هم بنای کجرفتاری را گذاشت همان اشخاص اُورا از تخت بزیر و در تخته تابوت جای دادند و ارُود محرّف اورُد یعنی هُرمز است و بعد از او ونونِس یا ونونِس را که بزعم اغلب انوش پسر فرهاد چهارم است و بطور گروگان در رُوم بود طلبیده به تخت نشاندند مستر لنس انگلیسی اُرُودِس محققاً معلوم نیست همینقدر مسلّم است که اشکانی است و شاید هم یکی از شاهزادگان پارت بوده است که بواسطهٔ اندیشه و خوف بممالک خارجه رفته است ناگاه فرستاده امنای دولت را دید که اُورا دعوت بسلطنت نمودند پس از جلوس باید در صحّت عمل و نیکوکاری و عدالت و مروّت

عمل کند بر عکس بظلم و تعدی و بیمروتی قیام و اقدام کرد بالآخره مردم از سوء
سلوک او منزجر گشتند امرا لشکر مجدداً رایت طغیان برافراشته او را در ضیافت
وجشن یا در صید و شکار بکشتند بعد مجلسی کرده از قیصر انوشس پسر فرهاد چهارم را
خواستند مرخص کرده با یران بیاید مالک تاج و تخت موروثی شود قیصر چون دید
انوشس بآداب و اخلاق رومیان تربیت شده است از خدا خواست اُو را
روانهٔ ایران کرد مدت سلطنت ارودس پانزده چهار سال بوده

فصل صد و هشتم

در احوالات اشک هیجدهم

اسم اشک هیجدهم را مورخین فرنگ و نون و یا و نونس و اُونونس ضبط کرده
که انوشس بوده است بعضی انوشس را پادشاه نوزدهم ضبط کرده اند لکن بعد
از تصحیح کتب و تتبع زیاد معلوم میشود که انوشس پادشاه هیجدهم است
پس از رسیدن انوشس با یران اُو را بتخت سلطنت نشانیدند او پسر ارشد
اعقل فرهاد بود جلوس او مطابق است با سال چهارم از تاریخ میلادی پس از
جلوس چون شاهزاده در رُوم تربیت شده بود بسیار ملایم و با حسن خلق بود

وچندان بسواری وشکار مایل نبود وبتجمل وزینت هم معتقد نبود اغلب درکوچه ها
حرکت میکرد بدون پیرایه عادات واخلاق او بکلی مخالف ومباین آداب
اشکانیان بود بدین بواسطه از او بزودی متنفر گردیدند بخصوص که جمعی را از یونان
همراه آورده بود وبآنها احترامات فائقه میگذاشت این مسئله بیشتر اسباب بغض و
حسد اهالی پارت گردیده حمل به بیکارگی وعدم لیاقت وکفایت او میکردند
عوض امتنان وتشکر میگفتند این پادشاه جلال وجبروت سلطنت را ندارد بعلاوه
قیصر او را چون فرستاده است همیشه مهربانی با قیصر را اسباب عدم ترقی
این مملکت خواهد داشت رفته رفته دولت ایران رو بتنزل میگذارد خلاصه
انوشس را از تخت بزیر آوردند این واقعه در سال شانزدهم میلادی بود
آنگاه اردوان نامی را از سلسله اشکانی که در دهستان سواحل بحر خزر زندگی
کرده بود وحکومت آذربایجان را داشت انتخاب نمودند از آنطرف انوشس که
اغلب رعایا با او میل داشتند تجهیز قشونی کرده با اردوان جنگ نمود اردوان
مغلوب ومنهزم گردید بآذربایجان رفت بعد از آن تجهیز لشکر مجدداً با انوشس جنگ سختی کرد
انوشس مغلوب گردید بشهر سلوسی کنار دجله گریخته از آنجا بارمن رفت اردوان

مظفر و منصور بر سریر پادشاهی جلوس کرد این واقعه در سال هیجدهم میلادی بود از آنطرف انوشن وقتی بارمن رسید که آنها پادشاهی نداشتند قدم انوشن را مغتنم شمرده اورا بسلطنت انتخاب کردند چون دولت ایران ارمن را تابع خود میدانست اردوان رسولی با هدایا نزد تیبر قیصر روم فرستاد که انوشن فرار کرده بارمنستان آمده است یا اورا روانه دارید یا مهیای جنگ شوید چون انوشن خودرا درخطر دید فرار کرده بشام رفت والی شام اورا محترم داشت و گرامی نمود گویند این دستورالعمل را قیصر بوالی شام داده بود بالجمله دولت روم ژرمانیکوس پسر برادر قیصر را بشامات برای تسویه ممالک شرق فرستاد از آنطرف اردوان هرمز پسر خود را بسلطنت ارمن فرستاده بود و سفیر در دار رومی با و پیغام داد که از ارمن صرف نظر کن انوشن را من بممالک دوردست میفرستم اردوان قبول کرد انوشن را بیکی از ممالک دوردست آسیای صغیر فرستاد در ضمن سفارش کرده بود اگر او خواست فرار کند سختگیری نکنند این بود که انوشن فرار کرده از تعاقب مستحفظین که بیتاختند اورا هلاک کردند و آن مرد عاقل که در فضیلت از همه معاصرین خود برتر بود در سال نوزدهم میلادی از عالم بدبختی درگذشت

فصل صد و نهم

در احوالات اشک نوزدهم موسوم بارددوان سوم

اردوان سوم در سال هسیجدهم میلادی جلوس کرد این اردوان حکومت آذربایجان را داشت وقتل شاهزادگان اشکانی را نسبت باین شخص میدهند اردوان بسیار تند و بدخلق بود باندازهٔ که بنظر می آمد که با اهل مملکت غرض و عداوتی دارد و در زمان سلطنت او مردم راحت و آسودگی ندیدند

خلاصه پس از جلوس قشون بارمن کشید دولت روم را تهدید بجنگ نمود که چرا ازانوش حمایت و همراهی دارید بالاخره رومیها راازآن سرزمین بیرون کرده این خبر بدولت روم رسید رسولان نزد اردوان فرستادند و علت نقض عهد و دوستی را سوآل کردند اردوان درجواب گفت ارمن از قدیم الایام ملک طلق ایرانیها بوده است شما ها موقتاً تصاحب و غصب کردید و خزانه و جواهرات و نقودی راهم که انوش همراه آورده بود پس از کشته شدن میبایستی با ایران بفرستید تا دولت اشکانی بر سر معاهدهٔ صلح خود باقی باشد از خوشبختی اردوان پادشاه ارمن هم این اوقات مرده بود و پادشاهی نداشتند و قیصرهم هفتاد و پنجساله بود

میل و دماغ جنگ نداشت این بود که اردوان در سال سی و چهار لشکری بمملکت
فرستاد آنجا را تصاحب کرده وسلطنت آنرا به پسر ارشد خود داد آن حرکات
اردوان باعث تغیر تیبر قیصر روم بود بعلاوه دانشمندان ایران هم از
این حرکات اوقات تلخی داشتند ولشکریان هم از جنگ با خارجه خائف
بودند بالآخره مصلحت چنان دیدند که شکایت نزد قیصر برند ویکی از پسرهای فرهاد
چهارم را بایران آورده سلطان قرار دهند این بود که قیصر پسر فرهاد چهارم را
بایران فرستاد اما در شام فرهاد فوت شد قیصر بمقاصدی که داشت نایل نشد
اردوان آسوده شد ونامه سخت ناهنجاری بقیصر نوشت قیصر هم تیرداد
نام برادرزاده فرهاد متوفی را که از نوادهای فرهاد چهارم بود بجای فرهاد
فرستاد ملازمان اشک پسر اردوان را رشوه زیاد داد آقای خود که پادشاه
ارمنستان بود هلاک کردند ارمنستان از تصرف اردوان خارج گردید پادشاه
اشکانی پسر خود ارود (هرمز) را مأمور کرد که در آنجا مصاف دهد از آنطرف
فاراسمانس قشون از اقوام مختلفه داشت جنگ سختی نموده در جنگ تن بتن
مقهور ومغلوب شد وچون داخله هم خیلی مغشوش بود فراراً به هیرکانی رفت

(گرگان) ازآنطرف ویطلیوس حاکم شام ازفرار اردوان که خبردار شد باقشون بطرف فرات روانه گردید وتیرداد را وارد خاک ایران گردانید ازخوشبختی تیرداد پادشاه جزیره (مزوپوتامی) باقشون زیادی با او متفق گردید جمعی ازاکابر اشکانی هم به تیرداد پیوستند بلادیونان نشین احترامات فائقه نمودند وازاردوان بدگفتند واورا غاصب تخت وتاج اشکانی خواندند تیرداد بطیفون ورود نموده بعد ازچند روز سورنا که سپهسالار بود تاج پادشاهی را برفرق او نهاده تیرداد اردوان را پس ازجلوس تعاقب نکرد دفع آن بلا را ازخود نمود درمهام امور ملکی خصوصاً وزراء وبزرگان ازتیرداد دلتنگ شدند درضمن نزد اردوان فرستاده اورا بسلطنت طلبیدند اردوان که بحالت فلاکت معاش میکرد لشکری تهیه کرده روانه مقر سلطنت شد وجلوس نمود بدون منازعه تیرداد ازدجله عبور کرده به بین النهرین که رسید عساکر او متفرق شدند تیرداد بواسطهٔ ناامنی بشام رفت ازآنطرف اردوان چون استعداد خود را کامل ندید درصدد انتقام ازدولت روم که تیرداد را بجای او نصب کردند درنیامد قیصر هم میل داشت که کار باصلاح بگذرد درسال سی وهفت میلادی مجدداً

درمیان دولت اشکانی و دولت روم تجدید مصالحه گردید بشرطی که دولت اشکانی از ارمنستان صرف نظر کند و دولت رُوم هم از مدعیان سلطنت اشکانی همراهی و مساعدت نماید قیصر رُوم در سال سی و هفت میلادی درگذشت از آنطرف باز بواسطهٔ خشونت اردوان شورش نموده اردوان بگردستان رفته مجدداً بر سینا نام که بجای او انتخاب کرده بودند غالب شد و بار سوم در ممالک ایران استیلا یافت بعد از بیست و هفت سال سلطنت در سال چهل و یک میلادی درگذشت

فصل صد و دهم

در احوالات اشک بیستم موسوم به واردانس

واردانس یا باردانس را پادشاه بیستم اشکانی دگویند بعضی کتارزس را که گودرز باشد پادشاه دانند او مردی ظالم و بیرحم بود در بدو کار اردوان برادر خود را با پسر و زوجهٔ او بکشت مردم چون این بیرحمی را از او دیده برادرش واردانس را که در یکی از بلاد بعیده بود طلبیده به تخت نشانیدند او چون طبعاً عاشق تخت و تاج بود بلامنازع جلوس کرده گودرز چون خود را مرد میدان ندیده فرار کرده و طرف مشرق بحر خزر و گرگان

رفت که تعلق بپارت داشت وارد انس در سیصد و پنجاه میلی از پای تخت
دور بود و در ظرف دو روز خود را بپای تخت رسانید نظیر این سرعت حرکت را
قیصر روم که در یک شبانه روز یکصد و هشتاد و چهار میل انگلیسی برای عیادت
برادرش طی مسافت کرد خلاصه آیا بعد از اردوان سوم بلا واسطه وارد انس
بر تخت جلوس کرد یا گودرز آنچه مستر رلنسن مینویسد از سنه چهل و دو میلادی تا
چهل و شش آنچه سکه بدست آمده است از وارد انس است و از گودرز ابداً سکه
بدست نیامده است و آنچه استنباط و استفاده میشود مدت شاهی او از دو هفته
الی دو ماه بیشتر نبوده بالجمله برادرش با مردم گرگان و آن نواحی متفق شده
استعدادی جمع کرده است که آن صفحات را از تحت تبعیت دولت اشکانی
منتزع نماید وارد انس میخواست خود در آنجا دولوای استقلال بر افراز د
آنگاه دست از فتح سلوسی کشیده بالشکر جرار بباختر آمد که با گودرز جنگ
کند هنوز دو برادر مقابل نشده گودرز دانست که بزرگان اشکانی از هر دو برادر
رنجیده و میخواهند هر دو را خلع کنند آنگاه برادر را خبردار کرده با یکدیگر
صلح کردند محلی برای گودرز در گرگان معین کرده وارد انس مجدداً بسلوسی آمده

آنجا را فتح کرده این واقعه در سال چهل و شش میلادی بود چون واردانس
از طرف سلوسی و برادرهر دو آسوده خاطر شد مصمم جنگ گردید که ارمنستان را
تصرف کند حکام که در زمان جنگ قشون میفرستادند صلاح ندیده واردانس
با یکی از آنها ایزاتس بود بنای جنگ را گذاشت که گودرز مجدداً بهوای
سلطنت بنای شورش را گذارد واردانس بتعجیل روانه بطرف گرگان گردید و
برادر مقابل و مشغول جنگ گردیدند گودرز فرار کرده روزی که واردانس
در شکارگاه بوده او را نزدیکانش کشتند گودرز را تخت نشانیدند

فصل صد و یازدهم

در احوالات اشک بیست و یکم موسوم به گودرز

بعد از جلوس او بنای ظلم و تعدی را گذارد جلوس گودرز در آخر سال
چهل و شش میلادی بوده و در آن سنه هم از واردانس سکه دیده شده و هم از
گودرز با آنکه اخلاق بد و تندخوئی او را از سلطنت انداخت باز تجربه حاصل نکرده
و اصلاح خلق بد و خوی تند خود را نموده بواسطه کلمات خشن اولیای خود را متنفر
کرده و ظلم و تعدی او با آنکه شجاعت و رشادت هم نداشت مردم را بستوه

آورده در آخر سنهٔ چهل و نه اهالی سفیری نزد کلودیوس قیصر روم فرستاده و درخواست کردند مهرداد پسر انوشش را که در روم بود و در معنی گرو بود بایران فرستاده سلطنت را باو تفویض دارند سفیر از طرف اهالی ایران تبلیغ سفارت خود را کرده که گودرز مرد ظالم و متعدّی است و تمام بستگان سلطنت را حتّی زنهای حامله را هلاک کرده مرد ظالم بیکاره ایست بعلاوه مهرداد تا آداب اخلاق رومیها تربیت شده است البتّه حسن سلوک و روابط حسنهٔ بین دولتین را منظور خواهد داشت و ما هم مصالحهٔ دولتین را با شرایطش استوار میداریم شرح مفصّلی که نوشته بودند بعرض قیصر رسیده بالاخره قیصر مهرداد را روانه کرده صحیحاً سالماً وارد زغما که یکی از بلاد شام است گردید جمعی از نجبای اشکانی که در این شهر بودند باو ملحق گردیده گودرز در این ضمن تهیه لشکر کرده بلکه باز خود را بسلطنت برساند گویند مهرداد از راه دیاربکر و ایل و جزیره حرکت کرده طول دجله را گرفته از شطّ عبور نموده در این وقت گودرز جنگ را شروع نمود کار جنگ بطول انجامید در این ضمن گودرز را یکی از صاحبمنصبان مهرداد شکست داده از آنطرف مهرداد را زنجیر کرده نزد گودرز آوردند او را برخلاف

انتظار جمع نگشت بلکه گوشهای او را بُرید که دیگر سزاوار سلطنت نباشد چون ناقص الأعضاء و زاید الأعضاء را بسلطنت انتخاب نمیکردند گودرز بعد از فتح برای اشتهار آن در عوض اینکه مثل انوشیروان سکهٔ جدید زند در لوحه از سنگهای کوهٔ بی ستون حکم کرد صورت این واقعه را حجاری کردند مستر رلنسن میگوید که جنگ مهرداد و گودرز در بیستون نقش شده با اینکه بعضی از آنرا مردمان مشعور احمق محو کرده اند بقایای آنها هنوز باقی است و مشاهده میشود که گودرز چگونه دشمن خود را سواره تعاقب مینماید و در آنجا هیکل فتح که پر و بال دارد چگونه پرواز میکند و استنباط میشود که میخواهد تاج پادشاهی را برسر گودرز گذارد گودرز را ساتراب ساترابها (حاکم حاکمها) خوانده است مثل سلطان السلاطین و او را مغلوب مهرداد ثبت کرده است جای این لوحه حالا وقفنامهٔ شیخعلیخان زنگنه منقور است گودرز پس از این فتح چیزی نگذشت که درگذشت و آخر سال سلطنت او پنجاه و یک میلادی و مردی محیل و با تدبیر بود چندان متعدی و ظالم بعضی او را نامیده اند و بواسطه جنگهای طولانی او با برادر و برادرزاده مملکت را از نظام طبیعی انداخت مدت سلطنت او پنج سال بود

فصل صد و دوازدهم

در احوالات اشک بیست و دوم موسوم به پلاش اول

اشک بیست و دوم را فرنگیان ولوژز و ولاکازس مینویسند بعضی از
مورخین بعد از گودرز و نون یا ونونس را که انوش باشد میگویند جلوس کرد
نسبت او چندان معلوم نیست و مدت حکمرانیش هم چون چند ماه بیش نبوده در عداد
سلاطین نیاورده اند و بواسطه اینکه مهمات تاریخی نداشته اسمش از قلم افتاده است
این است که پس از گودرز اختلافات زیاد است اسامی مختلف را ذکر کرده اند
وجهه این بود که دریک عصر اغلب دو یا سه نفر سلطنت کردند از روی سکه ها
درست مطلب مکشوف نشده از تاریخ روم و یونان مورخین آنها شنیده است
فلان کس پادشاه ایران است دیگر اسم آنکس دیگر را که ادعای سلطنت کرده
نوشته این است که باز از روی صحت مطلب بدست نمی آید ولی آنچه به صحت
نزدیکتر است اشک بیست و دوم پلاش اول است باید دانست از نوش
دوم سه پسر باقی بود پلاش و تیرداد و فیروز که ارشد آنها معلوم نیست
چون پلاش جلوس کرد حکومت مملکت مد را بفیروز داد ولی معلوم نیست

کدام مدبوده آذربایجان باید عراق عجم بوده واین مفهمانده که استقلال کاملی ازدرو
داشت آنگاه برای تسخیر ارمنستان مکرربا رومیها مصاف داد بالاخره قرار شد
که سلطنت ارمنستان مخصوص تیرداد باشد واحدی دخالت نکند پس از فتح ارمنستان
مجدداً لشکر بارمنستان فرستاد پادشاه ارمنستان چند مرتبه فرار کرده مجدداً
معاودت نمود سال پنجاه وچهارم که تمام شد فرار کرده لشکر اشکانی آنجارا
متصرف گردید دراین اوان اورمزدان پسر بلاش بر پدر بشورید جمعی را دور خود جمع
کرده در داخله اغتشاش انداخت با این موقع صحیح دولت روم بازبواسطهٔ نقار د
اختلاف سرداران قصد تسخیر ارمن را نکرد باری دار دانس (اورمزدان)
در سال پنجاه وپنج میلادی در پارت سلطنت خودرا اعلان کرده سکه بنام خود
زد سه سال پدر و پسر جنگ میکردند تا آنکه بلاش در سال پنجاه وهشت غالب شده
اورا بکشت در سال پنجاه وپنج میلادی که پادشاه اشکانی کروکان بروم فرستاد
قیصر دولت روم پس از مدتی جواب بسفیر داد که باید ارمنستان در تحت تبعیت
دولت روم بتصرف اشکانیان باشد بلاش قبول نکرده قشون زیادی برای کمک
مهرداد بارمنستان فرستاد از آنطرف کربولسردار روم از اطراف قشون

برای ملک حاضر کرد جنگ سختی شد تیرداد شکست خورده ارمنستان بکلی از
تصرف رومیان افتاد علت بزرگ این کار این بود که در هیرکانی (گرگان)
شورشی بود داد و فات بلاش صرف اصلاح آنجا بود پس از اصلاح مصمم بر همسر زدن
با دولت روم و جنگ و تصرف ارمن گردید مجلسی کرده گفت مملکت مدرا بغیر روز
دارستان را به تیرداد دادم رومیها آن مملکت را از تصرف تیرداد درآوردند
و او حال بی بهره و نصیب مانده است منهم برای اینکه نگویند از دشمن هراسید
حاضرم شمشیر کشیده آنقدر بکشم که شما عبرت بکشید آنگاه تاج سلطنت را از سر خود
برداشته بر سر تیرداد گذارده مصمم جنگ ارمنستان گردید از آنطرف از دولت
روم قشونی فرستاده شد جنگ درگرفت تا پائیز مشغول بودند سپهدار روم
برای صلح سفیری نزد بلاش فرستاد بلاش جواب داد سنگرهای کوهها را تخلیه
کنید و آنچه آذوقه دارید بقشون اشکانی دهید و خارج شوید رومیها چون دیدند تاب
مقاومت ندارند و بسیاری از آنها تلف میشود این بود که سنگرها را تخلیه نموده بکلی
در رفتند لکن پیش از حرکت وارد سنگرهای آنها شده آنچه تاراج از ارمنستان
و غیره بدست آورده بودند حتی لباسهای آنها را کنده رومیها را برهنه و آن

کردند فقط رومیها قانع بودند که بسلامت جان بدر برند پلاشی سولان برای مصالحه نزد بزرگان قیصر روم فرستاد که ارمنستان را تصدیق کند و تصویب نماید که تیرداد در آنجا سلطنت کند قیصر سفرا را بخلعت بنواخت ولی در جواب گفت که این توهین که بدولت روم وارد شده است چاره جز قتال نیست این بود که بعد از چندی آن سرداران را قیصر معزول کرد کربول را سردار قشون نمود و از همه جا مستعد همراه وارد ارمنستان گردیدند با تیرداد بنای جنگ را گذارده تیرداد برای مصالحه چند نفر را نزد سردار فرستاده قرار مصالحه شد بشرطی که تیرداد مجسمه بزرگ قیصر را ریخته در جای سلطنت خود گذارد و علامتی در پائین پای مجسمه که معلوم شود تیرداد از طرف قیصر در ارمنستان سلطنت میکند و ضمناً خود تیرداد بروم برود قیصر بدست خود تاج سلطنت بر سر او گذارد و برای اطمینان رومیها دختر خود را گرو بانها داده بروم برود و سردار رومی متعهد شد در راه و در ایطالیا منتهای لوازمات احترام را از تیرداد بعمل آورد تیرداد در سنهٔ ۶۶ با جوانان و نجبای اشکانی و پسران پلاش که سه هزار نفر بودند عازم روم گردید در کمال شوکت و کوکبه از دو ثلث خاک ایطالیا عبور کرده در تمام شهرها

آیین بسته صداهای اهالی بشادی بلند بود و باصطلاح حالیه هورا میکشیدند
بعد از نُه ماه مدت این مسافرت نُه کرُور پول حالیه مصارف زیادتر شده بود
هنگام ملاقات با قیصر گفتند تیرداد شمشیر خود را باز کند قبول نکرده جایزه داد
با شمشیر ملاقات کرد دستهای خود را بهم نزدیک کرده و آویخته و یک زانوی
خود را بزمین زد و بقیصر تعظیم بعنوان دینعمتی سلام داد آنگاه رسوم تاجگذاری بعمل
آمد مردم چراغان و شادیها نمودند آنگاه در رسته راه محلی بوده دو طرف راه
سربازان و نظامیها جمع شده امپراطور روتیر داد بآن محل رفته مردم درراها
و بامها مشغول هورا بودند آنگاه در عمارت سلطنتی ورود کرده قیصر روی صندلی
نشسته تیرداد در پیش روی امپراطور این خطبه را خواند که من از پشت سلاطین
اشکانی و برادر فیروز و پلاش هستم و غلامی تو را اختیار کردم و تو را خدای خود
میدانم و برای پرستش اینجا آمده ام و بدستور تو عمل خواهم کرد قیصر جوابی متکبرانه
داد آنگاه پایین پای قیصر جای گرفت قیصر بدست خود تاج بر سر او گذارد یکی
دو ماه در آنجا مانده منتهای پذیرائی را از او کرده آنگاه مراجعت نمود این مسئله
اسباب افتخار طرفین شد که پسر و برادر پادشاه اشکانی بقیصر اظهار اطاعت نمود

از آنطرف اتحاد با دولت روم اسباب استحکام دولت اشکانی شد و برای بلاش اسباب رفاهیت مدت سلطنت بلاش را سی و نه سال نوشته اند که از سال پنجاه و یک میلادی تا سال نود بوده است بعضی مدت سلطنت او را از سال پنجاه و یک میلادی تا سنه هفتاد و هشت که بیست و هفت سال میشود نوشته اند یکی از حوادث مهمه که اسباب زحمت بلاش شد طایفه الانی از جماعت اسکیث بمملکت مد تاخته فیروز پادشاه مد را گریزانده آنگاه بارمن تاخته تیرداد را شکست داده نزدیک بود دستگیر کنند این خبر ببلاش رسید از دولت روم استمداد نمود پس از مذاکرات راضی بفرستادن قشون نشدند که از بی احترامی که در عنوان کاغذ بود قیصر رنجیده الانیها ارمن و مد را غارت کرده اسیر زیاد بردند در این ضمن بلاش درگذشت و در معنی مدت پنجاه و سه سال صلح فیمابین دولتین برقرار بود بعد از نرن قیصر نوبت بگالبا رسید او هم بزودی درگذشت نوبت قیصری به وسپازیان رسید آنجا از سلطان اشکانی تمنای تصویب قیصری و برقراری مصالحه و دوستی را نمود که روابط حسنه و مخالصتی که بود برقرار باشد بلاش قبول کرده و پیغام داد که برای استحکام کار قیصر چهل هزار سوار اشکانی حاضر است که با یطالیا

آمده اسباب تقویت او شوند چون جنگ و قتل و غارت خارجی را از و مهیا دوست نداشتند قبول نکردند ولی اظهار تشکر نمودند

فصل صد و سیزدهم

در احوالات اشک بیست و سوم موسوم به فیروز

در باب اشک بیست و سوم اختلافات کرده اند امّا عقیدهٔ مستر لنسن انگلیسی این است که فیروز بوده که فرنگیان او را پاکور (پاکورس) گویند و او را جانشین بلاش اوّل میدانند القاب فیروز عبارت بود از اوزرتس دیکائیوسس ابیفانس فیل هلن القاب را اشکانیان هریک زیاد بخود داده بودند ولی از عهد بلاش اوّل تا انقراض دولت اشکانی هرکس بر تخت سلطنت جلوس کرد القاب فوق را بخود داد و در عصر بلاش اوّل اغلب دو سه یا چهار نفر هریک در یک قسمت مملکت سلطنت میکردند فیروز چون صورتش هم بوده در روی سکه ها معلوم میشود که اقلاً تا سال نود و سه میلادی سلطنت کرده و شاید مدت سلطنت او خیلی زیادتر باشد بجهة اینکه اوّل تاریخی که روی سکهٔ خسرو جانشین فیروز دیده شده سنهٔ یکصد و ده میلادی میباشد با این دلیل میتوان فهمید که مدت سلطنت

فیروز سی سال بوده است و از روی سکه ها معلوم میشود در زمان سلطنت فیروز
دو نفر پادشاه دیگر هم بوده اند یکی ارد و ان دیگری هم در قسمت دیگر بوده است
که همه اوقات اسباب زحمت از برای فیروز بوده اند و شاید در آن عصر چهار
پادشاه بوده است که هر یک خود را فرزند اشک مینامیدند و همان القاب
سلاطین اشکانی را بخود داده در یک قسمت مملکت صاحب اختیارات و
اقتدارات تامه بودند فیروز در سنهٔ یکصد و هشت میلادی وفات کرد دو پسر
داشت که هیچیک بعد از او لیاقت و قابلیت سلطنت را نداشتند مجلس شورای
دولتی و اکابر پارث تاج سلطنت را بسر خسرو برادر فیروز گذاشتند

فصل صد و چهاردهم

در احوالات اشک بیست و چهارم موسوم به خسرو

پس از فیروز رایت سلطنت بخسرو رسید بقدری ضعف در دول مشرق زمین
و اشکانی و ارمنستان روی داد که قیصر روم بخیال تسخیر ممالک شرق افتاد علت
این بود وقتیکه تیرداد پادشاه ارمن وفات کرد فیروز یکنفر از پسرهای
خود را که اکزدارس نام داشت بدون اجازهٔ قیصر پادشاه ارمن نمود

در آن اوان چون تراژان قیصر مشغول جنگ طایفهٔ داسی بود تحمل این حرکت پادشاه ارمنستان را نمود بعد در سال یکصد و چهارده میلادی داسیها بکلی مقهور و مطیع تراژان گردیدند آنگاه قیصر بخیال آسیا افتاد و چون دولت اشکانی را ضعیف دید بهانه ارمنستان قصد تسخیر دولت اشکانی نمود تقریباً دویست و پنجاه سال بود تا زمان خسرو دولت اشکانی کمال اقتدار را داشت در معنی دولت روم در آن عصر فقط هماوردی که داشت دولت اشکانی بود لکن در زمان فیروز و خسرو حشمت و شوکت دولت پارت رو بضعف و اضمحلال نهاد و از اوج صعود رو بهبوط و نزول نموده در سال یکصد و چهارده میلادی بود مستعد حرکت قشون گردید خسرو این خبر را شنید سفرا بدربار روم فرستاد که باز سلطنت ارمنستان بتصویب امپراطوری روم باشد و تاج را امپراطور بدست خودش بر سر سلطان ارمن گذارد قیصر تحف و هدایا را قبول نکرده گفت وقتی که بشام رسیدم تکلیف را معین میکنم رسولان مأیوس برگشته قیصر از انطاکیه با تجمل و جلال وارد شام گردید از آنجا بکنار فرات آمده از همه طرف سلاطین و شاهزادگان باو ملحق میشدند از آنطرف پارتاماز یریس شاهزادهٔ اشکانی عرایض زیاد در باب سلطنت ارمنستان بقیصر نوشته بود چون

جواب نداده بود خودش باردوی قیصر آمده تاج سلطنت ارمنستان را هنگام
ملاقات با قیصر از سر برداشته در پائین پای قیصر گذارد قیصر ابداً التفاتی
نکرده سران سپاه بصدای بلند قیصر را بامپراطوری برای اینکه بدون منازعه
صاحب تاج ارمنستان گردید تهنیت و تبریک گفتند پادشاه ارمن چون دید
کار خبطی کرده خیال فرار نموده دید دور اورا دارند و محبوس است استدعای
شرفیابی کرده حضور آمده بعضی عرایض نموده مؤثر در التفاتی نگردید دفعهٔ دیگر
مجدداً استدعای شرف حضور را نموده وقتیکه شرفیاب شد چون مرد باغیرتی بود
و دارای خون غیرفاسد عرض کرد من نه در جنگ شکست خوردم و نه دستگیر شدم
خودم بپای خود اینجا آمده ام و از امپراطور بزرگی که متمدن و تربیت شده است
این نوع بی اعتنائی را سزاوار نمیدانم قیصر گفت ارمنستان جزو سلطنت روم است
و والی از طرف روم خواهد رفت تو هرجا که با اهالی پارث که همراه داری برو
شاهزاده اشکانی حرکت کرده درضمن قیصر یک عده سوار سفارش داده بود وقتیکه
از اردو دور شد او را دستگیر کنند اگر تمکین نکند اورا بقتل برسانند اگرچه در اول
قیصر میل نداشت او را بکشد لکن بعد ترسید این شاهزاده دلیر اسباب زحمت

از برای قیصر فراهم کند حکم داد او را تعاقب کرده بقتل رسانند این حرکت زشت و شنیع قیصر که دلالت بر پستی فطرت و دنائت طبع او بود در بطون کتب تواریخ ضبط و ثبت و اغلب مورخین بعنداری و نابکاری و زشتی اسم آن پست فطرت را طبع نموده اند از آنطرف خسرو ساکت بوده و درصدد انتقام خون شاهزاده نتوانست برآید از طرف دیگر قشون رومی بفرات و مزاپوتامی یورش برده هر دو جا را استیلا کردند بالاخره قیصر زمستان را با نطاکیه پایتخت شام رفته مصمم خیالات خود بود در سال یکصد و شانزده میلادی اول بهار عساکر تراژان قیصر جسری بسته از شط عبور کردند ولی خسرو ابدا بواسطهٔ عدم استعداد یا اغتشاش داخله سرحدات را بحکام سپرده خود اقدامی ننموده آنچند و در اقشون رومی تصرف کردند نینوا و آربل وگکامالا کامسخر لشکریان قیصر گردید و در کمال سهولت صفحات مابین دجله و کوه جبل الطارق را رومیها استیلا نموده و غارت کردند قصد پایتخت نموده پشیمان شده بطرف بابل که بزرگترین شهرهای دنیا بود عطف عنان کردند تصرف کرده شهر سلوسی را هم مسخر نمودند روانه شهر پایتخت که طیسفون باشد شدند آنجا را هم بدون مدافعه هائی دروازه ها را باز کرده وارد شدند اما خسرو قبل از وقت

زن و بچه و متعلقان خود را با خزانه برداشته هرچه قیصر جلو می آمد او عقب میرفت تا تمام آن حدود را تصرف کرده که تمام اراضی واقعه در امتداد طرف سفلای دجله و فرات باشد باندازه که تراژان میتوانست خود را بخلیج فارس برساند بالجمله خسرو میرفت و رومیان متعاقب او بودند در شوش تخت طلای پادشاه اشکانی با یکی از دخترهای او بچنگ رومیها افتاد در این فقره محقق است قیصر تصور میکرد دولت اشکانی زوال نموده و کارش تمام شده و جزو مملکت روم خواهد شد مدتی مسافرت او از دجله و خلیج فارس طول کشید که ناگاه خبر شورش اهالی بلاد تازه تصرف شده را که سلوسی و حضر و نصیبین باشد شنید و شمشیر رومیها کشیده قتل و غارت میکنند و سر راه مراجعت قیصر را گرفته و سد کرده اند قیصر خیلی متغیر گشته غرور مبدل بخفت و خمودت شده راه رفته را گرفته مراجعت نمود سپهداران و سرکردگان برای تنبیه شورشیان فرستاده مجدداً آن شهرها را مسخر نموده اهالی را تنبیه سخت کرده شهرها را آتش زدند و بسیاری را بکشتند قیصر دید نگاهداشتن ممالک متصرفه خالی از اشکال نیست یکنفر از شاهزادگان اشکانی را که در نواحی سفلای بین النهرین را با و تفویض کرده در حضور جمعی خطابه ها خوانده لاف زیاد و گزاف زد

آنگاه تاج را با دست خود بسر شاهزاده اشکانی گذارد این پیتیک اسباب دلخوشی
اهالی شد در مراجعت عربهای خضر با قیصر جنگ کرده و بواسطهٔ تنگی آذوقه و گرما
و باد و طوفان و گرما که باعث هلاک اغلب لشکریان گردید ازاین مکان غیر میمون
قیصر صرف نظر کرده روانه گردید در سال یکصد و شانزده پادشاه اشکانی ازاین صدمه
قشون شهر کوچکی بر قیصر خوشوقتانه وارد تیسفون پایتخت خود گردید و حکام رومی را
فرار داده مجدداً اقتدار خود را در صفحات جنوبی بین النهرین آشکار ساخت
چون خبر بقیصر آوردند دیگر مجالی چندان از برای او نبود در سال یکصد و هفده
وفات یافت آدرین بجای او قیصر شد و اعمال و افعال او را تقبیح میکرد و خلاف
عقل و پلیتیک میدانست این بود که از متصرفات جدید صرف نظر و پادشاه اشکانی
فوری تصرف نمود آدرین قیصر روم مملکت ارمن را به پارتاماسپات شاهزاده
اشکانی که بروم گریخته بود داد و در ظاهر در تحت حمایت روم بود در باطن متعلق
بدولت اشکانی بعضی از مورخین هم شاهزاده را پارتامریس نوشته اند مملکت آسر
هوئن هم در تحت تصرف دولت اشکانی درآمد و قشون خود را از ولایات ایران خواست
و دوستی و روابط حسنه بین دولتین مستحکم گردید قیصر با خسرو در سرحد شرقی ملاقات

کرده عهد و میثاق را مستحکم نمودند قیصر دختر خسرو را نزد پدرش فرستاد و وعده داد تخت طلا را که محل توجه و دلبستگی سلاطین اشکانی بود مسترد دارد این بود که در سال یکصد و سی و هشت میلادی آخر سکه خسرو بود که زده و درگذشت

فصل صد و پانزدهم

در احوالات اشک بیست و پنجم موسوم به بلاش ثانی

پس از خسرو بلاش ثانی که رقیب او بود و اغلب در یک قسمت مملکت سلطنت میکرد جلوس نمود بعضی بلاش ثانی را پسر خسرو دانسته اند در مدت نوزده سال پادشاهی بلاش مملکت امن و آسوده بود بعلت اینکه در سلطنت معارضی نداشته است و زمان جلوس از سن او هفتاد و دو سال گذشته بود و سکه هائیکه از سنه یکصد و سی میلادی تا یکصد و چهل و نه دیده شده فقط سر بلاش ثانی است که دیده میشود که گوشهٔ تاجش با پر یا حلقه زینت گرفته دماغش برآمده چشمها درشت زلف مجعد ریش او افشان و مخروطی شکل است فاراسمانس پادشاه گرجستان برضد دولت اشکانی یک نوع عداوت از قدیم داشت گاهی تاخت و تاز میکرد بلاش ثانی دفع او را از قیصر روم خواست از این خواهش همچه معلوم میشود در تحت حمایت دولت روم بوده است قیصر روم

اورا احضار کرد ولی با اینکه مقتضی بود که اورا تنبیه و سیاست کند با او از در مرحمت و ملاطفت بر آمد بلاش بهر جهة بود مقتضی ندید که بروی خود آورد سکوت کرد تا آنکه در سال یکصد و سی و هشت آدرین قیصر روم درگذشت پس از او آنتونینوس که قیصر او را بفرزندی قبول کرده بود امپراطور روم گردید بلاش سفیری با تحف و هدایا با تاج طلائی برای او فرستاده و گمان میکرد که تخت طلا را که قیصر سابق برده است پس خواهد داد سفرا هر چه الحاح کردند تاج یا تخت را نداد بلاش در سال یکصد و چهل و هشت یا یکصد و چهل و نه درگذشت مدت سلطنت او چنانچه اشاره شد نوزده سال بود

فصل صد و شانزدهم

در احوالات اشک بیست و ششم موسوم به بلاش سوم

بعد از فوت بلاش دوم بلاش سوم بجای او در سال یکصد و چهل و هشت یا یکصد و چهل و نه جلوس کرده در صدد تهیهٔ جنگ با دولت روم گردید این خبر را بقیصر رساندند چون قیصر مایل بجنگ نبود نامهٔ بپادشاه اشکانی نوشت و فواید صلح و ضرر جنگ را باو فهمانید این بود که بلاش سوم صرف نظر کرد ولی در فکر بهانه بود که موقعی را برای دولت روم نامساعد ببیند و حمله کند این در مدت دوازده سال تمام منتظر و منتهز

وقت بود تا در سنهٔ یکصد و شصت و یک بواسطهٔ اختلافات که در میان امپراطور
که ناپسری امپراطور سابق بود و یک ناپسری دیگر که سهیم و شریک در سلطنت بودند
اتفاق افتاد پلاش سوم وقت را مساعد دیده یک عده قشون مکمّل بارمنستان فرستاد
سِمُوسُس که از طرف دولت رُوم بود اخراج کردن تیگران نامی را که از خانوادهٔ
سلاطین قدیم ارمن و وارث بالاستحقاق سلطنت بود بجای او برقرار کردند
از آنطرف سِوِرِیانُوسُس پادشاه کاپادس بخیال آنکه خدمتی بقیصر کرده باشد قشون
از یک طرف ارمن کشیده همینکه از شط فرات عبور کرده دُچار خسرو نامی از
سرکردگان اشکانی گردید سردار جنگ کرد آخر خسرو او و لشکریانش را هلاک
نمود چون کار را او ساخته شد عساکر اشکانی بر شام حمله کردند و لایات شرقی را
تا فلسطین قتل و غارت نمودند خبر بقیصر رسید امپراطور با بسیاری از سرکردگان
و سرداران جنگی با تهیه و استعداد کاملی بشام آمد خود قیصر در انطاکیه ماند و لشکریان را
برای استرداد ارمنستان و بعضی ولایات شام روانه کرد و از همراه بودن
در جنگ احتراز نمود قشون طرفین مقابل شده اشکانیان شکست خورده در سنهٔ
یکصد و شصت و سه میلادی قشون اشکانی را بزحمت از فرات عبور دادند و بارمنستان

تاختند ارمن را مسخر نموده پایتخت آنجا را ویران کرده و شهری از نو ساختند
و یک نفر از طرف دولت روم در آنجا سلطان نمود و پادشاه اشکانی فهماند که هنوز
دولت روم قادر است متصرفات خود را حفظ کند خلاصه کاسیوس سردار
رومی با قشون از شط فرات عبور کرده وارد بین النهرین گردید و امتداد شط را گرفته
وارد بابل شد جنگ درگرفت لشکر رومی غالب شدند پس از آن شهر سلوسی را
که دارای چهار صد هزار جمعیت بود آن را هم کاسیوس استیلا نمود قتل و
غارت کرده و آتش زد و شهر طیسفون را که آن طرف شهر بود تصرف نمود و قصر
تابستانی پلاش را که در این شهر بود ویران کرد و معابد را خراب کرده و از آنکه
که احتمال خزانه در آن میرفت کاوش کرده غنایم بسیار بدست لشکر رومی
افتاد لشکر اشکانی که در هر جنگ شکست میخوردند دست از جنگ کشیده لشکر
رومی تمام متصرف تراژان قیصر را مجدداً استیلا نمودند باینها هم اکتفا نکرده روانه
جبل الطارق شدند و یک قسمت از مملکت مد را هم متصرف شدند با این فتوحات
ابداً از کثرت غرور تصور نمیکردند که عیش مدام او نقصان پذیرد این بود که ناگاه مرض
طاعون در او قاتیکه معبد آپلون را غارت میکردند دری را باز کرده بخیال خزانه

طاعون را گو یا در آنجا طلسم کرده او را بقایه بعضی خارج شد و تمام لشکریان را مبتلا
کرده چه هلاک شدند چه فرار کردند بروم رفته از آنجا سرایت کرده تقریباً تمام
لشکریان و نصف اهل روم و ایطالیا هلاک شدند بعد از مدتی جنگ و جدال متارکه
بوده قیصر درگذشت پسر کمدس بجای او نشست تصور چنان میرفت پلاشس با قیصر جوان
جنگ کند از یکطرف قیصر جوان مشغول عیش و نوش از یکطرف کبرسن و ضعف پیری
پلاشس را مانع از جدال و قتال بود همچنان ممالک شرق در تصرف رومیها
بوده پلاشس بروی خود نمی آورد و در مدت ده سال معاصر بودند ابداً طرفین
کاری بکار یکدیگر نداشتند تا آنکه پلاشس سوم در سال یکصد و نود میلادی یا یکصد
و نود و یک درگذشت و نوبت به پلاش چهارم رسید

فصل صد و هفدهم

در احوالات اشک بیست و هفتم موسوم به پلاشس چهارم

پلاشس چهارم پسر ارشد پلاشس سوم در سال یکصد و نود یا نود و یک تخت سلطنت
جلوس کرد بعضی را عقیده بر این است که پلاشس چهارم پسر پلاشس سوم نبوده بلکه
از همان سلسله بوده است در همان اوقات دو نفر سِوِر و نیگر در باب

امپراطوری روم نزاع داشتند از پادشاه اشکانی قشون کمک خواستند
ظاهراً با هیچیک همراهی نکرد بلکه او قاتیکه این دو نفر جنگ داشتند اقوام
وملی که آنطرف شط فرات بودند وقت را غنیمت شمرده اهالی بین النهرین
(مزوپوتامی) که تازگی زیر بار تبعیت روم رفته بودند تمام اهالی روم که در
آن مملکت بودند کشتند و شهر نصیبین را محاصره کردند و اهالی ادیابن و حضر
که پایتخت اعراب بود و تحت تبعیت اشکانی بودند با شورشیان متفق گردیده در این
بین سورر بر نیکر غالب آمده او را گشته برای خلاصی اهالی و شهر نصیبین قشون
بطرف شرق کشید اهالی بین النهرین نامه با تحف و هدایا نزد سور فرستادند و تعهد
کردند که سرباز و اسیرهای رومی را رها کنند بشرطی که قشون رومی برون رود
و آن مملکت مستقل باشد سور چگونه قبول میکرد بدون جنگ و فتح یک مملکتی را از
تحت حمایت دولت روم خارج کند و از طرفی هم چگونه میتوانست اطمینان
بطرف دشمن حاصل کند این بود که اعلان جنگ نمود سور در بهار یکصد و نود و پنج
میلادی عساکر خود را از فرات عبور داده متوجه نصیبین شد بدون مشکلات و موانع
حربیه محبت ذا تمام آن ممالک را متصرف گردید در همین سال در تابستان بقدری

خشک سالی بود که تمام چشمه ها خشک شده قشون رومی تماماً مشرف بهلاکت گردید
فقط ملفط آنها آب آب بود بهزار فلاکت خود را از هلاکت نجات دادند از آنطرف
متوجه ادیابن گردید پادشاه اشکانی چون مشغول دفاع بود نتوانست از او معاونت
کند سور ادیابن را هم تصرف کرده خود را بواسطه اغتشاش داخلی در سال یکصد و
نود و شش بروم رسانید از آنطرف بلاش چهارم خود را بنقطه رسانیده نصیبین و
مزوپوتامی و ادیابن و متصرفات رومی را استیلا کرده رومیها را خارج نمود لشکر
اشکانی داخل صحراهای حاصلخیز شام شدند سور مجبور شد در سال یکصد و نود
و هفت مجدداً بطرف شرق آید و ولایات استیلا کرده را مجدداً تصرف نماید
این بود که اول ورود لشکریان اشکانی را از شام خارج کرد آنوقت با
پادشاه ارمن بلاش جنگ نمود قشون رومی با پادشاه ارمن قبل از اینکه
جنگ کنند پادشاه ارمن صلاح در صلح دید سفرا با تحف و هدایا نزد قیصر
فرستاد از سور جدّاً استدعای صلح کرده سور قبول کرد در این ضمن پادشاه
اسرهوئن که ابکار نام داشت از در انقیاد و اطاعت در آمده (ابکار
لقب است که همه سلاطین اسرهوئن مثل اشک داشتند) آنگاه بحوالی شهر

بلاش اتفاقاً نام پادشاه ارمن بوده

طیسفون آمده دو شهر بزرگ بابل و سلوسی را بدون زحمت فتح کرد چون قشون
رومی بشهر طیسفون رسیدند پلاشس چهارم برای حفظ شهر در خارج با لشکر رومی
مصاف داد تاب مقاومت نیاورده مجدداً بحصن حصین طیسفون متحصن گردید قشون
رومی شهر را متصرف شدند و مدت هشتاد و دو سال در ثانی مجدداً پای تخت
ایران بتصرف رومیها درآمد تمام مردها را قتل و زنها را اسیر و شهر را غارت کردند
پلاشس چهارم با چند نفر سوار فرار کرده قشون رومی از خزائن و دفائن سلطنتی
مال زیادی تحصیل کرده و مبالغی از طلا و سکه و پول رواج بدست آورده آن قصر را
مثل تل خاک کردند و بواسطه بی آذوقگی دچار قحطی و اسهال گردیده پلاشس را تعاقب
نموده عزم مراجعت کرد از راه فرات برگشت قصد تنبیه و تسخیر شهر حضر را نمود این بود
که اهالی حضر بمدافعه برخاستند با رومیها دفاع نمودند در این ضمن که تمام اسبابهای
قلعه گیری رومیها را اهالی حضر گرفتند و بسیاری از سربازان رومی را کشتند
اختلاف کلمه در میان رومیان افتاد سور دو نفر صاحبمنصب را کشته یکباره
بنای گفتگو در گرفت خلاصه سور مجدداً بنای حمله را بطمع مالی که در معبد آفتاب
جمع شده بود از همه قسم طلا و نقره و جواهرات وغیره جد در کار فتح نموده فوراً

برحضر حمله بردهحضریها باآلت آتشین که رومیها ندیده بودند دفاع میکردند رومیها
زیاد میترسیدند و فرار میکردند وحضریها مثل باران تیر برومیها میریختند و هلاک
میکردند بالاخره یکدسته از قشون رومی خود را بپای دیوار رسانیده سوراخ
کرده اجازهٔ یغما خواستند سور از ترس اینکه مبادا معبد آفتاب را غارت کنند
وچیزی باو نرسد اجازه نداد و اگرمیدانست فقط شهر را غارت میکنند اجازه
داده بود قدری تحمل کرد و تأمل نمود که شاید اهالی استیمان بنمایند چون دیگر
اظهاری ازطرف اهالی حضر نشد و از آنطرف هم سوراخ را گرفتند و از اشیاء
نفیسهٔ معبد آفتاب محروم ماند ناچار حاضر شد که نصیب سربازان شود این بود که مجدداً
حکم یورش داد سپاهیان چون مطلب را دانسته بودند و عدهٔ زیادی در سوراخ
کردن تلف شده بودند وحال هم باید بشوند ناچار اطاعت حکم سور را نمودند از آنطرف
گرمای زیاد باعث بروز ناخوشی شده وگرسنگی لشکریان ابداً اطاعت نکردند بعد از شکست
روزمحاصره سور ناچار ازانطرف شام روانه شد با این گرفتاریهای سور پادشاه
اشکانی درکمال آسودگی میتوانست با سواران اشکانی که تاب گرما و سرما داشتند بر سپاه
رومی که ابداً تاب گرما نداشتند حمله کند وحضریها هم با آنها متفق بودند بالاخره

پادشاه اشکانی اقدامی نکرد تمام ممالک شرق بتصرف رومیها درآمد بلاش چهارم تا سال دویست و هشت یا نه سلطنت نموده درگذشت

فصل صد و سیجدهم

در احوالات بلاش پنجم و اردوان چهارم پسران بلاش چهارم

اشک بیست و هشتم و اشک بیست و نهم بلاش پنجم و اردوان برادرش بود سلطنت اشکانی بوجود اردوان پسر بلاش چهارم خاتمه و انقراض یافت اگرچه بعضی از مورخین عده سلاطین اشکانی را سی و دو نفر و زیاده نوشته اند و بلاش پنجم را ششم نوشته اند و اردوان و بلاش آخر را پسر بلاش پنجم مینویسند و سه پادشاه دیگر را قبل از این دو پادشاه اسم برده اند بلاش و اردوان پسران بلاش چهارم در سر سلطنت با یکدیگر جدال و قتال نموده تا آنکه بزرگان اشکانی در سال دویست و شانزده اردوان را بسلطنت تصدیق کردند و رسماً جلوس کرده و از سکه ها چنان مستفاد میشود که هریک در یک قسمت مملکت سلطنت مینمودند و قریب سیجده سال برادر یکه مشغول متکی بوده و از سنه ۲۱۶ دویست و شانزده رومیها اردوان را چون سلطان میدانستند معلوم میشود این پادشاه در اقطار مغربی مملکت سلطنت داشته است و از بعضی سکه ها هم

معلوم میشود برادر دیگر در سمت مشرق سلطنت داشته وابداً دخالت در ممالک یکدیگر نمیکردند
اما اردوان بسیار مرد با عزم و کفایت و لیاقت و قابلیت بود و سبب انقراض دولت
اشکانی اختلاف شاهزادگان و تقلب متنازعین بوده است در سال دویست و
یازده کاراکالوس پسر سوریجای پدر جلوس کرد از آنطرف تا سال دویست و شانزده
اردوان با برادر خود بلاش در زد و خورد بود بلاش در آن سال مغلوب شده
اردوان شاهنشاه مستقل گردید قیصر از کثرت نخوت و غرور و عزم جهانگیری مثل اسکندر
نمود وقبلاً خود را اسکندر خواند اول کاری که کرد ابکار پادشاه اسرهون را
احضار کرده حبس نمود ممالک او را جزو مملکت روم نمود آنگاه با پادشاه ارمنیه همین
معامله را کرد در صورتیکه آن دو پادشاه در تحت تبعیت و هواخواه او بودند اهالی
ارمنستان از این واقعه غیر منتظره بهیجان آمده سه سال با قشون روم جنگ کرده
آنها را مغلوب و متفرق ساختند قیصر در ظاهر به بلاش اظهار دوستی مینمود در باطن
در فکر جدال بود بلاش نیز هم پایتخت مغرب دولت اشکانی را در این ضمن به اردوان
برادر خود داد و این پادشاه را با دولت روم طرف کرد در سال دویست و پانزده
قیصر نامهٔ باردوان نوشته اظهار مهر و مودت و اتحاد نمود تحف و هدایا هم بتوسط

سفیر فرستاد و اظهار اتحاد نمود بهتر این است که پادشاه اشکانی دختر خود را با این
رعیت خود بدهد تا بکلی جنگ و جدال برطرف شود سربازان رومی و تیراندازان
اشکانی در دنیا نظیر و بدیل ندارند تمام ممالک روی زمین مطیع این دو دولت شوند
پادشاه اشکانی جواب داد که شوهر با زن اولاً باید همزبان باشند ثانیاً آداب
و اخلاق و روش و سلوک آنها یکی باشد تا باعث راحت و رابطه حسنه گردد
و از این دلائل بسیار آورده بملایمت جواب نوشت مجدداً کاراکالوس سفیری
فرستاده فواید این کار را گفته بود باز اردوان نفهماند اردوان بالصراحه جواب
داده قیصر متغیر گردیده تجهیز لشکر کرده مصمم جنگ شد از روایات و راویان و
مورخین بزرگ چنین نقل شده است که قیصر روم سفرا در دفعه ثانی فرستاده
قسمها یاد نمود که من این اتحاد و مواصلت را از روی خلوص برای شوکت و سعادت
دولتین میخواهم مذاکرات طولانی سفرا با اردوان تمام اظهارات قیصر را
بیان کردند اردوان قبول نموده و خواهش کرد امپراطور چندی بپایتخت اشکانی
آمده عروس خود را ببرد و آنچه لازمه پذیرائی است در هر نقطه از او میشود امپراطور
قبول کرد با اعیان و اشراف و بهترین رکاب با ابهت و جلال همه جا آمده و در تمام

نقاط پذیرائی از او شده تا وارد حوالی شهرهای تخت که طیسفون بود گردیده پادشاه
اشکان با طمطراق و جلال امپراطور را استقبال کرده بساط عیش از طرفین گسترده
فریاد هورا از هر طرف بلند ضیافت و عیش بدرجهٔ تکامل رسید یکدفعه امپراطور
غدار حکم بقتل پادشاه و تمام همراهان داده آنها لباس ضیافت پوشیده
بودند بدون اسلحه تماماً کشته شدند اردوان را بهر نوعی بود با اسب سوار کرده
فرار نمودند امپراطور و لشکریانش تجملات را غارت و مراجعت کرده تمام راههای و
شهرها را خراب و غارت نموده آتش میزدند تا وارد مملکت روم شدند و در اربل
که واقع در آدیابن است دفن میکردند مرده‌ها را قیصر کمال بی احترامی را با آنها کرده و نعشها
بیرون آورده و دشمنیهای رزالت را این شخص رذل که امپراطوری یافته نموده
وصفحات تاریخ را از اسم و ذکر خود ملوث و کثیف کرده حرکات خارج از معتاد
نموده هرچه از سلاطین پیرامون مردگان بی جان و اجساد بی روح و روان گردیدند
شیوهٔ عجایز و اراذل را حاصل کرده اشخاصی که با معابد و قبور طرف شدند چه بسیار
دیده شده منفور عمومی گردیده و دچار مهالک گشته خلاصه قیصر خیال داشت
در بهار همان سال مجدداً بر دولت اشکانی حمله کند روانهٔ معبد من گد (ماه خدا)

گردید برای تماشا یکشنبه غفلةً او را کشت و بسیئات و کیفر اعمال زشت خود گرفتار
شد بعد از او مارکوی نوس امپراطور شد و شخصاً ابداً مایل بجنگ و خونریزی نبود
از آن طرف اردوان در زمستان مشغول تهیه لشکر بوده و بتلافی اقدام نمود
قشون بسرحد روم آورده خبر بقیصر جدید رسید متوحش شده رسولان برای صلح
نزد اردوان فرستاد اردوان قبول صلح کرده بشرط آنکه قیصر آنچه اسیر برده
رد کند شهرها را که قشون رومی خراب کرده مجدداً بسازند خسارات و بی احترامیها
که بمقبره ها شده است تلافی کنند و بین النهرین را باشکانیان واگذارند قیصر چون
شرایط صلح را خیلی سخت دید اعلان جنگ داده تلاقی فریقین در نصیبین شد سه شبانه
روز جنگ سختی کرده لشکریان رومی فرار نموده و امپراطور هم فرار کرده
عقب نشست بالجمله از کثرت صدمه و کشتار طرفین راضی بصلح بودند که جانی بسلامت
در برند مخصوصاً لشکر رومی که مقصر و مبرم در صلح بودند قیصر راضی شد که مقداری
زیاد از پیادگان اشکانی را پس بدهد و قیمت ابنیه خراب شده بواسطه قیصر سابق قدری
نقد بدهد اردوان هم از بین النهرین صرف نظر کند اردوان چون آخر کار را
نمیدانست ناچار نرم شده جواب مساعد داد اردوان معادل دوازده کرور

پول حالیه با اسپرار اخذ نمود و واقعاً افتضاح غریبی از برای دولت روم بود
بعد از سیصد سال رقابت اسباب افتخاری از برای اشکانیان در معنی دولت
مضمحل شده و اردوان جانی داد و خرابیهای سابقین را اصلاح نمود اما
این کفایت و لیاقت ذاتی جبلی اردوان مانع اضمحلال دولت اشکانی نگردید
چه تخمهای کشته انقراض که قوت دولت را بالضعف مبدل و مستحیل میکند سبز شد
و نوبت سلطنت بساسانیان رسید
مستر رلنسن انگلیسی مینویسد ما نداستیم یکمرتبه دلبستگی اهالی ایران از اعلی و ادنی
چرا اگر عداوت با دولت متبوعه خود دبسته بمخالفت برخاستند و حال اینکه
اشکانیان نسبت برعایا از سایر طبقات ظالمتر و متعدی تر نبودند و در عقاید
مذهبی رعایا مداخله نمیکردند و در اخذ مالیات بمدارا و عدالت رفتار میکردند
و این مسئله هم مسلم است که هر قومی با بستگان خود از غیر بهتر سلوک میکنند فقط
ما میتوانیم بگوئیم دلتنگی اهالی از این بود که اشکانیان مناصب عالیه را از لشکری
و کشوری مخصوص اهالی پارت کرده و بزرگان و علمای مذهبی چندان احترام
نمیگذاردند و ما که سالها در آسیای مغربی تفوق داریم و پادشاهان بزرگ مثل

سیروس اعظم وغیره از ما بوده چرا برتری نمیدهند از آنطرف اردشیر بابکان
مردم را تحریک میکرد که اشکانیان برای دین پاک زردشت ابداً احترام
و امتیازی باقی نگذارده است مردم را که متنفر بودند بهیجان آورده و
اسبابهای دیگر هم فراهم بود که من جمله عداوت بلاش با اردوان برادرش
که امتداد یافت عمده علت انقراض دولت اشکانی گردید با اردشیر همراهی کرده
اردوان را مغلوب کردند عمده مشیت الهی بوده بمفاد اِذا اَرادَ الله شیئاً هَیّأ
اسبابها تُؤتی الملکَ مَن تشاءُ و تنزعُ الملکَ ممّن تشاء بعضی از مورخین عده
سلاطین اشکانی را زیاده ازاین دانسته اند و از سکه ها هم استنباط میشود بنظر
چنان می آید که در انقراض دولت اغلب بزرگان و شاهزاده ها در اکناف
و اطراف داعیه سلطنت نموده و بآداب و رسوم سلطنتی که زدن سکه و تاج
غیره باشد پرداخته و در عداد سلاطین بقلم رفته اند و آنچه را که علمای بزرگ
تاریخ ذکر کرده اند اردوان آخرین پادشاه
اشکانی است چنانچه اشاره شد
صور سلاطین اشکانی را چون صحیح تر و شبیه تر از روی سکه ها ممکن بود مصور شود لهذا

سلاطین اشکانی سی و پنج نفر
بوده اند چهره بیست و هشت نفر آنها را
که فرنگیان در رومی پولها یافته اند از قرار
ذیل است
عین صور منقوشه سکه ها را تصویر نمودیم

۲ تیرداد یا ارزاس ۲

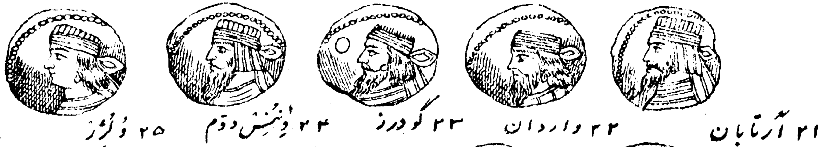
۳ آرتابانوس یا ارزاس سیم
۴ فراآپاتیوس
۵ فراآت اول
۶ میتریدات ۱



این صور منقوشه بهترین
مقیاس است از برای شناختن
سکه های عتیقه













اسامی هفت نفر که چهرهٔ آنها را نیافته‌اند　　آرزاس نخستین　　آرود دوم پادشاه هفدهم

ولوژز سوم	اردوان	پاکوروس دوم	ولوزز چهارم	آرتابان چهارم
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	پادشاه ۳۵

فصل صد و نوزدهم

در احوالات طبقهٔ چهارم از سلاطین ایران که آنها را ساسانی و آن عصر را عصر منور
گوئیم عدهٔ آنها سی و سه نفر بوده که در مدت چهار صد و بیست و نه سال و سه ماه و
هیجده روز سلطنت کردند سه نفر از سلاطین ساسانی را بواسطهٔ هم اسمی از قلم انداخته‌اند
یکی از آنها یزدگرد است و دو نفر بهرام اما یزدگرد پدر یزدگرد اثیم است که اعراب
او را یزدجرد گویند او پادشاه عاقل و عادل و مهربان بوده اما دو نفر بهرام یکی
بهرام بن بهرام بن بهرام است دیگری بهرام بن یزدجرد بن بهرام گور پدر فیروز بالجمله
آنچه پس از تدقیق و تصحیح تعداد اسامی و سنین سلطنت آنها را که از کتب صحیحه و اقوال مورخین
موثق و معتمد جمع کرده و از روی ادله و براهین متقنه مستحکمهٔ منطقیه اجتهاد و تألیف کردیم از قرار
ذیل است

اسم	مدت سلطنت	اسم	مدت سلطنت
اول اردشیر بن بابک	نوزده سال و شش ماه	۲ شاپور بن اردشیر	سی و دو سال و چهار ماه
۳ هرمز بن شاپور	یک سال و ده ماه	۴ بهرام بن هرمز	نه سال و سه ماه
۵ بهرام بن بهرام	بیست و سه سال	۶ بهرام بن بهرام بن بهرام	سیزده سال و چهار ماه
۷ نرسی بن بهرام بن بهرام	نه سال	۸ هرمز بن نرسی	سیزده سال

ع بعضی بیست سال

۹ شاپور ذوالاکتاف ابن هرمز هفتاد و دو سال ۱۰ اردشیر بن هرمز برادر شاپور چهار سال

۱۱ شاپور بن شاپور هشتاد و دو سال[۲] ۱۲ بهرام بن شاپور بن شاپور دوازده سال

۱۳ یزدجرد اللین ابن بهرام بن شاپور هشتاد و دو سال ۱۴ یزدجرد خشن ابن یزدجرد بیست و دو سال

۱۵ بهرام بن گور بن یزدجرد بیست و سه سال ۱۶ یزدجرد بن بهرام گور هیجده سال و پنجماه

۱۷ بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یکماه ۱۸ فیروز بن بهرام بیست و سه سال و یکروز

۱۹ پلاش بن فیروز سه سال ۲۰ قباد بن فیروز شصت و هشت سال[۲]

۲۱ کسری انوشیروان چهل و هفت سال و هفتماه ۲۲ هرمز بن کسری بیست و سه سال[۲]

۲۳ خسرو بن پرویز بن هرمز سی و هشت سال ۲۴ شیرویه بن خسرو هشت ماه

۲۵ اردشیر بن شیرویه یک سال ۲۶ شهرزاد که ازین خانواده نبوده سی و شش روز

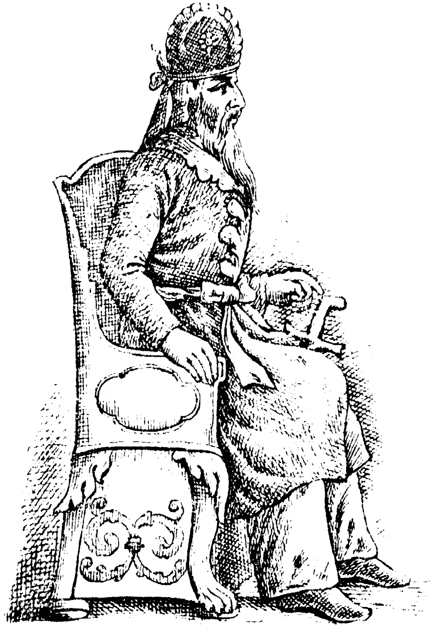
۲۷ پوران دخت دختر خسرو پرویز یکسال و چند روز ۲۸ خشنشنبنده که ازین خانواده نبوده دو ماه

۲۹ خسرو بن عاد بن هرمز بن انوشیروان ده ماه ۳۰ فیروز از اعلاف اردشیر بابک دو ماه

۳۱ آرزین دخت دختر خسرو پرویز چهار ماه ۳۲ فرخ بن خسرو پرویز یک ماه و چند روز

۳۳ یزدجرد بن شهریار بیست سال هشت نفر بعد از خسرو پرویز در مدت چهار

سال و شش ماه سلطنت کردند منتهی آنها یزدجرد بن شهریار بوده



اردشیر بابکان سرسلسلهٔ ساسانی

(۱)

فصل صد و بیستم در احوالات اردشیر بابکان

در سال دویست و بیست و شش بعد از میلاد سلطنت ملوک فرس معروف بساسانیان
که دولت اصلی فارس است در مملکت فارس شروع شد و این همان دولت اکاسرهٔ
عجم است که سرسلسلهٔ آنها اردشیر پسر بابک است و بابک پسر ساسان
اصغر بن بابک بن ساسان بن بابک بن مهرمس بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار
بن گشتاسب بن لهراسب است ساسان بمعنی فقیر و گدا است چون ساسان
بن بهمن مردی بود تقشف و تجرد اختیار کرده بود و در لباس فقر میزیست
باین مناسبت اورا ساسان میگفتند و اکاسره را معرب کرده خسرو خواندند
بعضی نام اردشیر بعضی دیگر اسم جد اورا ساسان گفته اند دارا اردشیر
از جانب بابک شبانی میکرد بابک هم از جانب اردوان آخرین پادشاه
اشکانی حکومت فارس را داشته است شبی خوابی درحق ساسان دید چون
بیدار شد از نسب او پرسید همینکه دانست از خانوادهٔ بزرگ است دخترش را
باو داد و اورا محترم میشمرد اردشیر از آن دختر متولد شد بنابراین
اردشیر پسر ساسان و دخترزادهٔ بابک است و شهر بابک که در وسط

فارس وکرمان است از بناهای جسته مادری بهمن اردشیر است
وبعضی اردشیر را میگویند پسر کیفر سرباز بوده و از بطن زوجه پاره دوزی
که بابک نام پسر باز با او راه داشته باردشیر حامله شد چون بابک علم
نجوم میدانست فهمید که او سلطان بزرگی میشود از عمل قبیح او صرف نظر کرده و
اخبار ضعیفی هم هست که خودش بزوجه خود این تکلیف را کرد آقا مستر ربنسن
اول معلم تاریخ مینویسد این اقوال افسانه است و این نسبت و تهمتها را روی
عداوه گفته اند خلاصه اردشیر در سن هفت مشغول تحصیل شد منجمین باو گفته بودند
که تو مالک ممالک روی زمین خواهی شد و این واقعه را هم در خواب باو گفته بودند
این خیالات در کله او بود تا آنکه در اول حکمران یکی از نواحی دارابجرد را کشت
و ملکت او را استیلا نمود که ظاهرا نیریز حالیه باشد آنگاه بملک کوشن
تاخته منوچهر ملک آن سرزمین را هم بقتل رسانید همچنین دارا را که پادشاه آن
نواحی بود مقتول نموده از طرف خود نایب الحکومه گذارد بعد از آن عریضه
خدمت پدر نوشت که الحمد لله بخت مساعد است لشکر بر سر جوزهر ببر و کار
او را تمام کن بابک او را بقتل رسانیده و عریضه باردوان ملک جبال نوشت

که اذن دهد تاج بر سر شاپور برادر اردشیر گذارد اجازه نداد بلکه متغیر گردید
او را تهدید نمود بابک قبل از آنکه نایل بمقصود شود درگذشت شاپور همان تاج
جوزهر را بالآخره در سر گذاشت و جای پدر نشسته نامه باردشیر برادر خود نوشت
او را احضار کرده اردشیر اعتنائی نکرد شاپور در غضب شد لشکر بجنگ اردشیر
فرستاد و خودش هم از اصطخر با برادران و خویشان و لشکریان بیرون
بودند بستگان شاپور چون از سن از او بزرگتر بودند صلاح دیدند تاج و
تخت را از شاپور گرفته باردشیر دهند چون چنین کردند اردشیر سلطان عظیم
و مقتدری گردید ضمناً چون سوء قصد برادران و همراهانش را در حق خود دانست
اغلب آنها را بقتل رسانید در این بین اهالی داراب جرد شورش کرده بر سر
آنها تاخت و تنبیه بسزا نموده از آنجا بطرف کرمان راند بلاش پادشاه
آنجا را اسیر کرده آن ولایات را متصرف شد از آنجا بساحل دریای فارس
رفته د اسیون پادشاه آنجا را بقتل رسانید و ملک او را ضمیمه ملک خود ساخت
بعد بملوک اطراف نامه نوشت و باطاعت خود دعوت نمود هریک که تمرد کردند
با آنها جنگ کرده مقتول نموده ملک آنها را متصرف میشد در این ضمن نامه

ازاردوان باردشیر رسید نوشته بود ای مرد کرد شنیده ام که ادعای
سلطنت داری و تاج در سر گذارده بهلاکت خود اقدام کرده اردشیر
جواب نوشت بیاری حق این قدرت را نداری این سلطنت موهبت الهی است
که کرم فرموده عنقریب در چنگال نکال عقاب من گرفتار خواهی شد آنگاه
اردشیر باصطخر روانه شد تصفحات را منظم کرده بطرف اصفهان رفته آنجا را
استیلا نموده بطرف اهواز نهضت فرمود آنجا را هم استیلا کرده بلده سوق
الاهواز را بنا کرد با غنایم زیاد بفارس مراجعت نمود مجدداً روانه اهواز شد
پادشاه میسان را کشت و در آنجا کرخ میسان ساخت و مراجعت بفارس نمود آنگاه
اعلان جنگ باردوان داد اردوان نوشت بعد از مهر ماه در صحرای هرمز
جان با تو مصاف خواهم داد اردشیر قبل از وقت بآن مکان رفته خندق
از برای لشکریان خود کنده پرآب نمود وقتیکه اردوان وارد شد جنگ
سختی نمودند طولی نکشید که اردوان را کشت و ملک و مال او را متصرف گردید
آنگاه خود را شاهنشاه نموده روانه همدان شد آنجا را هم فتح نمود بطرف آذربایجان
و جبل و ارمنیه و موصل راند تمام آنجا را در تصرف گردیده روانه عراق عرب گردید

تمامی آمخند و در افتتح کرده در کنار دجله شهری باسم اردشیر بنا نموده از آنجا باصطخر آمده روانهٔ سجستان و جرجان و نیشابور و بلخ و مرو و خوارزم گردید همهٔ آن جمله را تصرف و استیلا نموده بفارس مراجعت کرد در جور قسرار گرفت در آنجا سفرای ملوک کوسان و توران و مکران از طرف سلاطین خود با تحف و هدایا آمده اظهار انقیاد و اطاعت نمودند آنگاه اردشیر به بحرین آمده کار را بر پادشاه بحرین چنان سخت کرد که خود را از بام قلعه بزیر انداخته هلاک نمود از آنجا بمداین رفته تاج سلطنت را بدست خود بر سر شاپور پسرش گذارد و هشت شهر باسم خود بنا نمود و در آتشکده تجرد اختیار نموده مشغول عبادت شد او مردی پسندیده خصال و در جنگها مظفر و منصور بود بعد از اردوان چهارده سال یا چهارده سال و ده ماه سلطنت نمود بقایای اشکانیان در زمان اردشیر شاهامات متواری گردیدند چون منجمین گفته بودند که تاج تو بر سر یکی از اشکانیان گذارده میشود تمام اشکانیانرا هر جا یافت بقتل رسانید از قضا یا دختر اردوان نشناخته در سرای اردشیر بود اردشیر با او هم بستر شده روزیکه دختر حامله بود از نسب او پرسید گفت من دختر اردوان هستم اردشیر بوزیر حکم کرد که او را زنده در خاک کند دختر التماس کرد

که با این جنین که از صلب پادشاه در شکم من است رحم کن وزیر رقت کرده اورا
در زیر زمینی مخفی و محترم میداشت و برای اینکه گمان بد درباره او نشود همان روز
آلت رجولیت خود را بریده در پارچه بست نزد گنجور پادشاه فرستاد مدتی گذشت
وضع حمل شد وزیر بمناسبت اسم اورا شاپور گذاشت روزی اردشیر از روی ندامت
وانده میگفت که حیف این همه زحمات را در دنیا کشیدم ولیعهد و جانشینی ندارم وزیر
اردشیر را از وجود شاپور مسرور کرده تفصیل را بعرض رسانید آنگاه اردشیر حکم کرد فردا شاپور را
با هزار نفر طفل همسن او با یک لباس حاضر کردند اردشیر گو را با چوکان آورده گو را
بطرف اندرون انداخت جز شاپور کسی جرأت نکرد بطرف اندرون رود اردشیر
دانست که شاهزاده است از غم بی اولادی آسوده شد او را ولیعهد کرده پس
از چندی تاج بر سرش نهاد مقر سلطنت اردشیر فیروزآباد حالیه بود و قلعه محکمی داشت
که اسکندر نتوانست فتح کند رودخانه ها را چون پست بود در آنجا جاری ساخته
ویران نمود وقتی که اردشیر از آنجا میگذشت تفصیل را بعرض رسانیدند حفرها در خنه
ساخت زمین خشک شد مجدداً آنجا را بنا نموده مقر سلطنت خود قرار داد اسم آنجا را
طوبال نامید آتشکده عظیمی ساخت و ابنیه عالیه نمود و برای اطفال تعلیم اجباری مقرر فرمود



دوم شاپور بن اردشیر

(۱)

فصل صد و بیست و یکم در احوالات شاپور بن اردشیر

شاپور مردی دلاور و جنگجو بود بدوا امر در نصیبین رُومیها را محاصره کرده غنیمت زیادی بدست آورد بسیاری از آنها را کشته روانهٔ شام گردید اغلب از شهرهای آنجا را استیلا کرده آنگاه والرین امپراطور رُومیهٔ الکبری را در انطاکیه دستگیر کرده همراه خود آورد در جند شاپور سکنی داد این دستگیری بواسطه خیانت یکی از امرای قیصر بود هر وقتیکه شاپور میخواست سوار شود پا بپشت یا گردن امپراطور گذارده سوار میشد و این حرکت خیلی از نزاکت و تمدن و انسانیت دُور بود بعد از چند سال شاپور حکم کرد پُوست او را کنده در معبدی آویختند متمدنین ایران را تا ابد از رُومیها خجل کرد بعضی این حرکت را نسبت بشاپور ذوالاکتاف داده اند مدت سلطنت شاپور را از سی الی سی و یکسال نوشته اند اعراب این شاپور را شاپور الجنود لقب داده بجهة اینکه لشکر زیاد داشت از اتفاقات در میان دجله و فرات شهری بود موسوم بحضر و پادشاه آنجا ضیزن که از جرامقه و طایفهٔ قضاعه بود و در بلاد میان دجله و فرات حکمرانی داشت شاپور

دوالی چهار سال با او جنگ کرد نتوانست قلعهٔ او را فتح کند ضیزن دختری داشت که در وجاهت شهرهٔ آفاق بود روزی تماشای لشکرگاه را میکرد چشمش بر جمال شاپور افتاد بنای معاشقه را گذارد شب درب قلعه را باز کرد شاپور داخل شد ضیزن را کشته با دختر هم آغوش گردید شب دیگر دید دختر از برگ گلی که در بستر افتاده بود رنجیده شده گفت تو این تن را بچه پروردی جواب داد پدرم مرا مغز قلم گوسفند و شهد عسل پرورش داده شاپور گفت تو با هیچ پدری این نوع سلوک کردی با من چه خواهی کرد آنگاه گیس دختر را حکم کرد بر دم اسب بستند و در بیابانها رها کردند مجسمهٔ شاپور را در شهر شاپور کشیده اند که در عقب سرا و چند نفر ایستاده ظاهراً والرین امپراطور روم است که با جمعی حجاری کرده اند از شهرهائیکه شاپور بنا کرده نیشاپور و بیشاپور و شادپور و فیروز شاپور و پلاشش شاپور و غیره است عربها پورها را عربی کرده بور کردند مثلاً نیشابور گفته اند شادروان (سراپرده و بساط) شوشتر را که یکی از بناهای عظیم است از بناهای اوست شاپور مقصرین را باستحقاق تنبیه میکرد نه بهوی نفس



سوم هرمز بن شاپور

(۱)

فصل صد و بیست و دوم در احوالات هرمز بن شاپور

هرمز از دختر مهرک سلطان فارس بود چون منجمین گفته بودند یکی از اولاد مهرک
پادشاه ایران خواهد شد اردشیر اولاد او را میکشت دخترش به بیابان فرار
کرده نزد شبانی رفت شاپور روزی بشکار رفته او را دید شیفته جمال او شد
همراه خود بحرم آورد بزنی اختیار کرد بشاپور گفت من دختر مهرک هستم از اردشیر
میترسم شاپور او را اطمینان داده هرمز از او بوجود آمد روزی اردشیر در خانه شاپور
آن پسر را دید سوآل کرد تفصیل را شاپور بعرض رسانید اردشیر هرمز را بوسید و گفت فرزند
من است هرمز مردی با قدرت و جرأت بود در صورت و قد مثل اردشیر صورت او را
که کشیده اند سوار شیری است در دست راست نیزه و در دست چپ سپری دارد
اوقاتیکه هرمز حکومت خراسان را داشت بشاپور بدخواهان او گفته بودند خیال سلطنت دارد
هرمز فهمید دست خود را بریده نزد پدر فرستاد چون قانوناً کسیکه عضو ناقص داشت لایق
سلطنت نبود شاپور پیغام داد اگر تمام اعضایت را قطعه قطعه کنی باید پادشاه ایران باشی
چون هرمز پادشاه شد بعدالت قیام نمود مدت یکسال و ده روز و بقولی بیست و دو ماه
سلطنت کرد شهر رام هرمز را در رستاق او بنا کرد یا آباد نمود



چهارم بهرام بن هرمز

(۱)

فصل صد و بیست و سوم   در احوالات بهرام بن هرمز

بهرام پادشاهی نیکو خصال و حلیم بود امرء القیس پسر عمرو بن عدی از طرف او حکومت
بادیه عراق و حجاز و جزیره را داشت و او اول کسی بود که دین مسیح را قبول
کرد در کتاب صور الملوک شعار بهرام را سرخ و ازارش را هم سرخ و تاج آبی
رنگ با دو کنگره طلا ساخته در دست راستش نیزه در دست چپ شمشیری که
بآن تکیه کرده ایستاده است مانی نقاش که دعوی پیغمبری داشت
در اول شاپور با دگر دیده بود و بعد بدین مجوس برگشت قصد هلاک او را نمود
او فرار کرده بهندوستان رفت و در کشمیر و ختا و ختن کار را و بالا گرفت جمعی
دور او جمع شده بمریدان گفت من تا یکسال بآسمان میروم پس از یک سال
مراجعت میکنم در غاری مخفی شد در آنجا اشکال و نقشه های بدیع و عجیب در لوح
یا کتابی ساخت و اسم آنرا ارژنگ مانی گذاشت و ظاهر شده و آنرا
معجزه خود قرار داد مردم بسیار دور او جمع شده با یران مراجعت کرد
هرمز علماء را برای محاکمه با او جمع کرده او را محکوم ساخته بدار آویخت و
پوستش را کاه پر کرد و بسیاری از تابعانش را کیفر نمود دین زنادقه از زمان مانی شایع شد



پنجم بهرام بن بهرام
(۲)

فصل صد و بیست و چهارم در احوالات بهرام بن بهرام

بهرام در ابتدای سلطنت تمام اوقات خود را صرف لهو و لعب و التذاذ و راحت و تعیش کرده بکلی از مملکت و رعیت داری غافل ماند املاک و قرا را بنزدیکان و بستگان سلطنت تیول داد دست تعدّی مستخدمین را باطراف دراز کرده دولت رو باضمحلال گذارد روزی بهرام بشکار میرفت شب مهتاب با شکوهی با مؤبد مؤبدان صحبت میکرد تا بحوالی مداین رسیدند خرابه های زیاد دیدکه در سابق بسیار معمور بودند دو جغد (بوم) را دیدکه صفیر میزنند باندازه ٔکه معلوم بود گفتگوئی دارند بهرام گفت آیا کسی زبان این حیوانات را میداند مؤبد گفت بلی من میدانم این جغد نر میخواهد جغد ماده را کابین ببندد جغد ماده میگوید غیر از این خرابه ها کابین من نیست باید خرابه بدهی که معمورتر و آبادترین خرابه ها باشد جغد نر میگوید عنقریب از این خرابه ها بواسطه تغافل این پادشاه زیاد بتو میدهم بعلت اینکه تمام آبادیها رو بویرانی گذاشته است بهرام از این حرفها آگاه شده بهوش آمد باندک زمانی تلافی مافات را کرد مناسب این مقام نظامی سؤال و جواب انوشیروان و بوذرجمهر حکیم را بنظم آورده واقعاً کلمات نصیحت آمیز آن حکیم دانشمند ها باب تنبه است

صید کنان موکب نوشیروان   دور شد از کوکبهٔ خسروان

مونس خسرو شد دستور و بس   خسرو و دستور و دگر هیچکس

شاه در آن ناحیهٔ صید یاب   دید دهی چون دل دشمن خراب

تنگ دو مرغ آمده در یکدگر   وز دل شه قافیه‌شان تنگتر

گفت بدستور چه دم میزنند   چیست صفیری که بهم میزنند

گفت وزیرا ای ملک روزگار   گویم اگر شه بود آموزگار

این دو نوا نز پی رامشگریست   خطبهٔ از بهر زناشوهریست

دختر این مرغ بدان مرغ داد   شیربها خواهد ازو بامداد

کاین ده ویران بگذاری بما   نیز چنین چند سپاری بما

آن دگری گفت ازین درگذر   جور ملک بین و برو غم مخور

گر ملک اینست وگر این روزگار   من ده ویران دهمت صد هزار

در ملک این حرف چنان درگرفت   کاه برآورد و فغان سر گرفت

دست بسر برزد و لختی گریست   حاصل بیداد بجز گریه نیست

شعارش منقش بود و ازارش سبز و تاجش برنگ آسمان در دست راست کمان و دست چپ چوبهٔ تیر دارد



ششم بهرام بن بهرام بن بهرام

(۳)

فصل صد و بیست و پنجم در احوالات بهرام بن بهرام بن بهرام

پس از بیست سال سلطنت یا چنانچه در حبیب السیر و صاحب روضة الصفا هفده الی هجده سال نوشته اند تخت و تاج بهرام بپسرش که اورا بهرام مثلث میگفتند و در زمان پدرش حکومت کرمان را داشت رسید علی اختلاف الروایات مدت سلطنت او ۹ سال بعضی هم سیزده برخی دیگر چهار سال نیز نوشته اند در زمان ساسانیان ولیعهد را شاه خطاب میکردند وقتیکه جلوس مینمود شاهنشاه میخواندند بهرام میگفت سلطنت از ما بما رسیده است بطور استحقاق وقتی خواهد بود که رعایا در سایهٔ معدلت من زیست کنند و آسایش آنها را فراهم کنم لشکریان اورا دعا و ثنا میگفتند شعار این پادشاه آسمانی رنگ و منقش بود و از ارشش سرخ روی تخت نشسته بدست و شمشیر خویش تکیه کرده تاجش سبز باد و کنگره طلا این پادشاه را سکان شاه میخواندند بجهة اینکه حاکم سجستان بود چندان طماع و حریص نبود و در امورات بطور اعتدال بود . در رعیت پروری و معدلت هم خود را مصروف داشت بالفطره و بالطبیعه مایل رفاهیت رعیت بود لجاج و طبع اعوجاج نداشته و نام نیک خود را در صفحهٔ تواریخ گذاشته و بنیکوئی از او یاد میشود و الله اعلم



هفتم نرسی بن بهرام

فصل صد و بیست و ششم در احوالات نرسی بن بهرام

مدت سلطنت نرسی را هفت الی نه سال نوشته اند اعدل و اشجع نامیده میشد
و او را نخجیرگان لقب داده بودند مرتکب لهو و لعب نبوده و در زمان حیات خود
تاج بر سر پسر هرمز پسرش نهاد و بعبادت خداوند مشغول گردید

گویند نرسی مردمان هنرمند و عالم را بکارها میگماشت و از بی دانشان و مخیل
امورات مملکتی منع میکرد سلطنت شام را به امرء القیس بن حارث داد و منشور
حیره را با امرء القیس فرستاد اوقات خود در اشغول امورات لشکری و کشوری
نموده و در عبادت پروردگار ساعی و جاهد بود اهل هنر و کمال را محترم
میداشت و در ترویج علوم سعی جمیل مبذول میفرمود

گویند شعار این پادشاه سرخ و منقش و ازارش نیز منقش و برنگ آسمان
و تاجش سبز ایستاده و تکیه بشمشیر خود نموده است از کلمات اوست که لذات
عبادت و حلاوت اطاعت روحانی و جاودانی است لذاید دنیوی جسمانی
و فانی است اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی این بهترین
هوای نفسهاست هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است در جریدهٔ عالم دوام ما



هشتم هرمز بن نرسی

(۲)

فصل صد و بیست و هفتم در احوالات هرمز بن نرسی

هرمز مردی بود سخت و بد اخلاق و با سوء خلق رفته رفته بواسطهٔ حوادث تغییر خلق نموده با رعایا سلوک و رأفت مینمود لقب او کوه بد بوده (صاحب جبل) هرمز در بسط عدالت و آبادی مملکت و ابنیه و تعمیر بلدان سعی وافر داشته هنگام وفات اولادی نداشت بعد از فوتش یکی از زوجات او حامله بود فرزندی آورد که همان شاپور ذوالاکتاف است گویند در خوزستان بهشت هرمز را بنا کرد مدت سلطنت او را شش سال و پنجاه الی هفت سال و پنجاه نوشته اند شعار او سرخ و برنگ آسمان تاجش سبز ایستاده و تکیه بر شمشیر خود نموده بعقیدهٔ بعضی از مورخین هرمز قبل از وفاتش بگفتهٔ منجمین میدانست که از زوجاتش که حامله است پسر میزاید این بود که وصیت کرد بعد از وضع حمل این فرزند پادشاه است و باید اطاعت او را بکنید رجال دولت پس از هرمز تاج را در بالای سر مادرش آویختند و با او برسومات سلطنتی قیام و اقدام کردند بالجمله رجال بزرگ و شجعان مملکت مدتی متوجه این طفل بوده و حال آنکه اغلب سلاطین را از خانوادهٔ غیر سلطنت انتخاب میکردند پس سلطنت موهبتی آ



نهم شاپور ذوالاکتاف

(۲)

فصل صد و بیست و هشتم در احوالات شاپور ذوالاکتاف

سلاطین اطراف چون دانستند شاپور طفل است قصد دست اندازی در مملکت او را
نمودند من جمله جمعی از قبیلهٔ عبدالقیس و بحرین ببلاد فارس و سواحل اردشیر خره
تاختند مال و مواشی زیاد غارت کردند جمعی دیگر دست تعدی بسواد عراق و غیره
دراز کرده چون شاپور بحد رشد رسید آثار جلادت و رشادت از ناصیهٔ او
ظاهر گردید در سن پنج یا شش سالگی در پایتخت که مداین بود جسری پهلوی جسر بغداد
ساخت و در سن هفت تاج بر سر گذارد و در شانزده سالگی مشغول لشکر
کشی گردید و در جنگها با لشکر همراه بود و با هزار نفر متوجه فارس گردید هرچه
گفتند بر عدهٔ لشکر بیفزاید قبول نکرد و به لشکر امر کرد که یکنفر از اعراب باقی نگذارند
و چنان کردند غنایم زیاد بدست آورده روانه بحرین گردید و به هجر آمده قبایل
تمیم و بکر و ابل و عبدالقیس را معدوم کرده روانه یمامه شد تسویه کرد و در آن طرف بکر
و تغلب گردید از قتل و غارت کوتاهی نکرد تا آنکه از کشتن به تنگ آمده حکم کرد
شانه های رؤسای اعراب را بیرون آورده یا سوراخ نموده حلقه در آن
کرده بهم وصل مینمودند و آنها را جزو اسرا نگاه میداشتند از آن وقت او را

شاپور ذوالاکتاف نامیدند او قاتیکه شاپور بحرین سیرفت بنی تمیم فرار کردند
خواستند شیخ خود مالک نصر را که بجا در خیمه آویخته بودند و سیصد سال از عمر او
گذشته بوده همراه ببرند قبول نکرد گفت باید شاپور را نصیحت کنم اعراب او را
گذارده رفتند شاپور وارد شد سؤال کرد کیستی تفصیل را گفت که اگر
استیلای عرب بر عجم ثابت و مقدر است البته واقع خواهد شد آنوقت
با تو کینه و عداوت زیادتر کنند و بمکافات دهر که حتمی الوقوع است گرفتار شوی

جد مهین جد شه کاینات — مالک بالنصر علیه الصلوة
گفت بشاپور عنادت بکیست — علت خونریزی و این قتل چیست
گفت درین قرن بحکم نجوم — تا جوری آید ازین مرز و بوم
هست بدستش چه هلاک عجم — من ز عرب کینهٔ او میکشم
گفت که این امر اگر بودنیست — فایدهٔ قتل درین کار چیست
گر که ازین قتل نه کم تر شود — کینهٔ او هم بتو بیشتر شود

شاپور متنبه گردیده نسبت بآن حضرت احترامات فایقه مبذول داشت
و از قتل اعراب صرف نظر نمود مسعودی گوید این شخص عمرو بن تمیم بوده هشتاد سال دیگر زندگانی کرد

شاپور از آنجا متوجه شام شد در آنجا بناها نهاد و بعضی از اهالی روم را هم بقتل
رسانید آنگه بخیال رفتن روم منفرداً افتاد که از وضع لشکری و کشوری و
سیاسی آنجا اطلاع و استحضاری حاصل کند تنظیمات داخله را داده با لباس مبدل
به قسطنطنیه رفت اتفاقاً قیصر در آن اوقات جشن و ضیافتی داشت با مردم وارد مجلس
شد چون قیصر یکنفر نقاش فرستاده بود صورت شاپور را کشیده برای قیصر آورده بود
و در ظروف و جامه ها نقش کرده بودند یکنفر از ملازمان شاپور را در مجلس شناخت
بقیصر خبر داد فوراً شاپور را دستگیر کرده و در چرم گاو کردند قیصر در این حال
عزم تسخیر عراق و فارس نمود سپاهیان روم بهر جا رسیدند قتل و غارت کردند
تا بظاهر جندشاپور رسیدند اهالی در قلعه متحصن شدند و در بین فتح قلعه یکی
از اعیاد رسید قیصر با لشکریان مشغول عیش و ضیافت بودند چندان
شرب نمودند که بکلی همه چیز را فراموش کردند چون شاپور مستحفظین را مخمور دید
بعضی از اسرای ایرانی که همراه او بودند حکم کرد بند از یکدیگر
برداشتند گفت روغن گاوی حاضر کرده گرم نمودند و در پوست ریختند
نرم شده شاپور بیرون آمده خود را بباروی شهر رسانید با مستحفظین آشنائی

داده اورا بالا کشیدند با لشکریان برزد مهاجمه برده تمام را متفرق نمودند قیصر را گرفته نزد شاپور آوردند شاپور از قیصر جا کرده او را انگشت قرار داد خسارتها را تلافی کند آنگاه قیصر حکم کرد که هرجا بنا و عمارتی را خراب کرده بودند اصلاح کردند و بجای نخلها که در عراق بریده بودند درخت زیتون آورده غرس نمودند و تا آنوقت درخت زیتون در ایران نبود و شادروان شهر شوشتر را با آهن و قلع و سرب بساخت بعد شاپور او را مرخص کرده بروم رفت بعقیده بعضی دیگر پاشنه های پای قیصر را بریده و بینی او را سوراخ کرده و مهار نموده بر خری سوار کرده روانه روم نمود و ولایت نصیبین را در عوض خسارت جنگ بشاپور داد و شاپور ده هزار نفر از استخر و اصفهان کوچانید در آنجا مسکن داد شهر مداین ایران و شهر شاپور و شهر برزخ شاپور در عراق از بناهای اوست شعارش گلی بنفش ازارش سرخ منقش بدنش بر زرین روی تخت نشسته تاجش برنگ آسمان حوالی آن ملون بطلا با دو کنگره زرد آتشکده سروشش را بساخت اعراب بنی ثعلب را بحرین بنی قیس و بنی تمیم را بعمان و کرمان بنی حنظله را باهواز و بصره فرستاد و سایرین را بنقاط دیگر



دهم اردشیر بن هرمز

(۲)

فصل صد و بیست و نهم در احوالات اردشیر بن هرمز

اردشیر پسر ارشد هرمز بود چون قابلیت و استعدادی نداشت بعد از هرمز
او را بسلطنت انتخاب نکردند تاج را از بالای پسر شاپور آویختند بعد از
شاپور چون اردشیر مرد مسنی بود او را بسلطنت انتخاب کردند پس از جلوس
بکینه اینکه او را چرا در ابتدای سلطنت انتخاب نکردند شاپور را اختیار
نمودند بقتل اعیان و سران سپاه و بزرگان پرداخت اهالی مملکت باین واسطه
او را از سلطنت خلع کردند با این تفصیل زیاده از چهار سال سلطنت نمود

بعقیده بعضی از مورخین شاپور بن شاپور چون طفل بود اردشیر متصدی امور
مملکت گردید پس از چهار سال که شاپور کاردان شد اردشیر مملکت را باو
تفویض کرده خود بعبادت پروردگار مشغول گردید شعار او آسمانی رنگ
منقش بود ازارش هم سرخ و منقش در دست راست نیزه و در دست چپ
شمشیری دارد که باو تکیه کرده است تاجش سبز رنگ بعضی گویند پسر ارشد
شاپور بوده برخی او را بهرام چهارم دانند چون کثرت اختلاف روایات
در احوالات سلاطین بسیار است با همیشه اقوال اشهر موثق را ذکر میکنیم



یازدهم شاپور بن شاپور

(۳)

فصل صد و سی ام در احوالات شاپور بن شاپور

شاپور بتمام امرا و حکام امر بعدالت و رفتار با رعیت فرمود رعایا مهر و محبت
او را در دل گرفتند پس از چهار سال سلطنت اختلاف در میان امرا افتاد طنابهای
خیمه را بریده شاه در وان بر سرش فرود آمده در گذشت بروایتی باد شدیدی
آمده طنابها را پاره کرده خواب بود سبب هلاکت او گردید خلاصه ژولین
قیصر روم بتلافی شاپور ذو الاکتاف در زمان شاپور بن شاپور لشکر ببلاد
عجم کشیده که کینهٔ دیرینه را بگیرد شاپور فرمان داد لشکر عراق عرب را با دشنا
حیره تجهیز نموده بخوزستان آورد و خودش هم از ری با سپاه عظیم بشوشتر آمد
در آنجا لشکریان را سان دیده راند در حوالی موصل با دشمن برابر شد خصم را
شکست داده ژولین در آن مصاف کشته شد در این اثنا ربیعه از اولاد بکر
بخیال گرفتاری شاپور افتاد در سواد عراق او را دفع نمود مدت سلطنت
شاپور را پنج سال و چهار ماه برخی بیست و یکسال باختلاف نوشته اند
شعارش سرخ و منقش و ازارش برنگ آسمان و در زیر شعار خود شعار دیگر
داشته زر تاجش سبز و سرخ با دو کنگرهٔ طلا و عصای آهنی بدست گرفته سرش مثل سر مرغ آبی است



دوازدهم بهرام بن شاپور

(۴)

فصل صد و سی و یکم در احوالات بهرام بن شاپور

بهرام ملقب کرمانشاه بود بجهة اینکه او را پدرش پادشاه این ولایت
کرده بود بعضی از مورخین بهرام را مرد نیکوکار نوشته اند برخی
او را سخت دل و با نخوت و تفرعن و خودرای و خودپسند ابدا گوش
بحرف کسی نمیداد و بعرض عارضین نمیرسید و عرایض متظلمین را هم نمیخواند
و بتظلم رعایا وقعی نمیگذارد چنانچه بعد از او مبالغی از عرایض مردم
سربسته مانده بود همچنان مطالب حکام ایالات و ولایات بی جواب ماند
تا آنکه اهالی مملکت با و شوریده در بین دعوا تیری بگلوی او خورده هلاک
شد با قیاصره روم در صلح بود بر وایتی کرمانشاه را او بنا کرده بود
مدت سلطنت او را یازده و دوازده و چهارده سال باختلاف نوشته اند
شعارش برنگ آسمان و منقش بود تاجش سبز با سه کنگره طلا در دست
راستش نیزه و در دست چپ شمشیری گرفته که بآن تکیه کرده است
آنچه از کتب تواریخ استنباط میشود سه چیز است که باعث انهدام دولت و ملت
میشود بی مبالاتی در امورات غرور و نخوت عیش و عشرت مدام



سیزدهم یزدگرد (یزدجرد) اثیم

فصل صد و سی و دوم در احوالات یزدجرد اثیم

یزدجرد اثیم را بعضی پسر شاپور بن شاپور و برخی پسر بهرام بن شاپور
دانند او مردی سخت دل و بیمروت و صاحب معایب زیاد بود و تمام همّ
خود را در ظلم و تعدی و اذیت و فساد که فطری او بوده صرف کرده
از جزئیات تقصیر نمیگذشت و شفاعت و توسط احدی را قبول نمیکرد از
صفات مستحسنه بکلی عاری بود ولی عالم و باهوش و ذکاوت بود چون
حمایت عیسویان را میکرد مغها او را اثیم خواندند مورخین اروپا او را
از سلاطین بزرگ دانند ظلم و جور بر رعیت را از حد گذراند تا اتفاقاً
روزی اسب قوی هیکلی دیدند هیچکس نتوانست او را بگیرد یا زین کند
یزدجرد خود پیش رفته او را گرفته و زین نمود در آن بین اسب لگدی
بر سینهٔ او زده هلاکش کرد و آن اسب را دیگر کسی ندید عقیدهٔ بعضی بر این
بود که آن اسب ملکی بوده مدت ملک او را بیست و دو سال و پنج ماه و
شانزده روز نوشته مسعودی بیست و یکسال و پنجاه بعضی هم بیست و دو سال
و پنج ماه و شانزده روز گفته اند شعار رشش سرخ و ازارش برنگ آسمان تاجش سبز بود



چهاردهم بهرام گور پسر یزدجرد اثیم

(۵)

فصل صد و سی و سوم در احوالات بهرام گور پسر یزدجرد اثیم

اولاد یزدجرد چون نمیماند و میمرد وقتیکه بهرام بدنیا آمد یزدجرد نعمان بن امرء
القیس که از جانب او حکومت و سلطنت عرب را داشت احضار کرده بهرام را
باو برای تربیت سپرده بحیره که در حوالی کوفه است و از همه آن نقاط خوش آب و
هواتر است برده در آنجا پرورش دهد که نمیرد نعمان او را همراه برده قصر
معروف به گنبد و سه دیر را ساخت و خورنگاه نامید اعراب او را
معرب کرده خورنق خوانند مشهور است این قصر صبح ازرق و ظهر سفید و
عصر زرد و شب برنگ مهتاب بود نعمان بمعمار احسان زیاد نمود معمار عرض
کرد اگر میدانستم این نوع احسان در حق من میشود قصری میساختم که با آفتاب
گردش کند این معمار از اهل روم یا یونان بود نعمان گفت خزانه من خالی شد این
قصر را لابد برای دیگری میسازی حکم کرد او را از قصر بزیر انداختند هلاک شد
بعضی گویند بهرام در زمان منذر بن نعمان بدنیا آمد علی ای حال سه دایه
عجم و ترک و عرب برای نعمان آوردند در سن بچگی هم انواع معلمین را
برای وی حاضر کردند باندازه باهوش و ذکاوت بود که هر مطلبی را که

یک دفعه با و میگفتند وزرا یا دگر فته تقریر میکرد درس ده وازده سالگی یکی از
فضلای عصر گفته میشد منذر اسب اشقری را که بر همه اسبها در دو سبقت
میگرفت تقدیم بهرام کرد روزی در شکار سوار آن اسب بود شیری گوره
خری را صید کرده بر پشت او سوار بود بهرام تیری برا و زد که از شیر و
گوره خر گذشته قدری هم بزمین فرو رفت از آنروز او را بهرام گور گفتند
یا از شدت میلی که بشکار گور داشت ملقب بهرام گور گردید اوقاتیکه یزدجرد
درگذشت بهرام در حیره بود بزرگان گفتند چون یزدجرد مرد ظالم و متعدی
بود و برعیت صدمات زیاد زد ما اولاد او را بسلطنت انتخاب نمیکنیم بخصوص که
بهرام در میان اعراب پرورش یافته بآداب و رسوم و اخلاق آنها تربیت
شده است آنگاه کسری نامی را که نسب با ردشیر میرسانید انتخاب کردند
این خبر بهرام رسید بهرام نعمان و منذر پسرش را با رؤسا حاضر کرده
گفت اگرچه پدرم بعجم بدرفتاری کرده امّا با شماها احسان و نیکی نموده نگذارید
ملک و تاج و تخت موروثی از دست من بدر برند گفت از این مسئله مضطر
نباشید من بتدبیر اصلاح میکنم آنگاه پسر خود را با ده هزار نفر سوار

فرستاده اطراف پای تخت ایران را مغشوش کرد و خودش هم در رسید
بزرگان سفیری نزد منذر فرستاده علت اغتشاشش را سؤال کردند گفت
بروید خدمت بهرام سفیر نزد بهرام آمده سطوت و رعب بهرام اورا فرا
گرفت نتوانست ادای مطالب خود را بکند بهرام با او مهربانی کرده
و وعده های نیکو داد سفیر مطلب را دانسته و پیغامهای بهرام را رسانید
منذر با سوارهای جسته از عرب بپای تخت ایران رسیدند مردم جمع شده
بهرام بالای کرسی زرین مکلل رفته نطقها نمود مردم گفتند چون پدرت
بما بدی کرده راضی بسلطنت تو نمیشویم بهرام با کلمات لین و اقوال
ملایم دل آنها را نرم کرد قول و وعده های تلافی و عدل و رافت داد که
تمام مفاسد اعمال اورا تلافی و اصلاح کند و مدت یکسال امتحان شود
اگر بعدل و انصاف رفتار کرد و استرضای خاطر رعایا را فراهم نمود
فبها و الا خود را از سلطنت خلع کند و استعفا دهد بعلاوه تاج سلطنت و زینت را
در میان دو شیر درنده گذارند هر کس برداشت سلطنت را لیاقت دارد
اعیان قبول کردند تاج و زینت سلطنت را در میان دو شیر گذاردند

موبد موبدان هم حاضر شد بهرام بکسری گفت قدم پیش نه کسری گفت من
بالاستحقاق سلطنت را متصرفم و دست تصرف قوی است و تو ادعا
داری اقدام در اثبات داعیهٔ خود کن بهرام حمله بشیر آورده شیر
حمله بر بهرام بهرام بر پشت شیر جسته پاهای خود را بر رانهای شیر گذارد
با گرز کلهٔ او را خورد کرد شیر دیگر بر بهرام حمله نمود دو گوش شیر مرده را
بیک دست گرفته کلهٔ شیر دیگر را بیک دست دیگر چندان بر هم زد که
مغز هر دو بیرون آمده هر دو را با گرز هلاک کرد تاج و زینت را
برداشت اول کسیکه تبریک گفت کسری بود بعد بزرگان زمین خدمت
بوسیده تعظیم و تکریم نمودند بهرام با اشخاصی که با کسری همراهی کرده
بودند سلوک کرده عفو عمومی داد در این حال بهرام بیست ساله بوده
مردم را امر بعیش و عشرت نمود و چندان بلهو و لعب مشغول بود که سلاطین
اطراف بطمع گرفتن ملک او افتادند من جمله خاقان ترک و بعضی او را
خاقان چین نوشته اند با دویست و پنجاه هزار نفر متوجه ایران گردید
خبر به بهرام رسید بوزرا گفت من قصد آتشکده دارم برادرم نرسی را

نایب الحکومه مسکنم ذمیردم آنگاه با هفت نفر از شاهزادگان و سیصد نفر از شجعان روانه شد مردم گفتند بهرام فرار کرد در خراج دادن بخاقان حاضر راضی شدند خاقان بآنها امنیت داد بهرام صید کنان بآذربایجان رفته از آنجا از طرف مرو و خراسان با هزار سوار آذربایجانی شبیخون بر لشکر خاقان زده تمام را متفرق نمود خاقان را کشت تاج و تخت و قسمتی از ممالک او را متصرف گردید همان اوقات با وراء النهر رفته قتل و غارت کرده آنگاه بعراق آمده حکومت خراسان را بنرسی برادرش داد شهر بلخ را مقر سلطنت قرار داد و در آن بین یکنفر از بزرگان دیلمی بری تاخته قتل و غارت نمود بهرام او را دستگیر کرد بقتل رسانید مخفیانه روانه هندوستان شد قصه فیل دیوانه را که از جنگل بیرون می آمده مردم را هلاک میکرد با و گفته بهرام بمکان آن فیل رفته کلهٔ او را با تیر شکافت از خرطوم او گرفته با چند ضربت هلاکش نمود قصه را بپادشاه گفتند پادشاه او را طلبید سؤال کرد از اهل کدام مملکتی گفت از ایرانم از ظلم پادشاه پناه بسلطان هندوستان آوردم سلطان او را نواخت آنگاه شاه دشمنی داشت که اعلان جنگ کرده بود خیال صلح داشت بهرام نگذاشت با او جنگ کرده مقتولش نمود

پادشاه چند ولایت را با دخترش بادو داده بایران مراجعت کرد پس از آن نرسی برادرش را
با لشکر زیاد بجنگ امپراطور روم فرستاد و بنا را بصلح گذاردند بعد از آن بهرام
به یمن و سودان رفت قتل و غارت زیاد نمود با اسرای بسیار بایران مراجعت کرد
بالجمله بهرام روزی بشکار گور رفته بود او را تعاقب کرده در باتلاقی با اسب فرو رفت
و ناپدید شد بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
مادرش آنمکان را کاوش نمود که مرده او را بدست آورده در دخمه سلاطین گذارد
چیزی از او معلوم نشد بهرام باندازه مردم را بعیش و عشرت و ساز و آواز ترغیب
و تحریص میکرد که اندازه نداشت روزی پرسید که رعایای من از عیش و عشرت
قصوری دارند بعرض رسانیدند که مردمان متوسط عیش بی ساز و آواز میکنند فوراً
بسلطان هندوستان نوشت دوازده هزار نفر مطرب روانه ایران کرد اول کسی که
شعر بفارسی بروش تازی گفته او بود منم آن پیل دمان منم آن شیر یله شعار بهرام
برنگ آسمان و ازارش سبز و منقش جامش نیز آسمانی رنگ روی تخت نشسته و گرزی در دست
دارد مدت سلطنت او را هیجده سال و ده ماه و بیست روز بعضی هم از بیست الی بیست و سه سال
نوشته اند از مآثر و آثار بهرام هفت گنبد است که در واقع قصه و رمان است و مورخین بزرگ هم متعرض شده اند



پانزدهم یزدگرد بن بهرام گور (یزدجرد)

(۲)

فصل صد و سی و چهارم — در احوالات یزدجرد بن بهرام گور

بعد از جلوس یزدجرد قیصر روم خواست در عهد او خود را از خراج دادن معاف کند یزدجرد قشون بروم فرستاد و قیصر صلاح در جنگ ندید بدادن خراج راضی شد یزدجرد پس از هیجده سال و چهار ماه یا نوزده سال درگذشت مرد عادل و راستگو و درست قول بود شعار رش سبز و ازارش زرد بنفش سیاه بوده تاجش برنگ آسمان چون بسپاه بسیار میل داشت او را سپاه دوست لقب دادند اوقاتیکه یزدجرد در گرگان مشغول تنبیه یاغیان بود در مراجعت مصمم شد که تمام خاک ارمنستان را استیلا نماید شود دوز که از خیال او مستحضر و مطلع گردید ناتولیوس سپهدار روم را با قشون به آسیا روانه کرد وقتیکه بآن جزیره رسید یزدگرد از شط بغداد گذشته بخاک روم می آمد دو لشکر که بهم تلاقی کردند سپهدار روم که بجوانمردی و بزرگ منشی پادشاه ایران بصیر بود از اسب پیاده شده تنها بخدمت او رفت و تکلیف صلح نمود یزدگرد از اعتمادی که سردار روم باو نشان داد بخاک ایران که وارد شدند عقد صلح و دوستی بسته شد



شانزدهم هرمزبن یزدجرد

(۳)

فصل صد و سی و پنج در احوالات هرمز بن یزدجرد

یزدجرد دو پسر داشت یکی هرمز و دیگری فیروز هرمز که پسر کوچکتر بود چون بیشتر دوست میداشت اورا ولیعهد کرد و ملک سیستان را به فیروز واگذارد که بزرگتر و میگفت اگرچه فیروز بسال از هرمز بزرگتر است اما شایستگی هرمز بیشتر است پس از یزدجرد هرمز بتخت جلوس کرد فیروز از سیستان به بدخشان نزد خوشنواز (بخشنواد) پادشاه هیاطله رفت (هیاطله صغد است که میان بخارا و سمرقند است بعضی اسم طایفه را دانند برخی بلادی که در ماوراءالنهر واقع است مثل بخارا و سمرقند و آنچه مابین این بلاد را گویند) که پدرم در حق من ظلم کرده است و سلطنت که قانوناً حق من بوده به برادر کهترم داده است خوشنواز سی هزار نفر لشکر همراه او نموده برگشت با برادر درجنگ سختی کرده هرمز را کشت و تاج و تخت را متصرف گردید هرمز مدت یک سال سلطنت نمود این است که برخلاف قوانین و آداب و رسوم و روش عمومی و اوکان خیلی ساده هم باشد رفتار کنند دچار مهالک میشوند چنانکه حکام و بزرگان که برخلاف افکار و روش عامه حرف زدند دچار زحمت و هلاکت گردیده



هفدهم فیروز بن یزدجرد

فصل صد و سی و ششم در احوالات فیروز (پیروز) بن یزدجرد

هفت سال پس از جلوس فیروز مدت هفت سال چنان قحطی و مجاعه شد که ابدا
باران نبارید و قنوات خشک شد حیوانات هلاک و اشجار سوخته فیروز حکم
کرد مالیات نگیرند و اغنیای هر ولایت از رعایا نگهداری کنند اگر یک نفر
از گرسنگی بمیرد از دارنده ها مجازات و تنبیه سخت کند پس از هفت سال یک نفر
مرده بود شهود گذراندند که بمرض گرسنگی مرده است کار قحطی چنان سخت شد که
خزانه را بذل الفقرا نمود آن وقت با موبد موبدان شور کرده روی نیاز بدرگاه
بی نیاز نهاده از ضجه و ناله هنگامه عظیمی در همه جا برپا نمودند باران رحمت باریدن
گرفت نعمت و بازدید یاد گذارد خلاصه فیروز با پتمداد پادشاه هیاطله
بمقام سلطنت رسید بعد با او جنگ کرد بعلت اینکه غرض همراهی پادشاه
با فیروز بردن حدود مملکت بود و جنگ میان او و فیروز در گرفت سرهنگی
بپادشاه گفت دست و پای مرا ببر تا تدبیری در کار فیروز کنم شاه چنان کرد
سرهنگ پیش فیروز آمد گفت من بپادشاه نصیحت کردم که با فیروز قدرت
جنگ نداری مرا چنین کرد حال بتلافی شما را از راهی برم که غالب شوید فیروز بمتابعت

کرد دچار بی آبی و آذوقگی شده اغلب لشکریان بهلاکت وارد خاک هیاطله شدند ناچار
بنا را بمصالحه گذارند فیروز مراجعت کرده مجدداً عهد را شکسته تجهیز لشکر نموده بهیاطله
تاخت خشنواز پادشاه هیاطله خندقی حفر کرده بود لشکریان در یورش در آن خندق ریخته
فیروز گرفتار و کشته شد زن و بچه اش اسیر شدند اردوی او غارت گردید و تمام ممالک خراسان
متصرف شدند این خبر در سجستان بسوخرا نایب السلطنهٔ فیروز رسید تجهیز لشکر کرده از جیحون
گذشت پادشاه هیاطله چون دید قدرت مقاومت ندارد از در صلح آمده و قرار شد
آنچه از زن و فرزند و غارت و اسیر که برده است رد کند بشرطی که از خون فیروز
درگذرد و خیلی اظهار تأسف و ندامت کرد شرایط صلح بعمل آمد سوخرا مراجعت نمود
در این واقعه لقب اسپهبد بزرگان باو دادند که لقب سلاطین بود و از او اظهار تشکرات
نمودند مدت سلطنت فیروز را بیست و هفت سال نوشته اند شعارش سرخ ازارش
زربفت آسمانی تاجش هم برنگ آسمان بود فیروز در داخله هندوری و کرمان
و آذربایجان و سایر بلاد شهرها ساخت که اسامی آنها لفظ فیروز را دارد
دیوار فاصله میان ایران و توران را که سرحد بود فیروز کشید و حکم
بقتل یهودیهای اصفهان و آتش پرستی اطفال آنها کرد



هیجدهم پلاش بن فیروز

فصل صد و سی و هفتم در احوالات پلاش بن فیروز

پس از فیروز پلاش جلوس کرد با برادرش قباد در سر تاج و تخت نزاع نمود
پلاش غالب آمد آنگاه سوخرا را بنواخت و محترم داشت بعقیده بعضی یک
پسر دیگر هم فیروز داشت که جاماسب باشد که در خیالات پلاش کمک و
همراه بود با قباد مغایرت و ضدیت کرده بخراسان رفت و در آنجا بخاقان
ترک یا چین ملتجی شد خاقان لشکر عظیمی با او بری فرستاد وقتی که بشهر ری
رسید خبر مرگ پلاش را باو دادند در این وقت سوخرا از اکابر و بزرگان ری
قباد بیعت گرفته بود پیغام داد لازم بلشکر نیست بی منازع وارد شوید قباد ورود
و جلوس نمود پلاش مرد خوش سیرت و رعیت نواز و در آبادی ساعی بود
شهر ساباط که مخفف پلاش آباد است در نزدیکی مداین از بناهای اوست
مدت سلطنتش چهل سال البسه او سبز و ازارش سرخ موشح بسیاهی و سفیدی
بوده تاجش برنگ آسمان ایستاده و نیزه بدست گرفته و لاشجرد حالیه که
دهکده ایست میان کرمانشاهان و تویسرکان از بناهای اوست رومیها
گویند علت فوت پلاش این بود که نتوانست ایران را از قید اسارت خارج کند



نوزدهم قباد بن فیروز

فصل صد و سی و هشتم در احوالات قباد بن فیروز

اوقاتیکه قباد برای انتزاع مملکت از برادر باستمداد از خاقان میرفت در نیشابور
دختر یکی از سپهداران را بزوجیت اختیار کرده دختر بانوشیروان حامله شد صبحی
پدر از حال شوهرش سؤال کرد دختر گفت نشناختم همینقدر زیر جامه اش زربفت بود پدر
دانست شاهزاده است قباد چهار سال در نزد خاقان بود با لشکر عظیمی مراجعت کرد
در نیشابور که رسید زوجهٔ خود را طلبید با فرزندی نزد قباد آمدند از دیدن فرزند خیلی
شاد شد اسم او را انوشیروان گذارد همین جا خبر فوت بلاش را شنید بفال قدم
فرزند را نیک گرفت پای تخت وارد شد چون مردم را صرف مطیع سوخرا دید و چندان
اعتنا باو ندارند او را در زندان خفه کرد چنانچه اغلب رجال اول مملکت بواسطهٔ غرور
دچار هلاکت شدند در این زمان بود که مزدک نیشابوری یا اصطخری طلوع کرده و قوانینی آورد
اغلب موافق قوانین زردشت بود من جمله وطی با محارم را کلیةً حلال میدانست و مردم را
حکم کرد مواسات در زوجات کنند هرج و مرج طلبان دور او جمع شده کار بالا گرفت
حتی قباد را مطیع خود نمود باندازه که میخواست بمادر انوشیروان دست درازی کند
شاهزاده دست برده کفش او را کند پایش را بوسید از گند پای او تنفر کرد از آن زمان

کینهٔ او را در دل گرفته تا او را هلاک کرد مزدک مردم را از خوردن گوشت منع کرده میگفت نباتات و شیر و روغن و تخم مرغ وغیره بخورند خلاصه در زمان سلطنت قباد پسر پدر خود را نمی شناخت تا مردم اجماع کرده قباد را از سلطنت خلع کردند و جاماسب برادر او را بسلطنت انتخاب نمودند لقب او نگارین بود قباد خواهر ماهروئی داشت که او هم مزدکی بود قباد را از زندان خلاص کرده نزد پادشاه هیاطله رفته استمداد نموده بایران با لشکر عظیمی آمد جاماسب را کشته مجدداً پادشاه شد با سلطان روم جنگ کرده چند شهر فتح کرد بعد حلوان را بنا نموده درگذشت مدت سلطنت قباد با شش سال سلطنت جاماسب چهل و سه سال بود جاماسب را جزو سلاطین نگرفته اند لباس قباد برنگ آسمان و موشح بسفیدی و سیاهی ازارش سرخ تاجش سبز روی تخت نشسته بعد از قباد اوقاتیکه انوشیروان با خاقان در خراسان و طبرستان مشغول جنگ بود لشکر عظیمی با علمهای سبز با استعداد زیاد از اطراف لشکر انوشیروان حمله بلشکر خاقان برده متفرق کردند انوشیروان سؤال کرد گفتند پسران سوخرا میباشیم آنها را بنواخت حکومت زابلستان و طبرستان را بآنها داد



بیستم انوشیروان عادل

فصل صد و سی و نهم در احوالات انوشیروان عادل

انوشیروان بن قباد بن فیروز از این عدالتش مسلّم و محلّ اعتبار نیست چنانچه سلاطین سابق اغلب کلمهٔ عادل را جزو القاب خود میکردند چنانکه اغلب از مستحدثین و مورخین او را پادشاه ظالم و جابری گفته‌اند من جمله صد هزار نفس را یک روز (از تبعهٔ مزدک که اغلب جاهل و نادان و بیگناه بودند بقتل رسانیده بوده) آنوشیروان اوّل مزدک را با هشتاد هزار نفر الی صد هزار نفر از اتباعش در میان ما ور و نهروان از خاک عرب بکشت و مردم را رسماً بدین زردشت دعوت کرد و مذهب رسمی همان دین زردشت شد روزی بار عام داده مزدکیان حاضر شدند بمزدک گفت ای ولد الزنا هنوز بوی خون آب پای تو در دماغ من باقی است امروز روی زمین را از لوث وجود تو پاک کنم مزدک گفت همهٔ عالم را چگونه کشی در صورتیکه مطیع من هستند انوشیروان حکم کرد او را بدار کشیدند و تمام مزدکیان را بقتل رسانید آنگاه بطرف جبل و باب الابواب رفته آن صفحات را منظم ساخت در حدود باب الابواب سدی بنا کرد که هنوز باقی است و این سد را اوّل روی سنگهای دریا با سنگ و آهن و قلع

وسرب بنا نهاده تدریجاً هرچه سنگین شد فرو رفته تا بزمین محکم گردید در معنی این
دیوار سدی بود مانع از برای آمدن سفاین دشمن و درها گذارند بعقیدهٔ
نگارنده این سد در میان دریای خزر و بحر اسود ساخته شده و قدری از
آن در بحر خزر بوده و از نواحی کوهستان البرز و لکزی و انجا عبور مینموده
تقریباً این دیوار صد فرسخ طول و بعضی هم چهل فرسخ نوشته اند و عمده از بنای این
دیوار جلوگیری هجوم و قتل و غارت ترکان دشت قبچاق و طوایف وحشی خزر
بوده و باب الابواب فارسی آنش دربند است پس از ساختن این سد بعراق
مراجعت کرده سفرا با هدایا از هر طرف بدربار آمده منجمله فرستادهٔ قیصر روم
بود که بدربار آمده ایوان و حیاط و صحن انوشیروان را نیک پسندیده و در گوشه
اعوجاجی دید پرسید گفتند در گوشه عمارت پیره زنی بود که راضی بفروش نشد
انوشیروان فرمود پیره زن را مجبور نکنند بسفیر گفت این اعوجاج بعدل بهتر
از آن استوار بظلم است انوشیروان باطراف مملکت که عبور میکرد در هر
مکان مناسبی قلعه ها و برجها و دیوار و پل و جسرها زیاد بساخت آنگاه بشام
رفته در آنجا اغلب از شهرها را استیلا نمود بتسخیر متصرفات قیصر پرداخت چون

قیصر تاب مقاومت نیاورده سفرا را با هدایا نزد انوشیروان فرستاد و با او
از در صلح و دادن خراج درآمد انوشیروان درخواست او را قبول کرد
انوشیروان شهری در نزدیکی مداین بنا نمود که از ابنیهٔ عالیه محسوب بود
دیوارهای آن شهر هنوز از گل باقی است ولی خود شهر خراب شده است
خاقان ترک دختر خود و دختر برادر خود را با نوشیروان بزنی داد ملوک
هند و سند و سایر ملوک از خوف و سطوت او از در صلح درآمده تحف و
هدایا فرستادند خاقان چین نامه عجز نوشته و هدیه که فرستاده بود اسب و
سواری بود از زر مرصع بلآلی منضود که چشمهای فارس و فرس از یاقوت
بود و سایر اعضای هر دو مرصع و مکلل بجواهر و پارچه های حریر و زربفت
که صورت انوشیروان در آن نقش شده بود و کنیزکی حامل صورت انوشیروان
بود که در زیر دو گیسوی خود پنهان و در زیر تارمو مثل آفتاب رخشان و درخشان
و عالمی را منور کرده بود و سایر تحف و هدایای نفیسه که لایق سلاطین بود برسم
ارمغان و هدیه فرستاد و پادشاه هند هم نامه نوشته تحف و هدایا تقدیم داشت
هدایای او ده هزار من عود بود که در آتش مثل موم نرم میشد دیگر جامی از یاقوت

احمر که یک شیر دهنهٔ آن بود پر از دُر دیگر ده من کافور که دانه های آن بزرگی
پسته بود دیگر کنیزی که رب النوع حسن بود فرشی که از پوست مار بود از حریر
نرم تر همچنین پادشاه تبت صد دست زره کار تبت ده هزار من مشک و صد ثوب
جامه از پنبه و صد حقّه با جعبه کار ارباب صنایع ممتاز همچنین کتاب کلیله و دمنه
و شطرنج را از هند برای انوشیروان آوردند انوشیروان در حدود بلخ
از آب مویه گذشت پادشاه (خشنواز) هیاطله را بخونخواهی فیروز
جدش بکشت و مملکت او را ضمیمهٔ ممالک خویش کرد انوشیروان مالیات را
سه قسط میگرفت و برعایای بیچیز و دهات خراب تخفیف میداد اعراب او را
کسرای خیر نامیدند پیروی هوای نفس خود را نمیکرد بعهد و وفا عمل مینمود و در
امورات با دانایان مشورت میکرد طبقات مردم را علی قدر مراتبهم گرامی
میداشت در کارهای حکّام و عمّال و قضات تفتیش میکرد و از جزای بدکار غفلت
نمینمود زندانیان را بقدر جزا محبوس میداشت و در فواید عامّه و ترویج علوم
و معارف ساعی بود در کار نرخ و اسعار نظر کافی داشت مهمّات حربیّه را
با قوای عسکریه همیشه حاضر داشت بستگان و صلهٔ رحم را تفقد میفرمود در سر حدّات

مفتشین و جاسوسین زیاد داشت و با بد کار و فاسد العمل ابقا نمیکرد و بهر صحیح العمل
جزای خیر و نعمت میداد دولو کان هرکه باشد همیشه با علماء و مورخین که آنها را
معمرین میدانست مانوس بود میگفت اصلاح حال رعایا باعث ازدیاد مالیات
و مالیات باعث ثروت دولت و ازدیاد لشکر که باعث حفظ و حراست و توسعه
مملکت است میگفت مملکت سلطان عادل عاقل لازم دارد نه وزیر عاقل عادل
ولادار شد انوشیروان که نوشزاد بود چون راه زندقه میرفت او را
رفته در جندشاپور فرستاد حبس کردند و خود بولا یا تیکه قیصر روم در آسیا
داشت لشکر کشید   از وقایع مهمه زمان انوشیروان اینکه حضرت
ختمی مرتبت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله متولد شد و آن سنه معروف
بعام الفیل گردید و آنحضرت مباهات فرموده که وُلِدْتُ فی زَمَنِ سُلطانِ
العادل و تولد حضرت در سال چهل و دوم سلطنت انوشیروان بود در آخر
سلطنت کسری شغال زیادی از ترکستان بعراق آمد مردم از صدای آن حیوانات
بترسیدند موبد موبدان بفال بدگرفت این بود که از ترکستان در اقصی ممالک
دست اندازی کردند انوشیروان دانست از ظلم حکام است مفتشین فرستاد

پس از تحقیق نو دنفر از حکام را گردن زد   آنوشیروان اوّل کسی است که
از طبقهٔ ساسانی لقب کسری گرفت و کسری بمعنی مالک ممالک و باقی این طبقه را
بعد با تشبیع کسری گفتند مصنفین که اکاسره گفتند مقصود شان کلیهٔ طبقهٔ ساسانی است
در خصوص ایوان کسری اختلاف است بعضی گویند ایوان کسری اسم شهری است
که شاپور ذوالاکتاف در مداین ساخت و مقر خود قرار داد و معروف بایوان
کسری گردید و پرویز بن هرمز تکمیل بنای این شهر پرداخت و قول صحیح که این
بنارا انوشیروان ساخته باشد در دست نیست و هر جا ایوان کسری مینویسند
طاق طیسفون را میخواهند که طول آن چهل و هشت ذرع است قطر دیوار هفت ذرع
و یکچارک عرض دهنهٔ طاق سی و چهار ذرع و نیم ارتفاع طاق سی و دو ذرع
طول درگاه نه ذرع عرض چهار ذرع   خلاصه اسباب ترقی ملک و ثبت و
سعادت مملکت بوذرجمهر که معرب بزرگ مهر است که او را بوذرجمهر نیز
گویند و سمت وزارت داشت گردید شبی انوشیروان خواب دید که
گرازی جام شراب او را گرفته نوشیده و بتخت جای او نشست بیدار شده
موبدان را خواست من جمله بوذرجمهر بود که در مرو بود او هم حاضر شده عرض

کرد خلوت کنید خلوت کرده گفت در حرم سرا مردی بلباس زنانه باید باشد
زنها را سان دیده یکنفر زن بلند بالا میلرزید دست او را گرفته تفحص کردند
دیدند مرد است او را با کنیزک هلاک کردند بوذرجمهر بیشتر از سابق تقرب یافت
و کسری امر کرده بود رجال مملکت هر روز پیش او آمده از نصایح او بهره مند
شوند بالجمله بوذرجمهر را خسرو پرویز بدار زد انوشیروان بعد از هفتاد و چهار
سال زندگانی در گذشت

زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
لباس نوشیروان سفید بود با نقوش [illegible] از ارشش برنگ آسمان بر شمشیر
خود در روی تخت تکیه کرده

از نصایح انوشیروان است که مملکت قوا[illegible] محکم لازم دارد و آن قوا
وزرا عاقل و عالم عادل با تجربه صحیح العمل است و عدالت بمنزله چشمه میباشد
که در میان بر وسیعی واقع شده باشد که ابدا آب یافت نشود دفعتا
و طبعا تمام وحوش و طیور از هر طرف بر دور او جمع میشوند هر غیر ذی حق
عادلی بر ذوی الحقوق غیر عادل همه اوقات مستولی و غالب میشود



بیست و یکم هرمز بن انوشیروان

فصل صد و چهلم در احوالات هرمز بن انوشیروان

نوشیروان چهار پسر داشت هرمز نوش زاد شهریزاد از دو اندا نوشزاد کشته شد هرمز که از بطن قاقم دختر خاقان چین و از همه کوچکتر بود بواسطهٔ شاهزادگی مادرش ولیعهد شد بسیار مرد عادل خوش بختی بود بهر چه قصد میکرد میسر میشد سیزده هزار و سیصد نفر از روسا را کشت و جمعی را حبس کرده با مردمان پست مانوس شد آنگاه گفت چه معنی دارد بندگان ما بر ما حکم کنند مقصودش از موبدان و قضات و وزرا و امنای عدلیه بود ند همه را کشت و مضمحل نمود همسایگان اختلال مملکت را دانسته قصد تصرف نمودند از جمله شابت بن شب اعظم ملوک ترک بود که با چهار صد هزار نفر مرد جنگی کواشت هرات و خراسان آمده طراخنه خزر یعنی حکمرانان ایشان از طرف دیگر با لشکرهای جرار از سرحد گذشته بنای قتل و غارت را گذاردند از طرف دیگر سپرداران روم از سمت جزیره بنای قتل و غارت را گذاشتند از جانب یمن نیز لشکر آمده تا کنار فرات بنای استیلا و تصرفات مالکانه را گذاردند آنوقت هرمز آگاه شد که بار جال اراذل مملکت داری نمیتوان نمود مردمان عاقل و کامل لازم دارد پس موبدان

و دانشمند از احضار و بکار های مملکت اقدام نمودند آنگاه هرمز بهرام چوبین را که
یکی از شاهزادگان اشکانی بود بجنگ شابت بن شب که بعضی او را ساوه شاه
گویند فرستاد و سیصد هزار قشون او را شکست داده پسر او را بریده برای هرمز
آورد و پسرا و را هم استخلاص نموده امنیت باو داده خدمت هرمز حاضر گردید در این
جنگ غنایم بسیار نصیب هرمز شد من جمله خزاین افراسیاب و اموال و جواهرات
که از سیاوش گرفته بود و آنچه بدست ترکان از اموال ارجاسب نبیره افراسیاب
مانده و ارجاسب آنرا از خزاین گشتاسب در شهر بلخ بدست آورده بود و سایر ذخایر
ملوک ترک هرمز از این غنایم زیاده از حد خرسند شد و بهرام را محترم میداشت
یزدان بخش وزیر هرمز بعرض رسانید که بهرام چوبینه تمام ذخایر نفیسه را خود
برداشته است و سعایت زیاد نموده و چند فقره دیگر هم علت بی لطفی هرمز گردید
هرمز را متغیر کرده و رنجانید هرمز بهرام را در غل و زنجیر در آورده حبس نمود
بهرام چون چنان دید غل را در گردن گذارده چرخ را جلوی خود و سرداران
بخواست گفت پاداش خدمت را ملاحظه کنید که من هرمز را از جنگ خصم قوی
نجات دادم او سزای مرا چنین داده است سران سپاه بکلی از هرمز مایوس

و دست جانفشانی بهرام دادند بهرام خواست فتنه در دولت هرمز اندازد بعضی
سکه باسم خسرو پرویز پسر هرمز زده بتوسط تجار در دربار پادشاه منتشر کرده که
شاه را ملتفت کند پس از آنکه هرمز از این مسئله آگاه شد و درباره خسرو بدگمان
گردیده خسرو فرارا از ترس بآذربایجان و ارمنستان گریخت هرمز بندویه و بسطام
که برادرهای او بودند در بند نمود آن دو نفر جمعی از لشکریان را با خود
همراه نموده ناگاه باطاق هرمز وارد شده میل در دو چشم او کشیدند این خبر بخسرو
رسید مراجعت کرده نزد پدر آمده برائت ذمه حاصل کرد که من خبر نداشتم و
از ترس فرار کردم هرمز تاج سلطنت را باو تفویض کرد فرمود که این
فتنه ها را بهرام برپا کرده باید او را جزا داد خسرو بقصد دستگیری بهرام
حرکت کرده بهرام بطرف مداین میرفت پرویز در کنار نهروان باو رسید نهر
فاصله میان فئتین بود اول کار به پیغام و فحاشی کشید بالاخره جنگ درگرفت
بسیاری از قشون پرویز کشته شد مابقی اغلب به بهرام پیوستند پرویز فرار کرده
نزد پدر آمد صورت خسرو پرویز در دو فرسنگی کرمانشاهان سوار شبدیز (اسب)
در طاق بسطام منقور است در این بین بسطام و بندویه هرمز را خفه کردند مدت

سلطنت هرمز بن انوشیروان دوازده سال بوده لباسش سرخ و منقش و ازارش برنگ آسمان و آن نیز منقش تاجش سبز روی تخت نشسته در



بیست و دوم خسرو پرویز

دست راست گرز و در دست چپ شمشیر که تکیه بر آن نموده است

فصل صد و چهل و یکم در احوالات خسرو پرویز

خسرو پرویز یکی از سلاطین با عظمت و جلال و صاحب گنج و مال بوده است چه
تا زمان خسرو پرویز روز بروز بر قوه و استعداد و مال و منال و گنج و ذخایر دولت
ساسانی افزوده شده بود و بهرام چوبینه هم از گنجهای معروف باآوازه در
بدست آورده تقدیم نمود خسرو یکی از سلاطین با عظمت و دانش و عاقل و زکی و
و باسطوت بود و پس از کشتن هرمز بهرام چوبینه خود را بمداین رسانیده تخت و
تاج را صاحب شد از آنطرف خسرو تحف و هدایای مرغوب از قبیل میز سه ذرعی
طلا جواهر نشان و جامی از جزع یمانی پر از یاقوت و صد غلام و سبدی از
طلا که صد دانه دُرّ گرانبها هریک بوزن یک مثقال و غیره با نامه به موریقس پادشاه
روم نوشت و استمداد خواست و شرایط انعام و احسان با قشون کمک را نمود
قیصر دو هزار هزار دینار و صد هزار سوار برای شهریار ساسانی ارسال
داشت با هزار جامه زربفت و بیست نفر کنیز از ابناء ملوک صقالبه و جلالقه و غیره
که بر سر هریک تاجی مرصع بود و قیصر چون لیاقت خسرو را میدانست برای استحکام
دولت روم دختر خود ماریه را بزنی نزد خسرو فرستاد که او را ماری و معرب

آن مریم است در جزو شرط کرد که هرچه انوشیروان از مصر و شام گرفته واگذارد
خسرو قبول کرده سلاطین عجم همه اوقات دختر از ملوک همجوار میگرفتند تا شان
خود نمیدانستند که بدهند مثل قریش در اعراب خلاصه لشکر رومی رسید باتفاق
با آذربایجان آمده قشون زیادی هم از آنجا بلشکر خسرو ملحق شد خبر بهرام رسید
با قشونی خونخوار در مقابل صف آراست شکست خورده فرار بخراسان و از آنجا
بخاقان پناهنده شد خسرو هم دنبال او نزد خاقان آمده چون از کار بهرام فراغت
یافته یعنی باسباب چینی و مکر او را کشتند یا مرد خاقان سر او را از دخمه در
آورده بتوسط تاجری نزد خسرو فرستاد خسرو بر در قصر آن سر را آویخت
بمقر سلطنت معاودت کرد قشون را با پولهای قیصر با بسیاری از تحف و هدایای
همایون و انعام و احسان بروم فرستاد و بتمام وعده های خود وفا نمود بعد از کشته
بهرام قاتلین پدرش را بنا بر وصیت هرمز کشت زمام امور مملکتی و وزارت خسرو
پرویز با بوذرجمهر بود پس از سیزده سال که در حق او بدگمان شد او را کشت
پس از بوذرجمهر ارنوش نام وزیر او شد او را هم در دجله غرق کرد مملکت رو
به بی نظمی گذارد در این بین بطارقه روم که فانوس نام داشته بر سر پدر زن

او حمله برده بقتل رسانیده بجای او یکنفر دیگر را گذارد خسرو لشکر عظیمی بطرف روم روانه کرده سلطان روم مصمم جنگ گردید و خسرو این خود را در هزار کشتی حمل کرده که بعضی محکمی برسپاند باد مخالف زمام کشتیها را ربوده سفاین را بطرف انطاکیه آورد شهریار آنها را گرفته نزد خسرو فرستاد و این گنجها را گنج باد آورد خسروان گویند پس از چندی شهریار از خسرو رنجیده بپادشاه روم پیوست از آنجا روانهٔ جنگ خسرو گردید خسرو او را ازین راه برگرداند از نفایس غریبی که خسرو پرویز داشت تختی بود معروف بطاقدیس مدت دو سال ساخته شده بود هر روزی یکصد و سی نفر استاد سر آن کار میکرد همراه استادی هم سی نفر شاگرد داشت یکصد و چهل هزار میخ نقره که هریک از شصت الی صد مثقال وزن داشتند و یکهزار گوی که هریک هزار مثقال وزن داشته آویخته بودند و انواع گوهرهای گرانبها مرصع کرده بودند و صورت دوازده برج و هفت ستاره را در آن نقش کرده خسرو در هر فصلی در یکطرف آن تخت می نشست ارتفاع تخت صد ارش بوده دیگر از اشیا نفیسه سی هزار زین مرصع بوده و صد گنج که هریک اسمی داشته یکی از آنها باد آورد بوده دیگر دوازده هزار کنیز ماهرو و یکصد هزار

دو دویست فیل و مقدار زیادی طلای دست افشار که مثل موم بوده دیگر اسب شبدیز اسبهای خاصه اصطبل سلطنتی سوای لشکری پنجاه هزار راس بوده با دوازده هزار شتر بنه قصه خسرو با شیرین که نظامی علیه الرحمه نوشته است این است که خسرو در سن طفولیت شیرین را در خانه یکی از بزرگان فارس بعنوان خادمی بوده خسرو با آن ماهرو ملاعبه میکرده او را غدغن کردند که با خسرو همسخن نشود اعتنا نکرده تا روزی خسرو انگشتر خود را بشیرین داد صاحبخانه فهمیده حکم کرد این بدعمل را بر آب فرات انداز چون شیرین را کنار شط آوردند جزع و زاری کرده مأمور گفت خلاف امر مولایم را نکنم او را بجائی در آب انداخت که بتواند بیرون آید بیرون آمده نزد راهبی رفت که در آن نزدیکی بود راهب او را پذیرفته مشغول خدمت بود تا زمان سلطنت خسرو قشون خسرو که از آن محل میگذشت شیرین بیکنفر انگشتر را با نشانی داده که بخسرو عرض کن کنیز تو در فلان مکان است حامل چنین کرد خسرو کنیزان و خواجه سرایان فرستاده شیرین را بسرای سلطنت با اعزاز تمام وارد کرد مورخین گویند چهل چیز که سبب تکامل حسن بود در شیرین جمع بود بعضی شیرین را ملکه ارمن بعضی از شاهزاده خانمهای آن مملکت دانسته اند پس از قتل خسرو شیرویه

پسرش بشیرین قصد و طمع داشت و اظهار کرد شیرین گفت مرا اجازه بده و یکبار دیگر
در کب دخمه خسرو را باز کرده روی او را ببینم آنگاه برمراد تو باشم اجازه داد
شیرین دخمه را باز کرده پس از دیدن روی خسرو فوراً زهر نوشید بقولی در بن
ناخن خود داشت مکیده و بخسرو ملحق شد آفرین و احسن بر همچو زن با صفت
و وفا از حوادث اتفاقیه آوردن دار حضرت عیسی ع بود نزد پرویز در
سال چهار دهم سلطنت پرویز رومیها موریقس پادشاه خودشان را که پدر زن
خسرو بود از سلطنت خلع کردند و فوقاس نام را بجای او نشاندند او هم تمام
زن و اولاد موریقس را هلاک کرد جز یکنفر از پسرهای او را که فرار کرده
پیش پرویز آمده پرویز لشکر زیادی سه قسمت نموده همراه او کرده که ملک موروثی
و تاج و تخت پدر را متصاحب کند یک قسمت از شام و بیت المقدس روانه شده
دار حضرت عیسی را که بآن زده و مصلوب کرده بودند گرفته برای پرویز
فرستادند آن دار را در تابوت زرین نهاده و در زیر زمین دفن کرده بودند
قیصر آن دار را بهمه زبانی از خسرو خواست نداد یک قسمت بمصر و اسکندریه
رفته اسکندریه را گرفته کلید آنجا را برای خسرو فرستادند قسمت دیگر بپایتخت

رفته قتل و غارت فوق العاده نمودند تمکین سلطنت پسر موریقس نکردند اما برای
بدکاری فوقاس را کشتند و هرقل نامی را سلطان کردند خسرو لشکر فرستاده با
او جنگ کردند لشکر خسرو شکست خورده و بسیار کشته شدند الٓمٓ غلبت الروم
فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون در این واقعه شان نزول یافته و
از وقایع عجیبه نامه بود که حضرت ختمی مرتبت در سال ششم یا هفتم هجرت بخسرو نوشتند
و او را باسلام دعوت کردند چون نوشته بودند که از محمد رسول الله
بکسری سلطان عجم خسرو متغیر شد که این شخص کیست که اسم خود را مقدم بر اسم
من نوشته نامه را پاره پاره کرده اعتنائی بعبد الله بن خذافه حامل نامه
نکرده عبد الله مراجعت کرده تفصیل را بعرض رسانید حضرت فرمودند مملکت او را
خداوند پاره پاره کند چنین هم شد آنکاه خسرو بوالی یمن که از طرف او بود پیغام
داد که شخصی دعوی پیغمبری میکند در حجاز دو نفر چیز فهم بفرست او را گرفته
نزد من آورد مامورین آمدند روز اول حضرت جواب نفرموده روز دوم فرمودند
که دیشب شیرویه پسر خسرو پدرش را کشته شما مراجعت کنید دیگر از شما مواخذه
نخواهد بود صدق کلام آن حضرت زود معلوم شد که شب سه شنبه دهم ماه جمادی

الاولی در سال هفتم هجرت خسرو بدست پسر خود شیرویه کشته شد چون ادوا خر خسرو
بسیار خست و امساک و بد اخلاق شده بود سران لشکر و بزرگان جمع شده
او را خلع کردند و محبوس نمودند آنگاه از ترس اینکه مستخلص نشود شیرویه را
که اسم او قباد بود بجای او نشانیده حکم کردند شیرویه او را بفرستد بقتل
برساند شیرویه هیچکس جرئت نکرد مهرهرمز نام پسر مردوان شاه نیمروزی که پدرش را
پرویز کشته بود قبول این کار را کرده نزد خسرو رفت خسرو گفت میدانم برای چه
آمده بیا هرکس قاتل پدرش را بکشد حرامزاده است مهرهرمز خسرو را کشته نزد
شیرویه آمد گفتار خسرو را حکایت کرد شیرویه گفت پدرم راست گفته حکم کرد
گردن او را زدند لباس خسرو گلی منقش ازارش آسمانی رنگ تاج سرخ نیزه
در دست خسرو سه هزار از عقایل بانات دوازده هزار کنیزک مغنیه و
خدمتگار در حرم سرای داشت و ششهزار رهزار قرا اول خاصه در حوالی کرمان
آتشکده ساخت و وقفیات زیاد برای آن نمود مدت سلطنت او سی و هشت
سال بود خلاصه بعد از خسرو پرویز ابواب بلایا و رنج برایرانیان باز
شد هر روز پادشاهی را بر تخت نشانده با بخت برگشته بر تخته می افتاد



بیست و سوم شیرویه بن پرویز

فصل صد و چهل و دوم در احوالات شیرویه بن پرویز

شیرویه مرد خبیث الفطره و ذمیم الخصله بود مادرش مریم دختر قیصر در ستمکاری
او همین بس که پدر خود را کشت و هیجده نفر هم برادران خود را بتحریک فیروز
وزیر خود بشمشیر بقتل رسانید عجمان اورا شیرویه مشئوم گفته اند چه در عهد او طاعون
در ممالک عراق و غیره بروز کرده نصف یا ثلث مردم را کشت پس از کشتن
برادران پوران دخت و آزرمیدخت خواهران او نزد او آمده گفتند شرم از
خلق و خدا نکردی از برای ملک دو روزه پدر و برادران خود را کشتی و اسم
خود را در تواریخ عالم ننگ و بیدینی گذاردی مملکت بتو وفا نخواهد کرد شیرویه
متنبه گردیده آنقدر گریه و زاری کرد تا درگذشت مدت سلطنت او را هشت
ماه نوشته اند عمر شیرویه بیست و دو سال بود لباسش سرخ و منقش از ارش
آسمان رنگ تاجش سبز ایستاده شمشیر شبیه لقمه در دست راست دارد

شیرویه با رومیان مصالحه کرد باین شرط که ممالک طرفین بهمان حدود سابق
برقرار باشد و اسرا را از طرفین رد کنند و چوب دار حضرت عیسی ع را پس دهند
مصالحه بعد از سی سال خونریزی منعقد شد بعضی گویند بمرض طاعون درگذشت

فصل صد و چهل و سوم در احوالات اردشیر بن شیرویه

اردشیر در سن هفت سالگی تخت جلوس کرد شهریار را از انطاکیهٔ شام آمده او را بکشت و بجای او نشست مدت سلطنت او پنجاه بود و بعضی مدت ملک او را یکسال و شش ماه نوشته اند



بیست و چهارم اردشیر بن شیرویه

صورت او را دخیل صورت کودک ایستاده با لباس آسمانی رنگ منقش تاجش را سرخ در دست راست نیزه در دست چپ شمشیر که بآن تکیه کرده است



بیست و پنجم شهریزاد

فصل صد و چهل و چهارم در احوالات شهریراز (شهریزاد)

بعضی شهریراز را شهریار روشهران گراز نیز نوشته‌اند خسرو اُو را شهریار
لقب داد که بمعنی شاهزاده باشد مثل پرنس که فرنگیان ببزرگان خود دهند
باری شهریار رجلو پس کرد چون از خانوادهٔ ساسانی نبود لشکریان از او تمکین
نداشتند تا آنکه سه نفر برادر که از قراولان خاصه بودند از مقابل آنها میگذشت
اُو را بقتل رسانیده پای اُو را گرفته از اسب کشیدند بزرگان آن سه نفر را
بقتل رسانیدند مدت سلطنت او چهل روز بود و بعضی بیست روز برخی ماه دو ماه
گفته‌اند آزرمیدخت دختر خسرو اسباب قتل او را فراهم کرد بعضی گویند
بعد از او جوان شیر پرویز را که از بطن کردیه خواهر بهرام چوبینه بوجود آمده بود
بر تخت نشانده و او بعد از یکسال بمرد و سلطنت به پوراندخت رسید چون این
پادشاه غاصب بود در کتاب صور الملوک صورت اُو را نساخته‌اند تا لباس
از برای او معین شود و این صورت از کتاب نامهٔ خسروان تصویر شده است
مسعودی در مروج الذهب گوید شهرزاد اردشیر را کشت و بعد از چهل روز
اُو را کشتند و پوراندخت بنت خسرو را بتخت نشاندند



بیست و ششم پوراندخت بنت پ[illegible]

فصل صد و چهل و پنجم در احوالات پوراندخت

چون از خانوادهٔ ساسانی پسری و مردی باقی نمانده بود بزرگان ایران پوراندخت دختر خسرو پرویز را که ملکهٔ عاقله و نیکوکار بود بتخت نشاندند او با مردم سلوک میکرد و برعایا از مالیات تخفیف داده بنای عدالت را مستحکم نموده ابنیه و پلها را آباد میکرد و دار حضرت عیسیٰ را برای قیصر روم پس فرستاد و خواهش کرد هرکس از کسان شهریار در آن نواحی باشد بخشد قیصر دعوت او را اجابت کرد مدّت سلطنت او یکسال و چهار ماه بود و پس از او شخصی موسوم به خشن شبنده از بنی اعمام او و پرویز مدّت یک ماه سلطنت کرده چون سیرهٔ خوبی نداشت لشکریان او را کشتند لباس پوراندخت سبز منقش ازارش برنگ آسمان روی تخت نشسته تبرزینی بدست گرفته در باب مدّت سلطنت پوراندخت اختلاف زیاد کرده اند یکسال و چهار ماه نوشته اند چنانچه اشاره شد بعضی ششماه و هفت ماه نیز نوشته اند او با مردم نیکی و دادگری و بخشش زیاد میکرد و مردانه بهمه امورات مملکت رسیدگی مینمود



بیست و هفتم آزرمیدخت بنت پرویز

فصل صد و چهل و ششم در احوالات آزرمیدخت

آزرمیدخت اول صورت و جیهه عصر خود بوده فرخ هرمز که اول رجل بزرگ
ایران و اسپهبد خراسان بود برای خواستگاری نزد آزرمیدخت فرستاد
آزرمیدخت گفت کسی که صاحب تاج و تخت است زناشوئی را نشاید تو
محرمانه نزد من بیا تا کام تو دهم فرخ هرمز نزد آزرمیدخت آمد آزرمیدخت
بر رئیس قراولان حکم کرد و او را کشتند و نعش او را در رحبه دار الحکومه انداختند
مردم و سران سپاه نعش او را تا پدید گردند چون این خبر برستم پسرش رسید از
خراسان با لشکر جمعی خود دشس آمده چشمهای آزرمیدخت را کور کرد و بکشت و بقولی
بدست یکی از غلامان خود مسموم گردید مدت ملکش شش ماه بود و پس از او کسری
کسری نام که نسب باردشیر بابکان میرساند در اهواز بود بزرگان انتخاب کرده
تاج بر سرش گذاشتند بعد از چند روز دیگر در گذشت و بقولی بعد از آزرمیدخت
خورزاد خسرو از پشت پرویز دستگیر گردید خواهر بهرام چوبینه که در نزدیکی
نصیبین بود آمده تخت جلوس نمود و پس از چندی سران ملک او را خلع کرده
و کشتند مدت ملک او شش ماه بود شعار آزرمیدخت منقش برنگهای مختلفه

فصل صد و چهل و هفتم در احوالات فرّخ زاد بن خسرو پرویز

پس از شورشها و انقلابات متوالیه بزرگان در تفحص و جستجوی باز ماندگان شهریاران



بیست و هشتم فرخ زاد بن پرویز

ایران افتادند فرخ زاد را در نزدیکی خاک روم که از فرزندان پرویز
و از ترس شیرویه فرار کرده بود بدست آورده بتخت نشاندند پس از یک ماه
یک نفر از گماشتگان او زهر داده هلاک کرد و بقولی سران مملکت او را کشتند چنانچه شاه و



بیست و نهم یزدجرد بن شهریار

(۲)

فصل صد و چهل و هشتم در احوالات یزدجرد بن شهریار بن اردشیر

منجمین بخسرو پرویز خبر داده بودند که مملکت ایران را یکی از نواده های تو از دست
میدهد که در بدن نشانی دارد خسرو پسران خود را از معاشرت با زنها قدغن
کرده و در یک خانه حبس کرده بود روزی شهریار را از شهوت بشیرین شکایت
کرده شیرین یکی از بزرگ زادگان عجم را با لباس مردانه نزد او فرستاده
شهریار با او نزدیک شد و آن بیزدجرد حامله گردید پس از تولد یزدجرد پنج سال
گذشته بود که پرویز اورا بدید پرسید از کیست این پسر گفتند از شهریار است
اورا برهنه کرده نشانه را در زانوی او دید خواست اورا بکشد شیرین مانع شد
آنگاه اورا بیکی از بلاد بعیده فرستاد بعضی را عقیده این است آنوقتیکه
شیرویه برادر و برادرزاده های خود را میکشت دایه یزدجرد او را برداشته بولایات
بعیده یا باصطخر رفت تا زمانیکه فرخ زاد بجهان دیگر رفت بزرگان در تفحص اولاد
ملوک ساسانی بودند آنگاه اورا بمداین آورده بتخت نشانیدند و در معنی سلطنت یزدجرد
مثل خوابی بود که دیده شود بجهة اینکه کارها کلیتاً با وزرا بود و دیگر اینکه دولت
رو بضعف گذارده بود مملکت را قطعه قطعه کرده عرب پس از دو یا چهار سال

برعجم حمله کرد واین حمله در سال دوازدهم هجری در خلافت ابوبکر بود که مثنی
بن حارثهٔ شیبانی بابوبکر گفت عجم ضعیف شده اذن بده لشکر بکوفه و عراق برم
آنگاه اجازه گرفته روانه شدند بابوبکر گفتند این کار خیلی سخت است
هرچه عجم ضعیف شود این شخص از عهده برنیاید آنگاه خالد بن ولید را فرستاده که
بالاتفاق جنگ کنند این اقدام طول کشید تا زمان خلافت عمر مثنی بمدینه رفته
خدمت خلیفهٔ ثانی عریضه نوشت و از ضعف عجم شرحی بعرض رسانید عمر پس از
مشورت ابوعبیدة بن مسعود ثقفی را با مثنی بعراق فرستاده جنگ سختی با لشکر
عجم کرده ابوعبیده کشته شد و بسیاری از لشکریان اسلام مقتول گردیده تقریباً
دوهزار نفر بمدینه مراجعت کردند در این جنگ سپهداران ایران بفرمان
بهمن جادو معروف بذی الحاجب بود که او را رستم فرخ زاد سپهسالار ایران
بتصویب پوراندخت با لشکر بسیار و فیلهای جنگی بحرب اعراب فرستاده بود
در کنار فرات ابوعبیده با شمشیر خرطوم فیل سفید بزرگی را زده فیل زخمی او را
تعاقب کرده از خشم او را زیر دست و پای خود انداخته هلاک کرد و این جنگ
معروف جسر است که ابوعبیده جسری روی فرات بنا کرده بود و در همین سال که

چهاردهم از هجرت بود عمر جریر بن عبدالله بجلی را سپهدار لشکر نموده با سپاه
بمعاونت و کمک مثنی فرستاد از این طرف هم مهران بن باذان با لشکر بجلوگیری
ایشان مأمور شد در این جنگ لشکریان عجم شکست خورده هزیمت نمودند و در این جنگ
گویا صد هزار نفر کشته شدند و ظن غالب آنکه مبالغه باشد و روز این جنگ را
یوم الاعشار گویند بعلت اینکه صد نفر از شجعان عرب هر یک صد نفر از دلیران
عجم را بقتل رسانیدند و در آن اوان بازار بغداد را که تجار عجم بودند بکلی غارت
کردند و این جنگ در حوالی کوفه اتفاق افتاد در این اوقات دولت ساسانی با کمال
قدرت و مکنت و ثروت دچار اختلافات داخلی گردید شاهزادگان و حکام در
هر نقطه که حکمرانی داشتند دم از استقلال زدند کار بجهان سخت شد و بایزدجرد فقط
اسمی بود نه رسم از این حوادث کارگذاران مملکت متنبه و آگاه گردیدند و در دوره
گرد آمده و در تمکین دولت متفق الهمه و متحد الکلمه گردیدند و دانستند که این اعراب باین
لاطائلها از میدان در نمیروند و تکیه گاه محکمی دارند و قصد غریب و عجیبی آنگاه
متفقاً عریضه بارسولان بمداین فرستادند و اطاعت و انقیاد خودشان را اظهار
کرده و تهدیدات عرب را مکشوف نمودند یزدجرد رستم فرخزاد را که در معنی

سپهسالار بود با لشکر نمایدی بجنگ اعراب روانه داشت از آنطرف مثنی آمدن رستم را در مدینه بعمر اطلاع داد عمر هم سعد بن ابی وقاص را امارت و فرمانفرمائی لشکر داده روانه نمود سعد در حدود سواد آمده زمستان را توقف نمود آنگاه قادسیه را که در پانزده فرسخی کوفه بود معسکر خود قرار داده در این ضمن اجل مثنی در رسید و درگذشت عساکر جمعی او بسعد بن ابی وقاص پیوستند عمر چند نفر دیگر از ابطال عرب را با یک عده قشون بکمک سعد فرستاد آنگاه چند نفر رسولان مثل نعمان و جریر و طلیحه با چند نفر دیگر برسالت نزد یزدجرد فرستاد و پیغام داد اگر دین اسلام قبول کنی و خراج بخزانه اسلام فرستی کسی را با تو کاری نخواهد بود والا آماده جنگ باش یزدجرد از تغییر آئین باسلام و دادن خراج ننگ داشته آنگاه توبره پر از خاک بگردن یکی از رسولان انداخته گفت بروید و برای امیر خود خبر برید از آنطرف رستم فرخ زاد با سی هزار نفر لشکر و سی و شش زنجیر فیل از طرف یزدجرد مأمور جنگ گردید با آنکه معجلاً باید طی مسافت کند بتأنی راه میپیمود و مأیوس بود ناچار از در صلح درآمد رسولان نزد سعد وقاص فرستاد اظهار صلح کرده جواب یأس شنید آنگاه طرفین شروع بجنگ کردند

سرداران عرب از قبیل ابو المحجن و طلحه و عمرو بن معدی کرب و غیره حمله بر لشکر
عجم بردند چهار روز جنگ سختی شد روز چهارم یکمرتبه لشکر عرب حمله بر لشکر عجم برد
رستم تیری بپای هلال زد که پای او را برکاب دوخت با آن تفصیل خودش را
برستم رسانیده با شمشیر او را بقتل رسانید و لشکر عجم تاب مقاومت نیاورده
فرار نمود درفش کیانی که مرصع بجواهرات گرانبها بود بدست ضرار بن الخطاب رسید
جنگ قادسیه خاتمه یافت سعد حکم بغارت داده کمر رستم هفتاد هزار دینار و تاج جش
صد هزار دینار بود و جامه های جالینوس که نهایت قیمت را داشته بکشنده او
داد و سی هزار دینار عوض درفش بضرار بن الخطاب داد آنگاه خبر فتح را بعمر داد
که آنقدر غنایم بدست لشکر عرب افتاده است که نهایت ندارد خمس غنایم را سعد
برای عمر فرستاد عمر حکم کرد سعد در قادسیه بماند تا دستور العمل باو برسد
در سال پانزدهم هجرت عمر عتبة بن غزوان را فرستاد که در ابله شهری بسازد
که مراوده پادشاه عجم را با پادشاه هندوستان مقطوع کند که نتوانند ایران از
هندوستان استمداد نماید این بود که آمده شهر بصره را بنا نمود در همین سال
بدستور العمل عمر سعد وقاص متوجه مداین گردیده و نهر شیر و ساباط مداین را گرفت

لشکر از دجله فرار کرده جسر را کشیدند سعد با عساکر خود بآب زده از شط عبور
کرد چون خبر بیزدجرد رسید جواهر و خزانه را برداشته بطرف حلوان رفت
سعد وارد مداین گردید شهر طیسفون پایتخت ساسانی را که ایوان کسری در آن بود
متصرف گردید غنایمی که بدست لشکر عمر گردید لا تعد و لا تحصی بوده چه خزانه مملو از
غنایم و ذخایر سی عصر پادشاه بود از جمله تاج مرصع مکلل کسری و البسهٔ او و فرش
بوده باندازه شصت ذراع در شصت ذراع که ساسانیان او را بهار بستان یا بهار
کسری میگفتند و این بساط از جواهر الوان بصورت باغ و بستان و آب و سبزه
و گل و ریحان ترتیب داده بودند در زمستان روی آن نشسته مثل این بود که در میان
باغ و گلزاری باشند خلیفه آنرا قسمت کرده یک سهم هم بحضرت امیر ع رسید که حضرت
آنرا به بیست هزار درهم یا دینار فروختند خلاصه خمس غنایم را بر نهصد شتر حمل
کرده نزد خلیفه فرستادند مابقی را که بشصت هزار سوار قسمت کرده بود بهر نفری دوازده
هزار دینار رسید خلاصه یزدجرد بشهر حلوان که سرحد عراقین بود رفته و فراریان
لشکر یزدجرد در جلولا آمده بعضی بطرف فارس و برخی بطرف آذربایجان خواستند
بروند پس از مشورت گفتند اگر ما متفرق شویم دیگر جمع شدن اشکال دارد

بهتر آنست که در اینجا سر راه بعرب بگیریم یکبار دیگر جنگ کنیم اگر فتح کردیم فبها
و الا بتکلیف آخر خود عمل کنیم آنگاه خندقی کنده و خار و خسک آهنی زیاد
ریخته که سم اسب و پای مرد را سخت مجروح سازد این خبر بسعد وقاص رسید
او بعمر نوشت عمر هاشم بن عتبه را با دوازده هزار نفر بجلولا فرستاد جنگ
در گرفت مدت ششماه حرب بطول انجامید از این طرف یزدجرد کمک زیاد
برای آنها فرستاد در جنگ اخیر صد هزار نفر از طرفین کشته شد آخر جلولا را
لشکر عمر فتح کردند و خار و خسک بعجمها بیشتر از اعراب صدمه وارد آورد چون
خبر به یزدجرد رسید راه ری پیش گرفته غنایم زیادی هم در این جنگ بدست
عرب افتاد در سال هفدهم هجرت عربان خوزستان را هم فتح کردند و آخرین
جنگ اعراب با عجمان در نهاوند بود که در آنجا کار را تمام کردند و آن جنگ را
فتح الفتوح گفتند چون یزدجرد از حلوان فرار کرد در سنه نوزدهم هجرت
بتمامت بزرگان آذربایجان و همدان و اصفهان و اهل ری وغیره نامه نوشت
سپاه عظیمی جمع آوری کرده و مردان شاه ذوالحاجب را سردار کرد و
درفش کاویانی را بیرون آوردند و صد هزار نفر متوجه جنگ شدند که بکلی

عرب را معدوم نمایند چهار تن از ملوک فرس با یکدیگر متحد شدند و قسم یاد کردند که
تا عرب را منهدم نکنند دست از جنگ نکشند عمار بن یاسر خلیفه را از این مسئله
مستحضر نمود بر عمر بسیار کار سخت شد مهاجر و انصار را تماماً جمع کرده برای مشورت را
نمود عثمان گفت عمر خود بجنگ رود ولی علی بن ابیطالب ع تصویب رای عثمان را
نکرد و فرمود نعمان بن عمرو بن مقرن المزنی را باید سردار کرد عمر خیلی
خوشوقت گردید چنان کرد نامه نوشت نعمان بمضمون نامه عمل کرده آنگاه عمر نامه هم
بابوموسی اشعری نوشت که ثلث اهل بصره را بمدد این فرستد تا با دو ثلث از اهل کوفه
که مأمور جنگ نهاوند بمحل مأموریت خود روانه شوند آنگاه لشکر بصره و کوفه
در کوشک سفید بنعمان پیوستند که زیاده از سی هزار نفر بودند خلاصه
لشکریان عرب آمدند تا بشهر نهاوند رسیدند دو لشکر بیکدیگر آویختند جنگ سختی شد
لشکر عجم شکست خورده هزیمت نمودند در این جنگ نعمان با دو برادرش کشته شدند
آنگاه علم را بحذیفة الیمانی دادند آنروز را جنگ کردند روز دیگر جنگ شمشیر و
نیزه و فیلها شروع شد دلاوران طرفین بنای مقاتله را گذاردند جیش و لشکر
اسلام گاه غالب و گاهی مغلوب در این جنگ عمرو بن معدی کرب رشادتی

کامل کرد بسیاری از سرکردگان طرفین و فیل سواران مقتول گردیدند
پس از جنگهای سخت و قتل دلاوران لشکر اسلام غالب آمد و لشکر عجم هزیمت
یافت و از نهاوند فرار کرده لشکر اسلام آنها را تا دو فرسنگی تعاقب
نمودند چه میکشتند چه اسیر مینمودند لشکر عرب برگشته داخل نهاوند شدند
لشکر عجم باصفهان و قم و کاشان وغیره رفتند لشکر عرب غنایم را تقسیم
کرده و خمس آنرا نزد عمر فرستادند عمر از مسجد بیرون نرفت تا تمام آن غنایم را
تقسیم کرد شخصی نزد سایب نام آمده گفت اگر من امنیت دهی تو را از گنج نخیرجان
وزیر یزدجرد آگاه سازم باو امنیت داد گنج را نشان داده سایب آن
گنج را محرمانه نزد عمر آورد عمر حضرت علی بن ابیطالب و عثمان و دیگران را
خواسته آن گنج را ارائه داده از مشاهده آن جواهرات خیره و حیران بودند
عمر گفت مرا بآتش جهنم مسوزان گنج بفروش و پولش را بر لشکریان که در جنگ
زحمت کشیدند بذل کن سایب چنان کرد مدت جنگ نهاوند چهار روز بوده و
این جنگ را در سنه نوزدهم هجری نوشته بعضی در سال بیستم و بیست و یکم
اما یزدجرد باصفهان و از آنجا بکرمان و مرو رفته در مرو کشته شد در تمام

مدت سلطنت خود یزدجرد مشغول جنگ و جدال بود تا در سال سی و یک هجری
در زمان خلافت عثمان در مرو کشته شد ولی بسیاری از جواهر نفیسه و آنچه ممکن بود
از خزانه و ذخایر میان زنها و اولادهای خود قسمت کرد و زمانیکه باصفهان میرفت
با تجمل زیاد و تعداد با هزار نفر آشپز و هزار نفر بازدار و هزار نفر یوزدار
همراه او بود و خورزاد برادر رستم فرخزاد سپهسالار در رکاب او بود
او را باصفهان و کرمان و از آنجا بمرو آورده تسلیم ماهویه حکمران مرو کرد و نوشته
گرفت پادشاه را صحیحاً سالماً بدستش بسپارد و خود بآذربایجان رفت ماهویه
پادشاه هیاطله را از حال پادشاه ایران باخبر کرد او بمرو آمد که پادشاه
ایران را بگیرد پس از آن در این مملکت کار رها کند یزدجرد باخبر شده
فرار کرد از ترس بآسیائی گریخت آسیابان برای لباس او که جواهرات
قیمتی داشته یزدجرد را بکشت لباسش سبز و منقش ازار او آسمانی
رنگ و منقش و تاجش سرخ در دست نیزه و بشمشیر تکیه کرده. وکفش که پاپوش باشد
از تمام اکاسره قرمز بوده. مدت سلطنت او را بیست سال نوشته اند
و مدت سن او را بیست و هشت سال

فصل صد و چهل و نهم — در تاریخ اعراب

محل سکونت اقوام عربیه را جزیرة العرب نامند و تازو و تازی نیز گویند چه تازو و از معنی زمین و جزیرهٔ خشک و بی آب و گیاه است حدود عربستان از طرف شمال بشامات و الجزیره و از طرف مشرق بخلیج فارس و از مغرب بدریای احمر از جنوب بدریای عمان. قوم عرب از اولاد سام بن نوح ع هستند از ابتدا بچهار طبقه منقسم شده اند بایده عاربه مستعربه مستعجمه عرب بایده اقوام عاد و ثمود ند و ایشان را عمالقه و امیقوسین نیز گفته اند سه هزار سال قبل از هجرت بر مصر و بابل حمله آوردند قبایل اکه د جرهم اولی و حضرموت از آنها بوده اند و عاد و دو پسرش در دو هزار و نهصد سال بعد از هبوط آدم تشکیل حکومتی در میانهٔ یمن و بحر عمان نمودند و مدت حکومت آنها تقریبا پانصد و پنجاه سال بود غیر ازاین از آنها تاریخی مدست نیست و مذهب این قوم بت پرستی بوده حضرت هود پیغمبر بر ایشان مبعوث گشت بواسطهٔ نافرمانی بلا بر آنها نازل شد و آن قوم محو و نابود گردیدند و بلاله هود که قحطان باشد پادشاهی رسید و همچنین قوم ثمود که در وسط

حجاز و شام بودند و هنوز مآثر و آثار آنها باقی و حضرت صالح پیغمبر که در عکا
ساکن بود بر ایشان مبعوث گردید ناقهٔ او را کشتند خداوند بر آنها غضب فرمود
هلاک شدند و قوم ایکه در مدین ساکن بودند حضرت شعیب بر ایشان مبعوث گردید
او را تکذیب کرده خداوند بر آنها غضب فرموده هلاک کرد قبیلهٔ
جرهم اولی در حوالی مکه و قبیله حضرموت در یمن سکونت داشتند متدرجاً اعراب
بایده که تدریجاً منقرض شدند بقیهٔ ایشان با سلالهٔ قحطان بن عابر بن شالخ
اختلاط نموده مستحیل بعرب عاربه گردیدند عرب عاربه در یمن حکومت داشتند
و دولت حمیریه را که پای تخت ایشان شهر سبا یعنی مارب بود تشکیل نمودند
قحطان را اولاد زیاد بود از آنجمله یعرب و جرهم بود یعرب اول کسی است
که بعربی تکلم نمود و یشجب پسرش بسیار فصیح بود و عبد الشمس نام پسر یشجب و
آفتاب پرست بود و در عربستان این رسم از او جاری شد و او را
سبا لقب دادند و سبا هفده سال متصدی امارت بود سه پسر داشت
کهلان و مره و حمیر خلاصه شریف ترین قبایل عرب بنی قریش هستند که
سدانت کعبه در عهده داشتند و قریش بچند قبیله تقسیم شدند بنی هاشم

بنی امیه بنی تیم بنی عدی بنی کنانه شریف ترین این قبایل بنی هاشم اند
که پیغمبر آخر الزمان از ایشان مبعوث شده

فصل صد و پنجاهم در تاریخ ظهور حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم

ظهور حضرت ختمی مرتبت در زمان جاهلیت و بربریت بود که جهالت مردم آن عصر
و فساد عقاید آنها بدرجه کمال رسیده خرافات و موهومات باندازه بود که
اقوام عربیه مثل کنانه ماه را سجده میکردند و بنی طی نیز ستاره پرست
بودند و بنی حمیر آفتاب را ستایش میکردند و بنی اسد عطارد را معبود خود
میدانستند و اغلب بت شکسته های بابلیها را سجده میکردند و عمل زنا و فحشا
باندازه بود که ده نفر در سر یک اولاد نزاع میکردند و از خشیت املاق اولاد
خود را میکشتند و دزدی و فحشا و سفک دماء و قتل و غارت و نهب اموال مایه
افتخار و شرف آنها بود در حالیکه هفت مذهب شیوع داشت اول بت
پرستی دوم صابئین که آفتاب و ماه و ستارگان را میپرستیدند
سوم یهود چهارم نصاری که به تثلیث قائل بودند پنجم دین سامریون که
از مصریها سرایت کرده بود گوساله را که از طلا ساخته بودند میپرستیدند ششم

دین زردشت خلاصه آفتاب ظهور محمدی ص از افق بطحا طلوع نمود وشعشعه باهش
عالم وجود گشت وآیه وافی هدایه هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم
آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة شاهد حال ومؤید این مقال است
ولادت باسعادت آن حضرت پانصد وهفتاد سال بعد از میلاد مسیح ع بود
ودر سال دوازدهم عام الفیل که ابرهه با فیل محمود ولشکر جرار برای خراب
کردن مکه آمده بود آن حضرت در دو ماهگی بی پدر ودر شش سالگی از ما در یتیم شد
عبد المطلب آن گوهر وجود را پرورش میداد پس از آنحضرت ابو طالب اورا
در حجر تربیت خود گرفت ودر تجارت سفر شام آنحضرت را همراه داشت و
در منزل بحیرا نام راهب بود راهب آثار نبوت از سیمای آنحضرت مشاهده
کرد از بعثت وظهور آنحضرت خبر داد پس از مراجعت شام پیغمبر ص خدیجه کبری
بنت خویلد را بزنی گرفت در کوه حرا انزوا اختیار فرمود ودر همان کوه جبرئیل و
وحی باو نازل گردید تفصیل را بخدیجه فرمود خدیجه تصدیق نمود وسلمان
فارسی که از دین مجوس تنفر کرده بود ودر نصرانیت انتظار فارقلیط را داشت
ودر آفاق از پی او میگشت چه ظهورش را در آن عصر دانسته بود ایمان آورد

بعد کعب الاحبار یهودی و شمعون نصرانی که از کتب سماوی ظهور پیغمبر جدیدی را
حس کرده بودند بعد از ایشان ابوبکر صدیق که در یمن از کاهنی ظهور شخص جهانگیر را
از عرب شنیده بود پس از او ابوذر غفاری و زید بن حارث و زبیر بن
عوام و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبد الله و عبد الرحمن
عوف و ابوهریره قبول اسلام نمودند و عمر بن خطاب و حمزه در سال سوم
از بعثت قبول اسلام نمودند و علی بن ابیطالب از کودکی طابق النعل بالنعل میرفت
اسلام قوتی گرفت و بواسطهٔ حضرت ابوطالب که محترم و کلید دار مکه بود کسی حضرت را
چندان اذیت نمیکرد در آن اوقات ده از ده نفر مرد و پنج نفر زن که محل خطر
بودند آن حضرت آنها را روانه حبش فرمود من جمله طیار بود که قرآن را خیلی خوب
تلاوت میکرد نجاشی پادشاه حبشه و زنگبار خیلی مسرور شد و از آنها حمایت کرد
چند نفر دیگر هم رفتند نجاشی کمال همراهی را از آنها کرد حضرت ابوطالب
وفات فرمود در سال سیزدهم بعثت حضرت بمدینه تشریف بردند این سال
ابتدای تاریخ اسلام است آنگاه حضرت امیرالمؤمنین ع که در مکه مانده بودند
ودیعه های پیغمبر صلعم را برداشته بمدینه تشریف آوردند و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را

تزویج کردند آنگاه حضرت احکام قبله و روزه و غسل و وضو و نماز و تلاوت قرآن و زکات
و غیره را فرض نمودند بعد آیه جهاد نازل شد جنگهای آنحضرت زیاده از بیست غزوه
و سی و هفت سریه بود که در تمام آنها فتح کردند در هر جا که خود حضرت سرکرده لشکر بود
غزوه میگفتند و هر جا که صحابه سرکرده بودند سریه مینامیدند غزوه اول بدر است
در سال دویم هجرت با قریش اتفاق افتاد و در مراجعت قریش که بجهة تجارت از شام بمکه
رفته بودند در حوالی مدینه حضرت با سیصد و پنج نفر از صحابه با کفار جنگ کردند ابوجهل کشته شد
غزوه دوم احد است در سال سوم هجرت بود حمزه عموی پیغمبر و جعفر طیار پسر عموی
آن حضرت شهید شدند و دندان مبارک حضرت شکست و حضرت امیر علیه السلام هم زخم زیاد
برداشتند غزوه سوم خندق است که عمرو بن عبدود بدست حضرت امیر کشته شد
غزوه چهارم حدیبیه است که در سال ششم هجرت با اهل مکه اتفاق افتاد غزوه پنجم خیبر است
که در سال هفتم هجرت بود یهودان میخواستند هجوم بمدینه بیاورند حضرت دفاع فرمودند
و مرحب را حضرت امیر کشتند اسلام توسعه پیدا کرد اغلب قبایل و عشایر بحکم مسلمان
شدند غزوه ششم فتح مکه است در سال هشتم هجرت که مکه را فتح فرمودند حضرت امیر را
بر دوش خود بلند کرد سیصد و شصت قطعه بتها را شکستند غزوه هفتم حنین است که

[illegible]

کفار را متفرق کردند غزوهٔ هشتم محاصرهٔ طایف است که فوج فوج داخل اسلام شدند غزوهٔ
نهم تبوک است که میان شام و مدینه است با رومیها بود لشکر رومی را متفرق کردند چون لشکر
قیصر با ایرانیان در جنگ بود خیلی متوحش شد مصالحه نمود و باج میداد دیگر حجة الوداع که در
سال دهم هجرت بود با لشکری که زیاده از یکصد و بیست و چهار هزار بود عزیمت مکه فرمود
بعد از طواف در مراجعت در موقعی که آنرا غدیر خم میگفتند بالای جهاز شتر رفته مردم را امر
بمواخاة فرمودند با یکدیگر عقد اخوت بستند آنگاه دست حضرت امیر را گرفته بجای خود
نصب کرده فرمودند من کنت مولاه فعلی مولاه الی آخره آن روز روز هجدهم
ذی الحجه بود پس از رسیدن بمدینه لشکری بسرکردگی و سپهداری اسامة بن زید بن حارثه
برای تسخیر شام و جنگ با روم تهیه فرموده این بود که در یازدهم شهر ربیع الاول ارتحال
فرمودند آن حضرت پسر عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن
لوی بن غالب بن فهر بن نضر بن کنانة بن مدرکة بن الیاس بن نضر بن عدنان است علی
اختلاف الروایات در سن چهل سالگی مبعوث گردیدند سن شریف آنحضرت شصت و سه سال
بود رحلت آنحضرت در سال یازدهم هجرت در بیست و پنجسالگی با حضرت خدیجه بنت خویلد
مزاوجت فرمودند اولاد ذکور آنحضرت قاسم و طاهر و عبدالله و ابراهیم بود اولاد اناث حضرت

فاطمه زهرا علیها سلام و رقیه و زینب و ام کلثوم بود و زوجات حضرت نه نفر بود به حضرت خدیجه عایشه ام حبیبه حفصه زینب میمونه صفیه سوده ام سلمه والسلام ما انشاء الله تعالی شرح تاریخ اعراب و احوالات آنحضرت را با معجزات باهرات در جلد دوم مقدمه قرار داده ذکر میکنیم بعون الله تعالی

خاتمه جلد دهم از کتب مؤلفه این حقیر دولتخواه تمت درست آمد

که برای استفاده ابناء وطن مقدس پس کلا پس از مهر و امضای

وزارت جلیله علوم و معارف بطبع رسیده است

ومن ذا الذی ترضی سجایاه کلها   کفی المرء نبلاً ان تعد معایبه

اختتام پذیرفت در زمان سعادت توامان اعلیحضرت اقدس

السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان

السلطان احمد شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته

کتبه ملک الخطاطین سنه ۱۳۳۲

در مطبعه استاد ماهر آقا میرزا علی اصغر زید عزه بدستیاری آقا میرزا حسن بطبع رسید